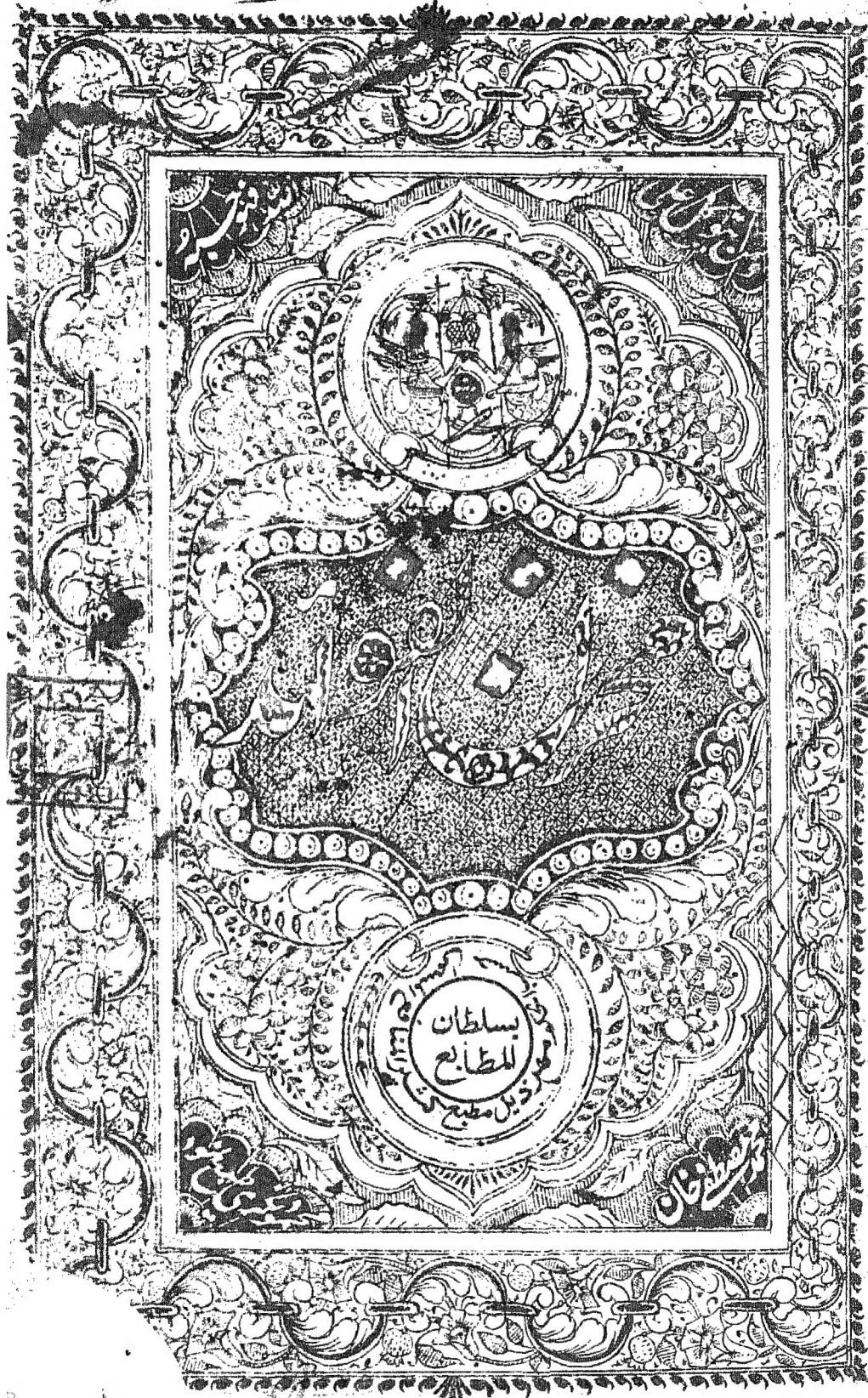


مکتوبه عینی مسأول سمرقانی
 ۱۳۲۳ سیاحتی





بسم الله الرحمن الرحيم

سخنورانی که اعجاز مسیحائی را بپوشیده آب زلال انفس خود می دارند پیوسته به تقریر حمد
 جمیدی مصروف اند که بهار پیرای ریاض الانشاء کائنات است و روشنند لانی که بدینصورت
 میسوی از جیب جامه سحر کار بر می آرند مدام تهنیتشای و جمیدی مشغول اند که چمن طراز
 گلزار بهار دانش موجودات زبانی انشاء داری که صفحات افلاک را با عبارت مسجع کوکب آراسته
 و تهنی نظم آرائی که قصیده مرصع کیمشان را بگلک سخت منقوط پرشته تعلیمی که رساله صرف و نحو کار
 را بقیف ورق کردانی لیل و نهار گاهی بسواد و گاهی به بیاض ساینده و مقدری که مجموعه مسجع
 شد را بانی شیرازه بندی اوراق یکدیگر کی را بر دیگری مرفوع گردانیده الفاظ اجسام را ببلبل
 معانی را در لوح و پیکانی اندازده عطا فرموده و در قوم اجرام را بعنایت لمعات انوار از تیرگی دور
 نموده و پسند عالم قوافی تقابل ضمیم عناصر ترقی ساخته اوست و محسن جواس خمسه و کعبه وجود بشر
 چون سبته محلقه پر دخته او تصور یک از قطره آبی چندین صورت ملونه با فضاخ مختلفه بر لوح خاک
 نوشته و مهندسی که از خاک تیره این همه شکل رنگارنگ برآورده بآب رنگ بیزنی سرشته اشیات
 ای کمال تو از خرد بیرون دی جمال تو از نظر افزون تشنه بجز خود تو دود جهان
 بسته حکم تو زمین و زمان هر چه آید ز نیستی بوجود مرجش عاقبت تو خواهی بود
 صورتی و معنوی همه از تو ناتوان و قوی همه از تو ایبر لطف تو هر کجای بار و
 بسز خاری بهار گل آرد منظر نیام تو چه اسم چه حرف مصدر ذات تو چه نحو چه صرف

کامیاب از تو شاه تا بکند افسیض باب از تو خاک تا بسا **نعت شریفین** کلاما اینکه
 بشیرین نبانی خودشان غسل اکاسه سپیده می پذیرند بزرگ نعت آن سرایه نصاحت شکر نشانند
 که آنرا قسح العرب و النجم کلام اوست و نازک خیالاتیکه مضامین بختین بهار چمن بر انصاف خاک
 می شمارند بجز ستایش آن سر و قدر بلاغت ترزبانند که ما علی الرسول الا البلاغ پیام او اگر
 در غر صدوات زکیات بفرجای آن شد و ملائکته یصلون علی البقیة نیاز آن دریای نبوت نبوده
 آید می بید و اگر جواسر و اهرنجیات و انبیات بمضمون اطیعوا و اطیعوا الرسول و انما امره ان
 و کلام کوه آید می سد و الا کوهری که تا شجر چراغ وجودش از پرده احدیت روشن نشد فسر دی رشتبان
 عدم بعرضه وجود و تخرامید و بلند افسری که تا نافه ذات شریفش از زمان زمین جدا گشت و میان
 حق و باطل فرق پیدا کند و دید تا جدار و تار سنگناک الا رحمة للعالمین تحت نشین تا خاتم الانبیاء
 و المرسلین طینت پاکش منظر شان ربوبیت محض لطیفش مقیم مقام عبودیت شرف و آتش از منعی
 لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم معلوم و بزرگی نشانش از مضمون تو لا اله الا انت
 مقیم شهباز بهای تا خلق عن الهوی عنقاسی کوه قاف قاف حسین او ازنی اشعار
 ان شب که در جودش خود صد قافله مرگ با و راند آمد باحد چویم احمد
 زده غوطه میان بحر سید غواص محیط ایزدی شد کشف رموز سرودنی شد
 در و امر که کس ندیده چون نقطه دانه و رسید آن در تنیم اصل کوه
 گردید به بحر خود شناور باغ و جنش بهار گردید گره بود یکی هفت زار گردید
 زانجا جو مرا جعت نمود باب الرحمت بما کسوده عالم عالم در و برکت آمو
 بدیه جناب ایما اهلکار که تا می پدید شد در کلام الهی و اگر مو اولاد می در حدیث رسالت بنای
 نشان ایشان واقع گشته و سلام رحمت انجام تحفه خدمت اصحاب کبار که آمد علی الکفار
 از حق در حق ایشان وار و شده و جناب نبوت مآب علیه السلام را اصحابی کاتبه مجوم بر زبان گشته
 خصوصاً بر آن صاحب ذوالفقار نائب مختار احمد مختار که از معنی سکونی عبادون العرش مرتبه
 عین البقیین او آشکار است و از مضمون تو کشف الغطاء باز دوت یقیناً مقام حق البقین او آینه دار
 حدیقه شریعت بانیاری هدایت او سر سبز و شاداب و خطه سلام بر بنیادی لایت او جنت مآب

اشعار

از حق را ضمیر او بخون
 کوه معرفت از روشن
 دوده آن چراغ نور حقین
 کل او از حریم بیت الله
 روح مبتدیه سول میر عوب
 ذات پاکش مقید مطلق
 ای و صی رسول محمد پید می
 محمد بن عبدالمعین و نعت سید المرسلین و شای آله الطاهیرین و منقبت امیر المومنین و مدحت
 اصحاب المکرمین چنین گویند خوشه چمن خرمین از باب تحقیق و زله برای خوان اهل توفیق کترین
 خدای خادم الفخر محمد باقر و امیر المومنین مولوی غلام حسین بن مولوی محمد عظیم بن مولوی
 محمد شرف بن ملا عبد الرشید بن ملا عبد الباقی بن ملا عبد المجید بن ملا عبد القدوس العارفین بن ملا عبد السلام
 سر حلقه اهل صفای شیخ کبیر الدین اولیا ترندی موطن النوح و ساکن الدوتانه و هما موضعان من
 مضافات صوبه الکبیر آباد غفر الله لهم که بعضی اجاب صادق اولای و اثنی و اکثری از ملائذه صاحب
 ذکا و تنفیدان طبع رسالت اصرار بر این بیعت دارند که آنچه قوانین بیان فرس نه کام
 درس و تدریس بیای بیان می آیند اگر چه قلم نموده آید طالیان این فن انهایت مفید افتد بزبان مختصر
 ترجمان گزارش کرده که قبل از این چند سائل قوانین فرس من تصنیفات اهل ولایت در عهد
 وزیر الممالک ذاب شجاع الله و له پیش از جناب کسور الدبیر کوارین خاکسار از بعضی اهل فارس بقید قلم
 آورده بودند در این ایام این سپهران بسن نیز نرسیده بود چون بسن نیز رسید و هوای شعر و سخن
 در سپهر چید سائل مذکوره از اول ماجد تحقیق رسانیده خوب ضبط نمود حسب الاتفاق در غربخانه
 آنش افتاد و جمیع اثاث البیت و تمام کتب سوختند و رقی از ان باقی نماند پس جمع نمودن اصول
 و قوانین فارسی معذورم و در سائل قوانین فرس که بعضی اساتذہ بندگان تحصیل علم فارسی
 بزور علم عربی تالیف کرده اند از قوانین سائل مذکوره بسیار اختلاف یافتیم آن چنان تالیف نمود
 منظور نیست چون ازین معذرت هم هست اسناد و از دامن حال باز نداشتند و تیر قرة العین بسید
 المکونین بر خوردار عبد الاحد مقبر این معنی شد خواهی خواهی آنچه در صفحه خاطر فایز ترسم و دایم در

سبب تالیف کتاب

بدانکه هر علم بر اصول و قوانین معین است و هر فن را قواعد و ضوابط مقرر و علت غائی از دانستن
اصول و قوانین هر علم و هر فن کشف شدن غوامض و دقائق آن علم و فن است الحق علم کجاست
مقتضی نهان اصول و قوانین کلید آن چنانکه گشایش کنج منحصربه کلید است همچنان گشایش علم
موقوف بر اصول و قوانین بشمار در علم عربی تا مبدی تحصیل صرف و نحو کند اشتقاق افعال از مضامین
و تحقیق اعراب کلمات و صحت و غیر صحت الفاظ و اصول و شروع و نتائج آن حاصل نشود و ترکیب
مفردات و مرکبات کلمات و اشارات و حسن و قبح کلام منکشف نگردد و حقیقت خبر و مستند
و ماهیت شرط و جزا و سواد سخن فیهی و منافی سخن خدائی و نماید درین صورت طالب هر علم و شائق هر
ر لازم است که اول تحصیل اصول و قوانین آن علم و آن فن که مرعوب طبیعت او است
بر ذوق و همت خود لازم گیرد تا راه بدر یافت مطلب ادراک معنی کلماتی بر سرش نیاید و نسبت که جمیع
حروف مفردة بمسوطای فرد فرد گسترده شده و غیر تقسیم پذیر که بکسر و مد و غیره که بر کلمات
الفاظ و کلمات جلوه ظهور میگیرند بالاتفاق بست و پشت اند تبعه او منازل فقر و حروف و نحو حرف

ابجد و حروف مجمل القاب دارند و هر یک فی نفسه معنی دارد علیحدہ و تاثیر جد اکانه و موکل بر سر
و بر سبب جمیع ذوی الارواح و ذوی العقول موجودات جاری هر یک مسما بر بخیر اول خوفنازل شده
بر آدم علیه السلام و گویند که غراب و سکون و تشدید بر حروف ججاج بن یوسف باتفاق علمای
وقت گذاشته و بعضی منسوب بخلیل بن احمد بصری کنند قول اول مشهور و معروف است

شکل حروف مفردة مبسوطه

ابتدا تشجیح و تفسیر و ذکر سبب و ضابطه و غایت کمال مائده لای اول
این جمیع حروف معدوده بنموده است که در اصل امره بود الفشن بهای جمله بدل شد و این حرف
نزدیک ال عرب همیشه متحرک بود بر خلاف الف که مدام ساکن باشد و عوام الناس که الف را
اول جمیع حروف گویند غلط است زیرا که الف همیشه ساکن بود و ابتدا ساکن متعذر دیگر آنکه اسمی
بخیر اول خود نیست و خارج از بستان و همیشه حروف مرتومه و بعلت سکون دوامی در بیان
حروف او آخر مصبوت لای نایفه لای می نویسند و خصوصیت بلام نوشتن آنست که در الف و لام
اتحاد قلبی است و این بدیگر حرف بنود و استی و قلبی آن است که الف در فایب لام و لام در قلب الف
واقع شده و همزه که فی زماننا خط بار یک منحنی مشهور است مستحش است در شمار حروف نیست و الف
ساکن بعضی از حروف می نمایند و کسانیکه برین مذہب اند نزدیک ایشان بستان و نه حرف هستند
و نزدیک ال فارسی سبکی بستان و چار حرف اند بستان حرف پنجمه بستان و چار حرف مخصوص زبان
ایشان که آن بامی فارسی و بیجم فارسی و زامی فارسی و کاف فارسی است این حروف در عرب نمی آیند مگر
به تبدیل حروف محاوره مخصوص ایشان و این بستان و چار حرف را فارسیان و دو حرف بر دوازده
ببرج تقسیم کرده اند برای دریافت حال مردم و در زبان ترکی شش حرف نبوده تا حالا ذال ضمه
فایقین و پنج حرف بستان و هشتگانه آنچه در تلفظ و حرفی هستند آنها را اسم وری گویند و آنچه
در تلفظ اسم حرفی هستند آنها را مفرد می خوانند و کسیم و نون و او که در قلب خوانند و قلب نوشتن
تغییر ندارند یعنی بعینه همان جلوه گری شوند آنها را اکتی بی نامند آنچه اوم علیه السلام ابستان بخند
فیزرین شصط خضعف تکلم نویسی و او بریس علیه السلام این را باجم ترکیب داده بستان کبر استی

معنی شعر است و شرح حسامی آورده که قرائت کردن نماز بعد از عربی در زبان فارسی جائز است
بسیار است فصاحت و در دیگر زبان خوانیست و نیز روایت است که بهترین خلق و صوفای هستند
از عرب و پیش از عجم فارس و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری نوشته که فارس نام پسر ظالمور بن یافت
بن نوح علیه السلام است و جمعی نوشته اند که فارسیان از اولاد پدراحم بن ارفخشذ بن سام بن نوح
اند پدراحم را ده پسر بودند هر یک شجاع و در اسب خوب سواری می شدند چون فارس در زبان عربی
معنی دار است هر یک باین نام شهرت داشت و مذہب ایشان صابیه بود پوشیده ماند زبان
ایل فارس بر هفت نوع است سغدی سکری زاکولی سهرودی فارسی درمی پهلوی منجمه این بابها چا
زبان اول متروک الاستعمال اند در آن شعر گفتن و عبارت نوشتن و تکلم شدن مطلق درست نیست
و سه زبان آخر که فارسی و درمی و پهلوی است متداول اند یعنی باین شعر گفتن و نامه نوشتن و کتاب
تصنیف کردن و تکلم کردن درست است زبان فارسی که در بلاد فارس بدان سخن گفتند زبان
دارالملک استخوان است و استخوان شهر است که اول کیومرث بنا کرده و در عهد پشداریان بسیار
آباد بود و خنکاه سلاطین ملک فارس و فارس در زمانه قدیم تمام ملک ایران را می گفتند و آن
را زرو و خنکاه نالبا آب قزاق و از باب الابواب ساحل دریای عمان است بر وریام و آباد
از زمانه ترو و لانی از فارس جدا گشته موسوم با سمنی شد کیومرث بجای فارسی و نامی قرشت
صحیح است بجای نازی و نامی مشکله غلط مشهور است معنیش زنده گویا است و زبان
پهلوی مشوب به پهلوی بن سام بن نوح است و نیز نام شهری و بعضی نوشته اند که زبان پهلوی
زبان پهلوانان خنکاه سلاطین کبانیان است و زبان درمی زبان مردم دره کوه است و این زبان
از زبان فارسی و پهلوی هر دو فصیح تر است و نزدیک ایل عجم بهتر از زبان عربی و حتی باین پنج زبان است
لطیفه از ایل مطایبه مشهور است عربی لفظ است فارسی شکر است هندی نمک است
ترکی سیرت باقی کوز خراست بد آنکه قبل از زمان رسول مقبول علیه الصلوٰه و السلام زبان
فارسی بر اصل اصول و قوانین خود بود چون سعد بن وقاص ملک فارس افتخ نمود و ذکر و زناش
خاندا ان کسری مجوس شده و عربی آمدند و مشرف باسلام شدند و بعضی متوسل بدو دان سالت
گشتند از آن زمان زبان عربی و فارسی مخلوط شده ریخته گردید چنانکه فارسی و هندی فی زمانه

انفرض زبان فارسی فی نفسه بر قاعده اصلی خود نماند و این فارسی که در کتب نظم و نثر مشهور است
 اندر و زمره بلا و فارس است نه زبان علم فارسی است مگر بعضی لغات آن فارسی البتہ در شایسته و
 شتوی مولوی و مسموع اند و در کتاب زند و سبک که در زمانه گشتا سب ز رشت برین آتش پرستی
 تصنیف نموده زبان فارسی به انصاف و تغییر بر اصول قوانین اصلی خود است قوانین علم عربی
 اکثر بر قاعده کلیه مجتمع و مربوط اند شاذ و نادر بسیار کثیر قوانین فارسی اکثر بر طریق شاذ و نادر و غریب
 و بر قاعده کلیه بسیار کمتر در کتب تالیف از اخبار صحیح منقول است که زبان اهل بیست عربی خواهد بود
 و زبان اهل و فرخ پشنو و پشتو زبان آوگان است عجم اسلام بغدادی نوشته که بعد طوفان گرج
 لغات عربی از یزید بن قحطان بن اولاد سام بن نوح علیه اسلام شتهار یافته و موجود فصاحت
 و بلاغت زبان عربی او است و وجه تسمیه او یزید بن نوح است و زبان فارسی محسوب
 بفارس بن عامور بن یافث بن نوح علیه اسلام است چنانکه تحریر یافته و نزد یک بعضی زبان
 عربی مقدم است بر زبان فارسی و نزد یک بعضی زبان فارسی مقدم است بر زبان عربی و البته علم
 بالصواب **باب اول** در بیان حروف تهجی و معانی و تبدیل آنها **باب دوم** در بیان
 قوانین صرف فارسی **باب سوم** در بیان نحو فارسی **باب چهارم** در زیادات و نقصان
 و مقدرات و الفاظ مخصوص اول و آخر کلمه **باب پنجم** در تشبیهات و مناسبات و استعارات
 و مبالغات و رعایات **باب ششم** در صنائع و بیرون کلام فارسی بقدر ضرورت **باب هفتم**
 در بیان فضیلت شعر و شاعری **باب هشتم** در بیان چندی ضرب اشل زبان فایسته
باب نهم در بیان بعضی قوانین علم نجوم بطریق اختصار و ملاحظات علم نجومی **باب دهم**
 در تاریخ و لغت **باب یازدهم** در علم عروض **باب دوازدهم** در علم قافیه **باب سیزدهم**
اول در بیان حروف تهجی و معانی آنها و تبدیل آنها با یکدیگر **حرف الل** این حرف
 در لغت بمعنی مر مجر است و کنایت بذات احدیت و قامت محبوب و سر و تهی و آواز انکشاف
 کاهی با کج نویسی و کاهی بجل شدن مر او دارند و عروس یکی است و در فارسی بجهت معنی مستعمل میشود
 اصلی و اصلی کثرت فاعل متعدد در قسم اتصال عطف زانده و عطف کلمه تخمین تمام نموده بدل
 رفع اجتماع ساکنین مخدوم نمونین شبای الف اصلی بود و کونیه بود یکی اند چون از لفظ مخدوم

کند آن لفظ از معنی اصلی مخدوف شود چون برابر است پس و دیگر آنکه چون از کلمه ساختار کنند
معنی اصلی آن کلمه بحالت اصلی باشد چون از برابر هم برابر است و از اسماعیل سماعیل و از اسم سماع
نظامی گوید شعر زلف بر هم رخ آتشگرش چشم سماعیل و مژه خورش
منه چهری در تعریف اکوید شعر اندر شکست یکی جان تله دل این بر سه لمر از سه پاره خوانا
بعضی فی زمانه نوشته اند که الف از اسم سماعیل اصلی نیست در کتاب حدیث این هر دو اسم یکی است
نیامده و از قدما هیچکسی این الف را در این نوشته زیر که اسمای مذکور در جمله اسمای زبان عبرانی
هستند مثل اسم ایل و اسرافیل و یاقوتی الف بیدریافت قوانین زبان عبرانی از کجا به ثبوت رسد
و اصلی است که هرگاه در اول کلمه درآید و معنی آن کلمه تغییض واقع نشود چون از بی
اسم و از بابا و از برابر و از اگر اگر اسمی گوید شعر بدو کفت اندرانی کام تو
پیویم بچویم بچنه نام تو تو فردوسی گوید شعر برابر به جنگ جوی سوار به برون آمد از قلعه دیو
سار به هم او گوید شعر سید از پیش لشکر بشمار به اباژنده پیشان شش هزار به کثرت
را مثل خوشا و بسا و فرخا شعر خوشا بهار و خوشا گل خوشا چمن امروز به خوشا سر و خوشا می
خوشا اینچنین امروز به شعر فرخا عید و فرخا طربش فرخا جشن و فرخا سببش
فاعل در آخر صیغه امر چون گویا و دانا و بنا و بنا و توانا و مصدر را چون فراخا و درازا و پهنای
مانا و از این نامی گوید شعر در کمالات خرد پهنای بین به کم تر شعی میشتی دریا به بین این الف را
محمد بن عقیس خوارزمی در رساله خود نسبتی نوشته قسم را چون حقا و با ای قسم حق و قسم رب ما تقی
گوید شعر حقا که منم بدور جا هم پنج خسرو و نظامی الف اتصال که آن الف
آمینش نیز گوید در میان دو کلمه نجاش می آید چون واز و دو اود و شباهت لبالب نظامی
گوید شعر و از و زنان نامی زین و زنده سر پرده بر پشت پروین زنده و بمعنی عطف جامی
گوید شعر همه دور شباز و زری گرفته به بمقصد راه غیر و زری گرفته به از آنکه در اول کلمه چون تو به
و الوشابه و نوشدار و نوشدار و سپهر و سپهر و شکره و شکره و سپهر که سپهر غم نیز گوید
و آن نوعی از نامها است خاقانی گوید شعر شاه اسپرم شام عیسی به در آخر لاشه خرچه عیسی
در وسط کلمه چنانکه خواندند و نگارند و در دستاویه خاقانی گوید شعر چرخه که یکف من که تا کجاست

همی دل بزم دل روز رستاخیز نه در آخر کجایون گفتا ورقا و افتاد نور و داد شود و اسناد
قدیم گوید شهر و افراید از عشق و افراید کار همگی نگار شوخ افتاد و گرد آمدن شکسته داد و داد
ورنه من و عشق بر چاد آبادا بهرامی که یکی از کارشمرای قدیم ولایت هست سے گوید قطعه
چه کوئی که نه بهر جهان چو بهشت نینا نه هست اکنون و باشد بود بهرگز بگاه شوماد گوهر شو بهر گنج شوینا
چو نشو و باشد من کنه زانقا قضا قرمز نام گرمی هست که از رنگ سمن می سازند برای دعای نیک
در میان و آخر صیغه مضارع می آید مثل کند و شود و زیاد و کویاد و نشیند و فرغی گوید شهر سفر
از دوست جدا گردم ز ا گم شود از جهان نام سفر در شود و الف آخر زیاد و الف
در میان و عانیه و الفی که در آخر مضارع برای دعای آید حکیم سوزنی گوید شهر سره چشم زنگان
باو خاک پای تو و ز بزرگان چکس نشیند ابرجای تو متکلم را چون ملا و ام سعاد و امین کلام
را چون سلطانیا و درویشا خاقانی گوید شهر بد اسطانیاکو را بود رنج دل اشوبی خوشا و دریا
کو را بود عیش تن آسانی الف بد و خوشا برای کثرت است و را چون خدا و خدا و جهان و خدا
نظامی گوید شهر جهان و از ریفت آسمان طرف از پنجم تو سے بیگان فائده معنی تمام را
چون سر آمد و سر ایا امیر خرد گوید شهر آمد و قصای عوض در گرفت و ان همه اقاییم هر
گرفت برای بهای معنی حسرت چون در داد و درینا و حسرتا شهر بد و عشق بنجوم درینا حسرت
طبیان از شفا دوم درینا حسرتا دروا بدل کاهی بدال شود چون باین بدین و بان و بدان
و با و بد و کاهی بهای هوز چون بیج و ایا و هر چند و ارجند و سنگ خاره و سنگ خایا و چکله
و چکله و قومه و قما مولوی روم گوید شهر کنده پیران شوی را قما دهند زانکه از رشتی پیری
کنده پیر کمال پیر زال را کو چند و قما نام دارد و نیست که برای قوت باه می خورد و کاهی بیای تختا نئے
چون ارمغان و میرخان و رکاب رکیب و الگدش یکیش نظامی گوید شهر دل که بد و خطبه سلطنت
یکیش شوخا و جسمانی است یکیش کسی را گویند که مادرش هندی و پدرش عربی باشد
یا بر عکس آن مثل اسپ مجنس و زبان ترکی و ولی و در زبان عربی مولویه و در فارسی دور که خوانند
رفع اجتماع ساکنین را چون ساخته اند و پرداخته اند و نهاده ام و ستاده ام نظیر سے گوید شهر
این کعبه را بنا نهاده اند بس معنی و جمال در بین گل نهاده اند محذوف چون از او را

بسم الله الرحمن الرحيم

و از افغان فغان و از افتاد افتاد و از استخوان استخوان مولوی روم گوید شعر مردمان راه دستار
 نون اندران دشت از فلوان استخوان الف ممدوده نیز مخدوف شود چون از تشنج خشک
 و از آو خ و ز از آن رخ زخ اول معنی چند و م معنی آه و نصیب سوم معنی نشت و بد و اختصار
 چهارم نیز آید شعر ^{ای آو خ} ای بقدر تو یافت چار شیخ ^{ای زخ} امتزاجی بیکدیگر برمیچستون
 چون اثباتاً و نفیاً و هملاً و قطعاً شعر کس پرسید فعل و یکم اصلاً دفعه بر در فردوس معنی فتم
 الف اشباع الفی بود که از اشباع فتنه پیدا شود هر چند قاعده بیان است چو مثلاً او کما الیه
 شعری متقدیم پیروی کرده آورده اند چون تابانا و خشتا و گویه شعر ^{دو شعر}
 بود دست شویب عجیب خشنا بر دظلمت نر خاک مه تابانا خاقانی هم درین معنی گوید
 خاقان اعظم که شرف آید سلاطین بکلف باران جو و از ابرکف شرق و غربار یخته بدانکه الف
 مستکم و بنوین و قسم و اشباع مخصوص کلام عربی است در الفاظ فارسی نیامده مگر الف اشباع
 متقدیم بکلف آورده اند و متاخرین هرگز نمی آرند **حرف الباء** این حرف در لغت
 مرد کثیر الحلق است و عددش دشت و محاوره فارسی بجهت معنی تقسیم باید اقصای علت
 قربت و محبت طرف قسم برای زیاده استعانت خد غرض مقدار توسل و ساطت ابتدا
 مثل ترجمه علی ترجمین مقابله وقت بدل مطابق طرف معقول بامی الصاق برای ربط کلام
 می آید و فائده معنی محبت بخند سعدی گوید شعر ^{دو شعر} بدو گفت سالار بیت الحرام
 که امی حامل دمی بر تر خرام بامی علت آن است که معنی سبب از ویافته شود آن را
 بامی سببیه نیز گویند سعدی گوید شعر بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از توبه کرگوئی صواب
 بمعنی قربت هم سعدی گوید چون بدخت کل برسم دامنم برکنم بدیه اصحاب امی چون در شب
 دخت کل برسم بمعنی محبت با الف و بی الف هر دو می آید صابا گوید شعر با عقل گشتم هم سفر یک
 کوچه راه از بنجود شد ریشه ریشه دامنم از خار استدلها بمعنی غر
 امیر خسرو گوید شعر ^{دو شعر} از اثر نعل بصحرای امتام خاک پر از نون شد از عین لام
 بامی قسیم و عربی بالکسر و در فارسی بالف فتح متعلق شعر سبزان عوب دیدم و خوبان عجم
 بالکسر که از جمله سرفرازیمین نظامی گوید شعر ^{دو شعر} یزدان که آبرزشش و شمس است

فغان
 استخوان
 نون
 یقیناً

بزرگتر شد که خصم آید نیست ای قسم بزوان و لکم ز رشت و باسی قسمیه کاهی خد شود چون
 جان شما و نام خدا ای بجان شما و نام خدا یعنی برای سعدی گوید شعر هر که آمد عمارت نوساخت
 رفت و مثل بدیگری بپروا زیاده بر ماضی و مضارع و امر و اسم می آید چون بگفت و بگفت و بگفت
 و بخرو بگردار نظامی گوید شعر سیاهی بگردار نخل بلبند بهر اسان از و دید بخت بلبند
 استعانت را قضا گوید شعر بشکر توان کردن این کار را به تنها چه بر خیزد از یک سوار
 کاهی از آخر کلام خد هم گردد چون از رفت و در رفت و در استاد گوید شعر غمهای یار
 بر در دل حلقه نرسید سانی بگو که میکده را فست بکنند بمعنی عوض نظامی گوید شعر
 چو دریا خرو کو بهر از کان تنگ دید کشتی در یکپاره سنگ ای عوض کی پاره سنگ کشتی
 در دید بمعنی مقدار نظامی گوید شعر بجوی ستاند ز بهقان پیر بمن می فرستد بدیوان میر
 ای مقدار چو جواز بهقان پیر بیکه دم که مقدار من گردد بدیوان امیر وقت می فرستد بمعنی توبل
 برکت و زبان عربی و فارسی هر دو می آید چنانچه گویند بجزمت البنی و آلہ الامجاد و بالنون و الصا
 ای بتوسل حرمت البنی و آلہ و برکت نون و الصا و مو کو جای گوید شعر خداوند به پیران جوان بخت
 بود تا آسمان چرخ زمین بخت فلک با چرخ او در چالپوسه زمین با بخت او در خاک کبوتری
 یعنی بتوسل و برکت پیران جوان بخت و سلطنت را نظامی گوید شعر هر بر که یافت قدر تمام
 بدولت خدائی بر آورد نام یعنی بواسطه یک صاحب دولت نام بر آورد بمعنی ابتدا شعر
 بنام آنکه نام او قدیم است بخاص و عام رحمن رحیم بمعنی توسل فردوسی گوید شعر
 ببالائی بزمین فرو نیست بکیتی کس را هم آورد نیست ترجمه علی امیر خسرو گوید شعر
 برده ده مابه هر خواجده برده ده مه و رفت و دو قفس بر ترجمه سعدی گوید شعر
 بباد آتش تیز تر شود پلنگ از دهن کینه و تر شود ای از باد آتش تیز تر شود
 برای مقابله سعدی گوید شعر یکی را که بینی که خصم تو اوست نه از عقل باشت گرفتن ببرد
 یعنی مقابل دست او را گرفتن از عقل نباشد باسی که فائده بمعنی وقت دید نظامی گوید شعر کنون
 کی لکنم شادمانی کنم به پیرانه سپهر چون بخوا کنم ای قوت پیرانه سری چگونگی
 کنم بدل کاهی بمیمه و کاهی بباو و کاهی بفراشود چون شرب و خرم و خواب و خواب و خواب و خواب

[illegible]

هر که در کوی تو افتاد ز پا افتاد مثال وادی که بلفظ در آید شعر
گذشت عمر خیزم سحاب را ز تو مثال متحرک نظامی گوید شعر
تات پیرسند کوزینها و بعضی جا همین تاسی ملحق بکلمه یعنی خود و مفعول آید مفعولی جا گوید
شعر از خوابی جمال است این از خوابی مقصود رسیدن سیدی گوید شعر
تراکی میسر شود این معتام که بادوستانیت خلافت است جنگ و گاهی زیاده می آید چون ترا
فرواشت و بالشت و بالشت قدسی گوید شعر زبانش کز پنج افراشت نهاده از هر دو پر دین نشست
اعتماد الدین گوید برین معنی رباعی چشم محققان زینا و چوشت سر منزل عاشقان چو درخ چوشت
پوشیدن بیدلان چو طلایع ز سر عاشقان چو بالشت چو تاسی نیست و آنت احتمالی
دارد بعضی جا معنی مضاف پیدا کند و بعضی مقام زیاده آید و گاهی فائده معنی تحسین زست
پیدا کند مثالی گوید آنت بخشودن آنت بخشیدن آنت پوشیدن آنت پوشیدن
یعنی آن تو و این تو اسی ملک تو در حدیقه سنائی جایی که این شعر واقع شده سوای معنی ملک
هیچ معنی درست نمی شود و زیاده ظاهر است و محل احتیاج مثال ندارد و بعضی تحسین زبانی نظامی گوید شعر
خواجیه صاحب و جیش غلام اینت بش اینت بشیرام ای زبانی بش و زبانی بشیر
هرگاه تاسی مسمی را برای مفعول ملحق خواهند کرد و او نخواهند نوشت چون تیر امتناش ظاهر است
و این تو و ترا معنی خود هم می آید نظامی گوید شعر چنان گرم کن عوم را میم تو
که خرم دل آیم چو آیم تو هم او گوید شعر پامی ترا هر دو سه میانه
ره نتوان رفت بپایکیان تو در مصرعه اول شعر اول معنی خود هست و ترا در شعرانی معنی
خود را و گاهی بدل بچیم شود چون تاراج و تاراج خاقانی گوید شعر خود بر سر خاکش از کرامات
تا تاریمی رویت رات و بدل بدال نیز گرد هم در اسم و هم در فعل چون تو و تو توت و
ز درشت و ز رست و کتب و کتب و دید و دیدت و در مضارع گرفت و شکفت پذیرفت نیز
بدال بدل شد نظامی گوید شعر یکی تو و دواز برکت تو ز خلوا و ابریشم آورد و سود
و تاسی مبالغه و تاسی و تاسی تانیت که در حالت وقف باشد و مثل علامه و کلمه و جسیه قاعده
عربیان هست و تاسی ملحق بالف کاهی معنی شرط آید و گاهی معنی ابتدا و گاهی معنی انتها و گاهی معنی

زینهار و کاهی بمعنی علت و کاهی بمعنی عدد و کاهی بمعنی تویی بمعنی ته و کاهی بجای کاف بیانیه و کاهی
 بنا بر تئیه مثال هر یک علی الترتیب دریافت باید نمود نظامی گوید بمعنی شد **شعر** تا ننگند نه درست است
 تا شکستند نشد و سپید بمعنی ابتدا مرزا جلالت سیر گوید **شعر** تا با خیال زلفت تو پیوندد کرده ام
 پیچیده ام برشته جان ز ناله را بمعنی انتها نظری گوید **شعر** تا سدره پیرم اگر م درکشاید
 هر چند که فرسودگی و فساد و اومر بمعنی زینهار سعدی گوید **شعر** ای که شخص منت حقیر نمود
 تا در شتی هنر نه سپرداری بمعنی علت نظری گوید **شعر** تا بهدم مهوده پردار نکرد
 در سینه شکستیم بر و بال غنیا بمعنی عدد و خاقانی گوید **شعر** آن بهشت تا بر بطلمحان بهشت
 هر بار از وطنی شهر خندیده بخت بمعنی تویی موی موی گوید **شعر** اگر گویم شرح این بخت شود
 عشوی صفت و تا کانه شود بمعنی کاف بیان نظا گوید **شعر** صبح بدان میدید بدشت
 تا تو ز خود دست بشوی مگر بمعنی تئیه هم او گوید **شعر** دست وفادار که عهد کن

تا نشوی عهد شکن **حرف التا** این حرف در لغت بمعنی چیزی نرم باشد
 و آنچه بدان زندگانی کنند و بمعنی خرم نیز و این را ثانی مثلثه گویند در حساب ابجد عدوس
 یا نصیب است و متجه بهشت حرف است که در فارسی نمی آیند مخصوص عرب اند **شعر** در زبان
 فرس ناید بهشت حرف می شوند آنها تا بازی **شعر** تا و حوا و صا و وضاست
 ای عزیز طایط و غنیمت هم قاف نیز **حرف الجیم** این حرف در لغت بمعنی شسته
 است و در حساب عدد شش است در فارسی بدل برای معجزه شین نقطه و کاف فارسی آید
 چون باز دیاج و کز کج و کاش و کج و کوهر و جوهر و کیلان و جیلان مثال هر یک علی الترتیب
 سپه توکن بر **شعر** پرید از دست شاهان بطایم بمرغان هوا آورد تا راج
 محمود لا موری گوید **شعر** جالی خود ایا از من نهان کرد کاهی بیندش محمود ای کج
 نظامی گوید **شعر** جواهر تو بخشی دل سنگ را تو بروی جوهر کشی رنگ را

و نیز بدل بتامی شنه فغانی شود چنانچه گذشت **حرف الجیم** فارسی جیم فارسی
 که هم عدد جیم تازی است و فارسی برای معجزه تبدیل باید و هم کاف تازی چون رچه و زره
 و شکست بزرگ باضم اول بمعنی طیب لاج و زاک بمعنی شب یانی و در آخر کلمه مفتوحه بمعنی

خرد و بجای تصفیه آید چون وصلی و دیگر و مورد کاهنی مایل یای تختانی زیاده کند بر کماست
 چون در بجه و باغچه و قالیچه و دیگر و شیکه که از برای بجه بدل کرده شیکه گویند مثل دوشیزه و پاکیزه و غیره گویند **شعر**
 مورد جانی که گند پای راست او شب نازد باند بکانت نظامی گویند شعره آتش کل باغ جمید بود یکچه بزخان خورشید بود
 بر آختار و برای تعلیم نیمی آید **شعر** چه لانی که من دیو مردم خورم مرا خور که از دیو مردم تریم
 جامی گویند **شعر** چه نام است اینکه در دیوان **شعر** بر دگرفته نامی میشد مستی
 و معنی علت یعنی چراغی میاید **شعر** مجاز شعله خساران و فانی **شعر** چه آتش را بنات شد به از آتش
 و معنی حست و خوبی اطلاق میشود جامی گویند **شعر** اگر دستم کم بودی چه بود ز وصلش بهره در بودی
 چه بودی نظامی گویند **شعر** چه خرم کسی کو بنیکام دے **شعر** هم آتش بند پیش و هم مرغ
 و جائیکه در یک شعر یک مصرع یک فقره مکرر واقع شود فائده معنی برابر بد چنانکه سعدی گویند **شعر**
 چو آهنگ فتن کند جان پاک **شعر** چه بخت مردن چه برون خاک **شعر** و اختصار چیز تازه است چون
 هر چه در اینجا خبر گویند **شعر** هر چه ناز و در خط امکان اد **شعر** آنچه جزا و بنده نماند
 هم او گویند **شعر** هر چه کند در کل و در جزا **شعر** کلی و جزویش بود زان خبر
 و اگر طبعی حرف شرط گویند مثل اگر چه و اگر چه دارم مقتضی حرف استنسا شود بلکه ضرورت اقتدا کرد
 نظم کنجایش استنسا باشد نهو الماراد الا معنی استنسا تقدیری خواهد گرفت و این در کلام
 اسامیه بسیار آمده خبر گویند **شعر** که بگوهر تبار منی **شعر** کی بجل مرثبه دار منی
 در مصرع ثانی لیکن مقدار است هم او گویند **شعر** که جهان جلیدیدی چونوز **شعر** لیک جهان نیکه تری بود
 درین شعر استنسا مقدر است و در عربی اصاد همایه تبدیل شود چون چک و صک و چک و صک و صک و صک
 علیه وسلم اطلبوا العلم ولو کان بالبعین **حرف** اکا این حرف و لغت معنی زن بسیط القات
 و غیر زبان است و با حاق نمره کسوه و آخرش کلمه است که برای را زدن شتر گویند و در حساب و حساب
 است و بنجایه است حروف مرقوم است **حرف** انخا این حرف و لغت معنی موی گردان
 و بعضی موی سرین نوشته و در حساب و در شش صد است و در فارسی امر خائیدن است که
 باصاق آخر کلمه اسم فاعل ترکیبی شود چون شکر خاد و پولاد خاد و کاسی بدل شود و بنین معجم چون کینج
 و کینج معنی گوشه ششم و در مضارع سوخت و دودخت و اندوخت و آموخت و ست و پرداخت و آنداخت

و آواخت برای مجرای بدل کرد چون سوزد و دوزخس علی بنده حرف ال دال این حرف در
 لغت معنی زن فریبست و عددش چهارست اکثر جا معنی دلیل مینماید چنانچه کونید این سخن بر این سخن
 دال است امیر خسرو گوید شعر در که میم و کبر بر کشاد دال بر حمت شد و آن در کشاد
 دال ساکن در آخر کلمه علامت مضارع است و موقوف علامت ماضی که چار صیغه ماضی ساکن الا آخره
 بطریق تشاد و آن نیست آمد ز دست رستد تمیز باید نمود بدل بتامی شانه فوقانی شود خواه در اسم
 فاعله و فعل چون در آج و تراج و شود و شویست و هر جا که در کلام یک جنس واقع شود ساقط گردد و چون
 سپید دیو و سپید و شعر بیاری در آید چون بخت بلند ز رستم سپید یو باید گزند
 و اگر نامی فوقانی جمع شود برای رفع ثقلت حذف شود چون از رو ترز و ترز و از ترز ترز و ترز و ترز و ترز
 پرسی که چه حال است ترا آنچه وی بود از آن هم هست و گاهی از اواسط کلمه و آخر کلمه
 حذف شود چون از شاد باش شاد باش است و استا و استا و از هر مرد هر مرد نام سپر نویزان
 عادل بود بعدی گوید شعر شنیدم که در وقت بیخ و آن بهر چنین گفت نوشید
 نظیری قدیم گوید شعر شاه کیوان کین مرز و آخر و هر نام مهر چو تیر ترز و طبع ماه میم
حرف ال ذال این حرف در لغت معنی بانک و ن خروس است هم تاج خروس علی دین
 به مقصد است در اول و آخر کلام نرس نیاید مگر در میان کلمه چون گذشت و گذرد و پذیرفت و پذیرد
 و بدل مبهمل بدل شود چون استاد و استاد و بنید و بنید و آذر و آذر و کاغذ و کاغذ قافیه استاد
 و بنید جایی در فارسی بدل معجزه شده مگر قافیه کاغذ بدل ممله نظر آمده چنانچه مولوی روم گوید
 شعر گر بگویم شرح این بی شود شنوی هفتاد تا کاغذ شود و آنچه فرق دال و ذال سانه
 نوشته اند ازین رباعی دریافت توان کرد رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند در معنی
 دال ذال اینشانند ما قبل می اسکن جزو می د دال است مگر نه ذال معجم خوانند
 غرض قاعده کلیه فارسیان است که بجای دال مبهمل ذال معجمه و بجای ذال معجمه دال مبهمل آید و ذال
 ابل غنیم و بلج و ما و ال ال ذال معجمه در فارسی نیاید بل تکلف در توانی ذال ذال جمع کنند و گذشت
 پذیرفت را بدل خوانند محمد بن عقیس خوارزمی نوشته که در زبان در می ما قبل دال سوا می
 مبهمل و زامی و چون دیگر حرف نباشد چون کز و بر و دوز و دوز و کند و زنده حرف ال که این

حرف در لغت بمعنی مرد کینه جو و کینه خیز است و عدد بیست و دو در فارسی بلام بدل شود چون
نیاد و نیل و فل و بیشکو و بلخی گویند شعر آب انکور و آب نیل و نسل مرمر از عجب و مشک بدل
و نیز سوره سون که رنگی باشد اسپ و خراشاعری گویند شعر رخت بر بست خنجر هم انقول
زیر پالان کیشد ستر سون و در مضارع داشت و کاشت و کماشت و غیره بیشین مع بدل
گرد چون دارد و کار و کار و وطنی بالف برای مفعول آید ملک و فارسی علامت مفعول است
شعر تیغ تو ز سر گذشت مارا کونه شده سر گذشت مارا و این را در کلام زیاده هم
می آید بشرطیکه یا قبل از ای مجع و یا از و یا برای و یا از پی و یا از بهر باشد حافظ گویند
محرم را ز دل شد ای خود کس نمی بینم خاص عام خاقانی گویند شعر سیخ ریش
از پی بسیار مر حلقه درع مصطفی را و کاهی از آخر اسم محذوف گردد چون انچه
واز دختر دخت سید گویند اگر بادر جنگ جوید پیست بد بر بی گمان خشم گیرد
فند ووسی گویند شعر منیره منم دخت افراسیبا تنم را ندیده کی آفتاب
در شعر سعدی اکثر مردم بجای پس کسی خوانند را می مفعولی که مذکور شد بعضی جا محذوف آید و
مفعول معنوی گویند چنانکه ظهور گویند مصرعه کو اجابت لب بامین باز کن لفظ
اجابت مفعول معنوی است ای اجابت را بگو حرف الزام این حرف در لغت بمعنی
بنحو و مرد بسیار خوار است و عدد بیست و هفت است و در فارسی بدل بجم نازی و سین نهله و نین نهله
آید چون کز کوچ و ایاز و ایاس و گریز و گریغ شعر کار و بار عشق نماید و رقیب من بند و مجنو
آمد صاحب ایاس نطقا گویند شعر چو شکرش افتاده کشتی بتیغ کرد قندی از بیم لشکر
گریغ فیضی گویند شعر کجدار مریر سبزه خندان می بین و مکن حواله غریب
و بالکتر جمیع و سخن فیضی گویند شعر مونی شده ام ز ناتوانی مو بر تن من کشت گراسنه
و نیز بجای جنس آید شعر زیبای رومی هزاران پرند ز سنجاب قاقم چه گویم که چند
ای جنس سنجاب قاقم را چه گویم که چه قدر بود و کاهی از آخر کلمه یا قطره و چون آواز داد و او پر از
و پروا خاقانی گویند شعر در هر قدم از دم ملایک آواشنوی که و جابایک
و بالف چون از فائده بعضی واسطه دهد امیر خسرو گویند شعر دست بدست اشک را کمان

در لغت بمعنی
مرد کینه جو
و کینه خیز است

کتاب

کوبیده دست بدست اشکار ای برای شکار دست بدست می رسد نظامی گوید بمید غنیمی شعر
ناله عود از نفس مجمر است پنج هزار راحت پالانک است زای فارسی که هم عدد دریا
تا نیست بدل بچم تازی شود چون کاز و کلج یعنی احوال چشم و ناز و نازج یعنی درخت بید و قسمی از شعر
خود فروشی تا یکی ای کیج کلج بر بر جنسی که باشد بر و اراج **حرف السین** این حرف
در لغت بمعنی فربه است و مردی که بسیار سر فرود کند و من شصت است و در مضارع جبت و رت
بدل بهای میوز شود و در مضارع پیر است و آراست بهای میختانی و در مضارع تبت پیوست
بنون و در مضارع کست بلام و در مضارع جبت و رت بواو و در مضارع زیت و
گریت حذف شود چون کرید و زید و بدل برای معجز چون ایاز و یاس و شین منقول
فرسته و فرشته و بصا و ممله چون سپاهان و صفا بان و نفس و قفس و شست و شست
و صد و سه **حرف الشین** این حرف در لغت بمعنی مردود و نده است و بالفتح برشتی
عیب بالکسر مردی که زنان بسیار کند و عدویش صحت و فارسی یکی از جود ضمیر است باز
کلیه کن ضمیر واحد غائب و معنی مفعول را آید مثال ضمیر واحد سعدی گوید **شعر** شبه شب و
و زاری تخفت یکی بر سرش کوفت سنگ گفت مثال شین مفعول **شعر**
باب کسی چه شد مژد از دنان کوشش بابر که گفتم راز دل خونبار به کریان کردمش
و کاهی برای ضرورت بهر دو معنی متحرک آید نظامی گوید **شعر** اکنون تخت آن بار که گشت خرد
و بیتی و دیبا مشی را باو برد و در آخر صیغه امر ماقبل کسور معنی مصدری پیدا کند چون دانش
و پیش و آیمش و آویش و کاهی بدل کرد و بچیم تازی و سین ممله چون کاش و کلج و شک
و سک و شین زیاده که در محاوره اهل فارس بکثرت آمده خواهد حافظ گوید **شعر** مابر فتم و تو
دل غمخورا بخت بد تا بجای برد آتش خورما سعد گوید **شعر** کلاه سعادت یکی بر سرش
کلیه شقاوت یکی بر سرش شین مصدر غمناخ این بیت زیاده است و بمعنی خود را
گوید **شعر** بهر بزمی که بردار و نقاب از روی زیبایش پر پر دانه دست شمع گردد و تماشا شین
طنبوری گوید **شعر** بهر خور و هر طواف دایمی ز تارش کزین رو بر تو می کرد و شکارش شین
مصدر اول این هر دو بیت بمعنی خود است **حرف الصاد** این حرف در لغت بمعنی غنیمت

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

که بر خاک مران کند و در حساب عددش نود است و پنجاه هشت حروف عربی است و صفای این
استعاره چشم است و صادر کردن یعنی صحیح نمودن آمده شعر بر ذی تو نون چشم تو زیش مهرها است
ثابت شده حسن تو زلف چون که کنایه شعر بسکه در عشق بر آورده نام عاشقان صبا و بنام
کردن **حرف الصاد** این حرف در لغت یعنی خروسی است که بر اکیان آواز کند و معنی چشم
کردن قائم مقام صا است و عددش در حساب اجد هشت صد است و پنجاه هشت حروف عربی است
حرف الطاء این حرف را طای حلی و طای مطبوعه و طای دسسته دار گویند و لغت
معنی مرد و حریص است و کسی که با زنان صحبت بسیار کند در حساب اجد عددش پنجاه
هشت حروف است بدل می شود بدال مبله چون خراط و خرا و خطشه و خدشه و باربط و بار
حرف الفاء این حرف در لغت معنی دندان بزرگ پستان است و نیز پستان زغال را
گویند در حساب اجد عددش هشتصد است و پنجاه هشت حروف است **حرف الیمن**
این حرف در لغت معنی ناف شتر است و در حساب اجد عددش هفتصد است و معنی چشم
و چشمه و نقش بر چهره جاسوس مال نقد و راوری و پداری و مردنرگوار و آفتاب تراز و غیر
چونده و چشمه زانو و دینار و دید بان و زرو ذات و کوهان شتر و چشم زخ و آشکالا و ابری که از
طرف قبله آید و باران پیوسته و بر کنده از هر چیز و تحقیق فراخ چشم شدن و بالکس فراخ چشمان
و کا و وحشی و کا و آهن است **حرف الغین** این حرف در لغت معنی نشسته شدن و بر
سیاه است و در حساب اجد عددش هزار است و بالکس و حقان نیز بسید شاخ و مرده
پوشش بکاف فارسی بدل شود چون لغام و کلام و ازای معجزه نیز چون گریز و گریغ و در هر کج
بجای قاف مستعمل شود چون قلعه و غلغله **حرف الفاء** این حرف در لغت معنی زبده و کربلا
دریاست عددش در حساب اجد هشتاد است اکثر فارسی بواو و بای موحده بدل می شود و
چون قام و وام و تب و ثقب و شب شفق چنانچه سابق گذشت همچنین در مضارع رفت و گشت
چون رود و گاه و در مضارع کوفت و روفت و یافت و شتافت نیز بهای موحده بدل کرد
چون کوبد و روید و یابد و شتابد **حرف القاف** این حرف در لغت معنی توانا و کرم و شتاب
فام کوهی بزرگ و لاجورد که اگر در عالم واقع شده عددش صد است و پنجاه هشت حروف است

که ارباب معنی بکاف نبرند مثال کاف نفعی بعدی گوید شعر راست خواهی هزار چشم جهان
 کور بهتر که آفتاب سیاه یعنی مثل شپک هزار چشم کور بهتر است نه آفتاب سیاه این کاف
 در کلام شیخ سعدی بسیار آمده بخلاف دیگر سائده جواب القسم کافی بود که با بعد قسم فائده بیان
 قسم بخشد و آن بر دو نوع بود متصل و منفصل مثال متصل سعدی گوید شعر حق که با عقوبت نفع
 برابر است رفتن بهای مردی همسایه و بر پشت مثال منفصل نظامی گوید شعر به فردا کن
 آتش شمشیر است بزرگشت کو خصم آبر من است که از روم و رومی نامم نشان شوم
 بر سر و دوش نشان مثال کدام شعر اینهمه ناتوان مرا کرد که کرد یار و خال نشین
 چون نقش پا کرد که دیار کرد کاهی این کاف بکسر اشباع فائده معنی استفهام و بد چنانکه درین بیت
 شهری بر دل را بشوخی باز منگری شود غیر حشیم فتنه انگیز چنین عیار که کاف و عایه
 سعدی گوید شعر خدایا بران تربت نایار بفضل که باران رحمت ببار کاف تصغیر کاهی
 بمعنی تحقیر و کاهی بمعنی تعظیم و رحمت آید چون مردک و طفلک و دخترک و دیگر مثله سعدی گوید شعر
 پیر مردی لطیف در بغداد دخترک را بکفشش دوزنی داد مردک سنگدل چنان بگزید
 لب و خنجر که خون از و بچکید مولوی دروم گوید شعر کاف رحمت تمش تصغیر نیست جدید
 گوید طفلکم تحقیر نیست کاف معاجات است که فائده معنی ناکهانی و بد مولوی جامی گوید شعر
 زینجا با فلک این گفتگو داشت که آن برداشت را آمد فرو داشت جونی گوید شعر بر سوخته جایگاه
 بکشیر و آید که مرغ کباب است که با بال و پر آید نزدیک بعضی درین شعر کاف معاجات نیست
 بمعنی هم است زیرا که با بعد حرف شرط کاف بمعنی هم آید کاف صله که با بعد کلمه استفا که کرا و الا است
 می آید مسعود سعدی گوید شعر جواد کفی و عادل دلی که در قسمت بجزل و ظلم نباید نصیب او الا
 که جام باده بسا در دست می به تنه سر نیز بکاک را کرد خطا کاف فارسی که هم عدد و کاف
 تازی است بل می شود و کاهی چنین منقوط چون کلو له و غلو له و کلام و لغام و کاهی بهای نهله سکن و
 جمع نمودن ذوی الارواح چون ستم دیدگان و جفا کشیدگان و آوارگان و غمخوارگان و مایل
 یای مصدری نیز بدل بهای همایه شود چون زندگی و بندگی و شیر زندگی و در غری بدل بحجم شود چون
 لیلیانی و حیلانی و کلنار و جلنار سعدی گوید شعر افانین علیها جلنار غلقت بالشیخ الاخر ناز

حرف اللام این حرف در لغت معانی شتر و زره آمده و نیز نشان سیاهی که برای وضع چشم
 بنا کردن طفلان کشته شده و شش سی بود بدل می شود پسین ممله چون کسکه که مضاعف کسست
 است و نیز تبدیل شود برای همله چون سور و سول که قبل ازین تحریر یافت **حرف المیم** لغت
 معنی این حرف خرمای دراز است و هم معنی شراب و شعر ابدان مجبوب نسبت کنند و نیز بکر
 عدوش در حساب چهل است هر فردی بچند و جری باید ضمیر واحد خود من مفعول نمی تخصیص
 معنی ضمیر تکلم واحد معنی خود ازین بیت دریافت باید نمود سعدی گوید **شهر** چون نام مردم
 برم نگویم بچرخ غیبت ما درم درین شعر میم بریم و نگویم ضمیر واحد تکلم است و هم آخر مصرع
 معنی خود و معنی من درین شعر **شهر** ببارم رسید بر سر و غمخواریم بجایست عیسی من شد
 بیماریم بجایست و اگر ما قبل این میمهای تختانی نآید جمع تکلم مع الغیر گردد چون رقم و گفتیم
 مفعول در اسم و فعل هر دو می آید امیر خسرو گوید **شهر** چون کجی دل کندم خود پست آینه
 راستیم ده بدست هر دو میم مفعولی هستند و گاهی همین معنی ملحق برای مفعولی آید بطریق تخصیص
شهر از تو میجو ساختند ما سخت رنجور ساختند ما نسیم نهی اکثر صیغه امر می آید
 بیون مکن و مزن و مرو و مجو و گاهی بر کلمه و عانی چون مگویاد و بیناد و مرسا و امیر خسرو گوید **شهر**
 کن مکن ما در است نوتاکن هر چه کند کیست که گوید مکن مرا صاحب گوید **شهر** کیست چنان
 صاحب که زوالش مرساو انکه دارد مسخر تا زوال اصفا بازا اساتده قدیم میم نهی بر اسم
 نیز آورده و معنی آن مبادا داشته اند اکنون متروک الاستعمال است نظامی گوید **شهر** خضر از
 چنین روزی روزی که میر چو هست آجیوان خرمایشیر هم او گوید **شهر** متاج و ماو
 شاهنشاهی که مانند دارایی دولت تھی یعنی هرگاه آب حیوان موجود باشد مبادا خرمایشیر
 شیرای چه احتیاج است و هرگاه دارایی دولت نبود مبادا تاج و مبادا اورنگ که آنیکه از تاج
 خرمایشیر ندارد چه خرمایشیر و نه تاج و نه اورنگ میخوانند نسیم تخصیص میمی بود که با تاج و
 برای اتمام عدد دارند و این میم را هم الاعداد من التخصیص گویند چون دوم و سوم و چهارم و پنجم و
 ششم و هفتم و هشتم میم بدل میمی بود که بسبب قبح مخفی بای هوحد بدل گردد چون غم و غم و غم
 و دهم و نهم جامی گوید **شهر** ز شب کرمی چو یاد گرگ باشی بنده از دهنه پیش کرد باشی

شال میم زاده خاقانی گوید شعر بی بر سر ایشتم خیلان بی گزورش سپاه پیلان
 امیر خسرو گوید شعر اگر معنیم باز پس لای بودیم بلفاز دوم آفتاب در اول شعر بی بر سر ایشتم و در
 ثانی میم معنیم زیاده است اصلا معنی ندارد بدانکه در زبان رومی اصطلاحیم اول و سکون تا تر زوراکو
 و لای آفتاب اصطلاح یعنی تر زوی آفتاب نیز نام حکیم و نام پسر دریس علیه السلام است
 و گاهی میم در آخر کلمه فائده معنی بستم و بدینا پنج درین بیت شعر بهار شاه پرور و خزان خون گل
 درین باغم که از رنگ شکستنجیت ساقی باده جامم را نسیم باغم در صرع اول بمعنی بستم است
حرف الکنون این حرف در لغت بمعنی مایی بزرگ است و نام مایی که در زیر زمین است
 و زمین بر پشت او است و معنی دوات و تنه درخت و نام شهری و مختصار الکنون و کنایت
 از چاه زرخدان و ابروی مجوبان نیز آمده جامی گوید شعر بزی آن و نون طرفه صفا و
 نوشته کلک صنع او ستایش عددش نجاه است و در فارسی آخر کلمه ساکن علامت مصدر چون
 نهادن و نهادن و سوختن و دوختن علامت جمع در مضارع چون گفتند و رفتند و بردند
 و با الف علامت جمع در اسم چون یاران و دستداران و نیز بدل علامت جمع در فعل چون
 کردند و بردند و برآمی نخی در اول کلمه در آید چون نگفت و رفت و نرود و نکوید و گاهی همین معنی تلخیص
 بهای میوز و یای تختانی آید چون نه و نی هر دو با لک شعر از باده شوق بکه بستم نمی دست
 بدل نه دل بستم و چون در کلام مکرر واقع شود فائده معنی اثبات بخشد عنی گوید شعر تا کون ترا
 اصل مہمات نخواهند نشنید قضای ترجمه لفظ اسم را و در مضارع بستم و پیوست و بست
 بسین مہمات بدل گرد چون شکند و پیوند و بند و **حرف الواو** این حرف در لغت بمعنی
 گویان شتر است در عربی فائده معنی قسم و بدین واسطه در حساب عدد شش شش است
 و در فارسی بچند وجه می آید معروف مجهول تعدی و بیان ضمه عطف زیاده حالیه بدل تصغیر و نحو
 ملائت تفسیر معیت معروف است که ما قبلش ضمه خالص باشد چون نور و نور و در مجهول که
 ما قبلش ضمه غیر خالص بود چون شور و زور و این هر دو واد تلفظ در آیند و قافیه این هر دو واد
 با هم تکریم است چنانکه لفظ موم و معلوم درین بیت جامی گوید شعر کلیدش را بود و ندانم از موم
 بود کار کلید موم معلوم تعدی واد می بود که بخاندن در نیاید و تعدی واد از آن گویند که از وعدی

نموده دیگر حرف خوانند و ماقبل او خامی معجمه متوجه بود و نهی که بومی صند داشته باشد و تلفظ
 بسیار کم آید و آن چند الفاظ اند چون خواب و خوارزم و خواب و خواست و خواند و خورد و دان
 ماقبلش کسر غیر خالص و چون خوش ناد و شاد هست سعدی گوید شمع کی مرد در پیش و خاک
 کیش نکو گفت با هم نشست خوش کیش نام جزیره است آبادان و ما بعد این او یکی ازین
 حرف لازم بود الف و ال راز آسین سین با یا چون خواند و خود و خورد و خورد و خواست و خوش
 و خفته و خوله خور نام شهر است که خورستان گویند و خواست یعنی گفت هست در شعر فارسی قافیه
 این کلمات الفاظ مفتوحه خوانند و مثل ماند و بد و کرد و ز و بست و کش و هم وزن خوله و خوله
 هر لفظ که با ش نظامی گوید شمع هر پیلوی شیر که بی دست کش که داری بشیر افکنی و خوش
 سعدی گوید شمع هر کسی که نزدیک ملت بد است چه دانی که صاحب ولایت خود است
 خوله و خوله بهای سوز و یایی تختانی هر دو لفظ ترکی اند اول بمعنی کج و نامست و دوم بمعنی
 سفید و احمق ناصر خسرو گوید شمع هر آن بنده که بست فلاطون پیش بین خوله است و است پیش
 همین پیشکار سن افوری گوید شمع هر آن خوله در سبالت افکن باد می چو در وین خشک
 و از ملاقات شانه لفظ خرد و خرم که بمعنی کوچک و خوش است و او است بوا و نوشتن خط است
 بیان صبره چون تو و و این او گاهی تلفظ در آید و گاهی نه شیخ فرید الدین عطار گوید شمع هر تو در
 ره فی خدای فی رسول دست کوتاه کن ازین رو و قبول امیر خسرو گوید شمع هر برین سوا
 شده عیب کوشش عیب پوشی که تویی عیب پیش و او عطف در میان دو کلمه
 یک جنس و غیر جنس آید چون گفته و نا گفته حبه و ناحتبه نظامی گوید شمع هر این چه سخن این چه
 زبانانی است گفته و نا گفته پیشانی نشانی غیر جنس چون آمد و رفت و گفت و شنود امیر خسرو گوید
 شمع رفته و باز آمده در یک زمان رفتن و باز آمدنش توانان و در میان دو اسم
 نیز آید چون عمر زید و خالد و بکر سعدی گوید شمع هر ایدل عشاق بدام تو صید مابو مشغول تو با
 عمر زید در ترائین و او متحرک می آید و در نظم ساکن هر چند که در بعض جا قافیه صورت و شعر متحرک
 آورده اند لیکن متاخرین غیر فصیح دانسته ترک کرده اند مکرر دوسه جار واداشته اند ماقبل حرف
 در مصرع ثانی و ماقبل آن و این و از و کردار اسیر گوید شمع هر اگر دوری خوش است دوران جلم

باز در است
 از کلمات کتاب
 از کلمات و خوش
 شمع

ورا یام خوش است ایام قیامت است آصفی گوید شهر وصال با ده و شاید بنید دستم و گریه
 بند و صلاحم زیارسانی نیست و کاهی عطف مقدمی آید **شهر به تکمین** و **شهر به شب**
 عالی و مانع من مهربان اختر من شمع من روشن چراغ من دور میان دو کلمه زیاده می آید
 خون برومند و تنومند هرگاه اسم دو حرفی با مندرجی خواهد شد و او عطف برای فصاحت باشد
 خواهند آورد بر خلاف کلمه ثلاثی و رباعی چون خرومند و شورمند نظامی گوید **شهر به کشتن**
 داد می تنومندیم بده آنچه کشته ام برومندیم بهم او گوید **شهر خرومند را خوبی از داد او است**
 پناه خدا امین آباد است و نیز برای یی تردید زیاده می آید جامی گوید **شهر اگر چشم نیام**
 بوسه دادن و یار و برکت پایش نهادن بوسه باری آن چشمی که کاهی کند بر روی
 زیبایش نگاه می و اقبل یایی بستی زیاده آوردن جفا باشد چون هندوی و پروخی دهلوی
 و غزنوی و در مصطفوی و قمر صومی و ادا قبل یایی بستی بقاعده فارسی است نیز عربی و در میان
 اسم و فعل نیز زیاده می آید چون از افتاد و افتاد و از رسم و رسم خاقانی گوید **شهر زاده**
 سیمرغ نیست جز پدر و رسم قاتل جنایا گیت جز سپهر آبتین سعدی گوید **شهر او قاتل**
 است در جهان بسیار بی تمیز از جنم و عاقل خوار و آوی که معنی حال آید **شهر**
 گوید **شهر بلند آسمان** پیش قدرت فخل تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل بدل چهار
 حروف می شود یکی بیای موحده چون از نبشت نوشت و دو م بیاید فارسی چون و ا م و ا م
 سوم بقا چون یاده و یافه چهارم بهزه چون ط ا و س و ط ا و س و دا و و د و دا و و و کا و و س
 و کا و س و دین سه کلمه و دا و بود یکی بهزه بدل شد نظامی گوید **شهر کند ر چو دانست**
 کان یافه گوی کند ناف خود را ز خون شک بوی بهم او گوید **شهر خوب خط عشق**
 آتین کلبنی از باغ بهشت آتین و او تصغیر در آخر اسم چون پود و خرد و پدر و شاعر قدیم گوید
شهر بر من نظری نمی کند ای پسر و چشمم خوش تو که آفرین باد برو از مردم صفیان
 شنیده شد که و او تصغیر درین کلمات محاوره خراسانی است و در رسائل اهل ولایت نیز
 همین مرقوم است و این و او تصغیر در زبان هندی نهایت مستعمل است چون فضل و حسن
 و فیض و او مخدوف مثل از خاموش خوش و بهوش بهوش و او ملازمت بمعنی ملازمت و ملازمت

نظامی باید فهمید **شهر عیب** جوابی آن پذیرفته اند پیری و صد عیب چنین گفته اند یعنی در
 پیری صد عیب لازم است و او تفسیر در میان دو کلمه متحد المعنی آید خواه عربی باشد خواه فارسی
 و اگر یک کلمه عربی بود و یک کلمه فارسی کلماتی تفسیر کلمه اول خواهد بود و جامی گوید **شهر ضعیف** ناچار
 رماندی زن و ادانی بد انانی رساندی عربی گوید **شهر اقبال** کرم میگردار باب بهم را بهمت بخور
شتر آری و نعم را در شعر جامی نا توانی تفسیر ضعیف است و در شعر عربی نعم تفسیر آری است و
 عطف که بمعنی محبت می آید درین شعر باید دانست **شهر تو** و صد دستگیری زلفات و پنهانها
 من و از یاد اوقات در جوش نا توانیها نزد بعضی و اول ملازمت و وادامیت کی است **شهر**
الها این حرف و لغت بمعنی تپانچه بر روی کودکان است و عدد دیش پنج است و آن بر دو گونه
 یکی اصلی دوم و صلی اصلی که آنرا ملفوظ می گویند در جمع نمودن ساقط نشود مثل گره و زره و اتفی گوید
شهر بر دین تیر از زره های سیم چنان حلقه زلف خوبان نسیم و صلی آنکه در جمع نمودن
 ساقط شود چون نگینها و کینها اسیر گوید **شهر بر جاغت** رواج دید گوید شکست و بر سنگ خارا
 رشک بر نیا بکینها و رلاله و پالاه و خانه جان نیز های و صلی است لیکن از کثرت شمال خبر و کلمه کرده
 رشید سمرقندی و ابن عقیس خوارزمی نوشته اند که سوا سی های صلی جمیع های هبله که در
 آخر افعال و اسما واقع می شوند برای دلالت حرکت ماقبل که آن فتح باشد و صلی هستند
 مگر در چهار لفظ برای دلالت کسره ماقبل است آن که چه بر سر بود و نه و نی در زبان درسی کسره
 آمده به فتح نیاید تواند پس باید دانست که چند جا فائده معنی بخشد و چند جا محض برای فصاحت
 کلام و اظهار حرکت می آید های مجهول در میان دو کلمه ماضی آید چون دیده شد و شنیده شد
 و گفته شد و کرده شد و های موصول در میان دو فعل که یک فاعل تعلق دارد می آید چون
 خندیده رفت و کشیده برد های مفعولی چون شکسته نوشته **شهر سحر** و ارم زنگ
 غم شکسته دلی دارم چو گل در خون نشسته هر گاه این های مفعولی مضاف خواهد شد
 برای علامت کسره مضافت بالایش بهره خواهند نوشت چون کرده او و گفته او **شهر انچه** آید
 بتوزان ترک بخاکش آید شکوه ز بهار کن کرده خود پیش آید و گاهی این ها وقت
 جمع نمودن بدل بجای فارسی شود چون رفشان و کشکان سعدی گوید **شهر نام** نیک رفکا

ضائع کن تا با ندامت نیکت برقرار و گاهی در اسم فائده معنی مفعول و بدین ترتیب رنجبای رنجیده
و غرقای غرق شده سعدی گوید شهر نه بینی در ایام او رنج که ناله زبید او سپهر بای می سکته
بانی بود که در آخر فعل ساکن آید و قائل بر آن سکوت کند کلام را انحصار تحت بخشند و از معنی
پنج لعلی ندارد چون آینه و انگشته و انداخته شهر محو و حسی خوش نیاید صحبت مردم مرا
تا هوای و شش پیمانی بستر آینه سوامی معنی صیغه ناصی در آینه پیمانی معنی دیگر نیست باز
تصغیر در آخر هم باشد چون غزاله و بزغاله و گوساله شهر آهوی فسون گرتو بنمود و گوساله
پرست سامری را برای تعیین مدت در آخر هم چون یکروزه و یکشنبه و دو ساله چهارده ساله
حافظ گوید شهر می دو ساله و معشوق چارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و
تخصیص ابعدا و نون نسبتی چون زرینه و دیرینه و گنجینه و شیشه شهر رفت ماه و نه
شغل باده دیرینه شد این لعل عید گوی ساعز زرینه شد آسمانیکه در و این با
ملحی شود نوع خود را از جنس خویش گرداند و اهل ولایت این را تخصیص النوع بر آن جنس
گویند و هائیکه در او آخر صیغه ناصی آید بقول اساتذہ قدیم فاعل فاعل بخشید چون کرده
و آمده و افتاده و آورده و هائی مرده و زنده هم ازین قبیل نوشته اند برخلاف سأل و فین
در س که مبتدیان تالیف کرده اند هائی فاعلی مابعد صیغه جمع مضارع آید چون کنند
زنده و شونده و رزنده وقت جمع نمودن این هم کاف فارسی بدل شود چون خوانندگان
و دانندگان نظامی گوید شهر نشاط اندازد و بخوانندگان مفرح رساند و مانند گان
و هائی لیاقت هائیکه در آخر الف و نون جمع آید مثل شاهانه و مردانه و ترکانه و دیوانه
و نظایر آن بعضی اساتذہ این را هائی تشبیه نوشته اند اصل است که امثال این کلمات
مرفوعه در فارسی بعضی جامع لیاقت و بعضی جامع تشبیه می آیند در مضارع حسب
و سبب بدل بسین ممله شود و بهم بیای تحتانی و الف و کاف تازی و کاف فارسی و
آتی نیست و هائی مبالغه بدل گرد و چون راه گان و رایگان و شاه گان و شایگان و هیچ
و هیچ و هر چند و از چند و نامک و خالک و شیر منگی و فرزندگی و جمیل و شکیل و علامه
نهایه جامی گوید شهر نبات ارچند و ادبی شیشه رادل نمی شد باب لعلش مقابل

برای وصالش چه جوئی وسیله غرض جهان نیست چندان جمیده ششعر علامه عالمان
عالم در علم حدیث و فقه اعلم حروف الیا این حرف را نشانه تحتانی گویند در لغت بمعنی
شیربیت که بعد و شیدن یا خوردن طفل در پستان باقی ماند عدویش ده و دوازده تا نوال
معنی می آید معروف و مجهول تنکیر و وحدت توصیف استمرار تعظیم زیاده امانه لیاقت نسبت
مصدر خطاب تکلم بدل حذف معروف یایی بود که ماقبل او کسره خالص بود چون رفتی و
گرفتی و مجهول آنکه ماقبل او کسره غیر خالص است چون کردی و پستی درین بیت جامی
ششعر سحر کردی بدین گفتار شب را نه بستی نه سخن تبار و زلب را بدانکه ماقبل یایی تنکیر
و وحدت و توصیف و استمرار و تعظیم و زیاده و امانه کسره مجهول یعنی غیر خالص بود و ماقبل
یایی نسبتی و مصدری و خطاب و تکلم و لیاقت کسره معروف یعنی خالص بود و یایی تنکیر
فائده معنی غیر معین و بدو یایی و علت آنکه فائده معنی وحدت بخش چنانکه درین بیت ششعر
شینده ام ز لب یار شرکین سخنی که غنچه لب منم و نیست اندرین سخنن یایی مصدر اول
و وحدت است و یایی مصدر ثانی تنکیر یایی توصیفی یایی بود که مابعد او کاف بیان لازم است
چنانکه درین بیت آصفی ششعر بسوا و خط خوابان چورسد در ماند نکته دانی که سبق سید افلاطون
را بعضی گویند که این پاک توصیفی نیست یایی ایما یی است و یایی توصیفی دیگر است بمن قبیل
یایی مصدری بلکه عین مصدری لیکن فائده معنی صفت میدهد چنانکه نظامی گوید ششعر تراغ
بفر تو بهائی کند سر که رسیدیش تو یایی کند یعنی تراغ صفت بها و صفت پاسداری یایی استمرار
بفعل آید و معنی استمراری بخش چنانکه فتی و آمد می برزد و کسره مجهول نظامی گوید ششعر رفتی
اگر نادمی آرام تو طاقت عشق اگر ششش نام تو یایی تعظیم که معنی بزرگی بخش درین بیت پیوسته
سنائی ششعر لانه کی است کائنات آشنام عرش تا عرشش رشیده بجام یعنی لانه کی
بزرگی است یایی زیاده در کلام محض برای فصاحت کلام می آید چون کسی بسی و کی و اندک
و دیگری ششعر من جناب تر یار قریب دیگری ریخ بقسمت من و گنج نصیب دیگر
در اسمیکه کی از حروف علت و رو باشد آوردنش زیاده تر فصاحت بخش چون مومی سو

و پامی بجای نظامی گوید شهر فرو بهشت کی شوکن در شکنی یکی پامی کو بیست یکی است زن پامی
 اما که بدل الفت می آید هم بکسب و بکسب شهر است چون کتاب و کتیب و حجاب و حجب و موسی
 و موسی و تقوی و تقوی انوری گوید شهر تا ماه و نیم از من رخ در حجب دارد فی دیده خواب
 یابد فی دل شکیب دارد کلیم گوید شهر بدل کردم بستی عاقبت زبده ریانی را رسانیدم به
 از زمین می بینا و تقوی را دیگر یابی بود و ما قبل بکسب و بکسب یابی وحدت که گاه
 معنی امر سید چنانکه درین بیت شاه بوعلی قلند شهر خرابانی شدم ستانه جامی نمی دانم
 حلالی یا حرامی یعنی یک جام ستانه بده در شعرا می متاخرین بکشت این یا ستم است
 رباعی فردا صد انبده نواز ارحمی از چون و چرا همه برابر می نمکین و خیرین شرم
 ز گناه بر حال من زار خدا را رحمی یابی لیاقت مابعدون مصدری واقع شود و فاعل
 معنی لیاقت در چون سوختنی و دوختنی و افروختنی و اندوختنی شهر از دایع محبت که بر
 افروختنی بود پس سوخته ام دل که دلم سوختنی بود یابی نسبتی یابی بود که بطرفی نسبت داشت
 باشد و فاعله معنی فاعل در چون خراسانی و بخشانی و مناجاتی و خرابانی ظهوری گوید شهر
 مناجاتیان ذکر خوان مانند خراباتیان خود ز آن مستند برای خطاب و فعل ماضی و
 مضارع و اسم آید چون کردی و کنی و عاقلی و غافلای چنانچه گویند درین فن بسیار عاقلی و فزین
 کار نهایت غافلای هر گاه این یابی نسبتی و خطابی ملحق بلفظی شود که در آخر او یابی جمله باشد
 برای رفع اجتماع ساکنین بل میشود بهیچ و چو و پسته و کرده و رفته و دیگر یابی است که ملحق میشود به
 برای اظهار کسره اضافه چون در آخر لفظ تا شاد درین بیت نظامی شهر تماشای پروانه
 چندان بود که شمع شب افروز خندان بود یابی مصدری آنست که بعد اسم واقع شود
 و معنی مصدری پیدا کند چون پارسائی و گدائی و اگر در اسم فاعل و مفعول در آید هر دو قسم
 را مصدر گرداند چون غافلای و عاقلای و مشغولی و مغفولی نظامی گوید شهر پیشتر از هر شبه عاقلی
 غافلای بود خوشا غافلای هم او گوید شهر مشغولی کار خود هر کسی ندارد موسی با فراغت بسی برا
 معنی مستحکم چون ملازمی و شغولی و الهی و در فارسی یابی مستحکم نیامده مگر فارسیان بتقلید یونانی
 آورده اند چون نور چشمی بر خرداری و سعادت اطواری و پشت پناهی و قبله گاهی

و گاهی بالف بدل شود چون بیارام و بنیزوز و گاهی بهای مبدل چون راهبان و
رایگان و شهابگان و شایگان و گاهی در فعل حذف شود چون از درید در و از چکید چکد و
رسید روه از کشید کشد **باب دوم در بیان قوانین صرف فارسی**
و استخراج افعال از مصداق کلمات فارسی مثل کلمات عربی نیز برسد
قسمت فعل اسم حرف فعل آنرا گویند که مستقل باشد یعنی خود یکی از زمانه ثلاثه یعنی
ماضی و حال و استقبال در یافته شود مثل زد و کرد و زند و کند و اسم آنرا گویند که مستقل
باشد یعنی خود و از زمانه مذکوره خالی باشد مثل پیل و کوک و تنک و حرف آنرا
گویند که در وصفات اسم و فعل نباشد چون برود و از تر جمبه علی و فی و من بدانکه فعل مشتق
می شود از مصدر و مصداق زبان فارسی بر شش قسم اند یکی آنکه در آخر او نون ساکن باشد
و ما قبلش دال مجهلاتی مثلاً فوقانی مفتوح بود و استخراج افعال متصرفه از و متصور بود
چون کردن و بردن و دوختن و سوختن بخلاف کردن و تهمتن که هر دو اسم اند و دوم شین
منقوضه ما قبل کسره در آخر صیغه امر چون آید و پیش و این را حاصل بالمصدر گویند
و سوم یای مصدر ما قبل کسره در آخر اسم چون گدائی و پادشائی چهارم الف و راسی مبدل
در آخر کلمه ماضی چون رفتار و گفتار و دیدار و کردار پنجم صیغه ماضی معنی مصدر آید چون گفت
و کشاد یعنی گفتن و کشادن سعدی گوید شهر گفت عالم بگوش جان بشنو کرنا بدین شهر
کردار شهر مراد از گزاردن کشاد کاری نیست باشد ثانی این سفله اعتبار نیست
گاهی به ماضی غیر جنس با هم مصدر آید چون گفت و شنود و بست و کشاد عربی گوید
شهر در آب و هوای چمن خلد سرورم در بست و کشاد در فرود بس صبریم و بعضی
مقام صیغه ماضی و صیغه امر که با هم آید هم فاعله مخفی مصدری دیدار متدجست و جود
و شست و شوش تا کردی ای پری ناله لطف سدی ما خلقی و و بدادیه در جت جو
عاصی بود بحضرت زاهد بیاد دار تو این گفتگوی ما ششم صیغه امر معنی مصدر
آید چون سوز جگر و کداز دل شهر ای گریه آبیاری من کن که شمع دار سوز جگر کداز دل
زهد گذشت و مثل ماضی و صیغه امر غیر جنس نیز فاعله مخفی مصدری دید چون گیر و دار و شود

گداز شمر عاشق و معشوق را با هم بود سوز و گداز در حقیقت شمع را بر و اندام میانی با هم
 دانست که از مصدر و الیه و تا حقیقت فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم نهادی و اسم فاعلی و اسم مفعول
 می شود و برخلاف دیگر مصادر در مرقومه و بعضی مصادر زبان درسی فقط صیغه ماضی بر می
 چون از خفتن و نهفتن و سفتن و خستن و کشتن خفت نهفت سفت گشت ته صدر
 اول بیای تخانی ماقبل نون و دال مصدر می هم آمده چون خفتیدن و سفتیدن و نهفتیدن
 چنانکه سعدی امر خفتیدن خفت آورده شمر سر از خواب بر کرده شوریده گفت مرا خفته خوان
 و گوئی مخفت این هجرت مصدر زبان پهلوی هست که یا دال ماقبل نون مصدر می
 کرده اند چنانکه محمد بن عقیس در رساله عروض و قوافی نوشته و بعضی رسائل توانین پس
 من تالیف اهل ولایت دیده شد که فرق در میان مصداق پهلوی و زبان درسی آنست که
 در مصداق پهلوی ماقبل نون و دال مصدری یا ماقبل کسور اکثر بود اگر آن یا دال و نون یا
 ساقط گردانند صیغه امر جلوه طلب گیر چون از آنجیدن و آنجیدن که در زبان پهلوی بمعنی کشیدن
 و ریز ریزه کردن است آنج و آنج اسی یکش ریزه کن نظامی گوید شمر موابسته از آه سحرگاه
 زمین خسته از خون آنجیدگان کسانیکه از لغت آنجیدگان واقفیت ندارند بخیدگان میخوانند
 هم او گوید شمر سپه را بر آراست خاور خدیو در اندیشه زان مردم آنچه دیو چونکه آوردن
 کند و درودن و پیر مردن و آنجیدن و سپه ختن مصدر درسی اند بهمین معنی مصدر پهلوی آوردن
 کندیدن و دیدن پیرمردن انگیزیدن سپوزیدن و از همین قبیل نیزیدن و پیریزیدن افعال
 و مصادر زبان پهلوی در محاوره تورانیان بسیار استعمال اند و در محاوره اهل ایران کم سالان
 فعل ماضی طریق بر آوردن افعال ماضی از مصادر این است که از مصدر نون مصدری
 حذف نمایند و حرکت دال و تار را موقوف سازند چون از ساختن ساخت و از کردن کردن
 این قاعده کلیه است و جمیع صیغ ماضی موقوف الاخر باشند مگر صیغه ماضی ساکنه الاخر
 آمده اند بطریق شاذ و روشد آید سبب بدانکه هر یک فعل بر دو قسم است معروف و مجهول معروف
 آنکه فاعل او ظاهر باشد چون کرده مجهول آنکه فاعل او ظاهر نباشد چون کرده شده
 اما فعل ماضی معروف بر شش قسم است ماضی مطلق ماضی قریب ماضی بعید ماضی قیاسی ماضی

ماضی محتمل استغنائی نیز خوانند ماضی استمراری ماضی امکانی ماضی مطلق آنست که مابعداوست
 رابط و دیگر کلمه نبود چون آمد و رفت ماضی قریب آن بود که مابعدا و حرف ربط در آید و از معنی
 قریب فهمیده شود چون آمده است و رفته است و این است مابعد ماضی آوردن روز و ماه و سال
 باریلی است بقول محمد تقی خوارزمی ماضی بعید آن باشد که مابعدا و لفظ بود آید چون
 رفته بود و گرفته بود ماضی قیاسی آنست که مابعدا و لفظ باشد بود چون آمده باشد
 و کرده باشد ماضی استمراری آنکه ماقبل اومی یا همی در آید چون میرفت و میگفت یا میرفت
 و میگفت و در آخر فعل ماضی کاهی یا می تحتانی ماقبل مگسور کسبه قفاری ملحق شود و
 معنی استمرار بخشد چون آمدی و رفتی اسی می آمد و میرفت ماضی امکانی آن بود که ماقبل او
 توان آید مثل توان ساخت و توان کرد و این که در فارسی صیغه های افعال ماضی شش
 اند و در عربی چهارده بسبب آنکه صیغه تنه در فارسی نمی باشد از دو جمع بود و دو فرق تکرار
 و تانیث نیست در هیئت هشت صیغه موقوف شدند شش باقی ماندند گردان ماضی مطلق
 گفت گفتند گفتی گفتند گفتی ماضی قریب گفته است گفته اند گفته ای گفته اند
 گفته ایم گردان ماضی بعید گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودند گفتی گفتند
 گفتی گفتند گردان ماضی قیاسی گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشند گفتی
 گفتند گفتی گفتند گردان ماضی استمراری میگفت میگفتند میگفتی میگفتند میگفتی میگفتند
 میگفتی میگفتند گردان ماضی امکانی توان گفت توان گفتی توان گفتی توان گفتی
 در ماضی استمراری یا می استمرار اکثر در چهار صیغه می آید گفتی گفتندی گفتی گفتندی
 و همی و یا می استمرار در یک فعل با هم جمع می شوند چون میگفتی و می گفتندی و می گفتی و
 میگفتی در بنیوت بعضی می و همی را زیاده گویند و بعضی یا را هم در طریق درست است و
 ماضی امکانی لفظ توان فقط بر صیغه واحد غائب می آید و یا می خطاب صیغه واحد و نون
 و ال صیغه جمع غائب و یا و وال جمع حاضر و می هم تکلم و یا و می هم تکلم مع الغیر در لفظ توان
 خواهد آمد و چون که گردان آن نوشته شد ماضی مجهول آنکه مابعد ماضی می سکنه و شد و شد
 علامت مجهول است و آید چون کرده شد و گفته شد گردان آن گفته شد گفته شد گفته شد

گفته شد یک گفته شد هم گفته شدیم دیگر صیغه های ماضی بر همین طریق از دیگر مضارع استخراج
 باید نمود **بیان مضارع** بدانکه مضارع در لغت بمعنی مشارکت است چنان این صیغه
 زمانه حال و استقبال مشارکت دارد و باین اسم موسوم گردند چنانکه بنامی صیغه ماضی از
 مصدر است بنامی صیغه مضارع از ماضی و علامتش ال ساکن در آخر و استخراج آن
 انواع مختلف دارد مثل عربی بر قاعده کلیه نیست لیکن از روی قیاس چهار قسم اندکی **مضارع**
 حروف دوم بخلاف حروف سوم بزیادتی حروف چهارم به تبدیل حرکت و سکون **مضارع**
 حروف آن است که بعضی موقوفون مصدری اگر اقبل تاسی فوقانی خارج مجمله خواهد بود تا
 بدال ممله و خا را برای مجید بدل خواهند کرد چون ماضی و وضن و سوختن و ساختن و پختن
 و دوخت و سوخت و ساخت و پرداخت است مضارع دوزد و سوزد و سازد و پزند و
 خواهد آمد گردان آن سوزد و سوزند سوزی سوزید سوزم و سوزیم و در مضارع شتا
 و فروخت بمعنی بیع خامی مجریمین ممله و شین منقوط تبدیل یابد چون شناسد و فروشد
 و بعضی مضارع فروشدین گویند درین صورت فروختن جز ماضی ندارد و اگر اقبل تاسی ماضی
 شین منقوط باشد برای ممله بدل کرد و چون از کاشت کار و وار داشت دارد و از
 انباشت انبار و از یکاشت گمارد و در افراشتن که مضارع آن افرازد است شین
 منقوط بلوی مجید بدل شده و اگر اقبل تاسی ماضی سین ممله باشد بیامی تحتانی بدل گردد
 چنان آراست آراید و از پیراست پزید و در خواست و کاست و ریست و جست سین
 ممله بهای ممله ابدال گیرد و مضارع آن خواهد کابد چهره شود و مضارع خاستن که چرخ است
 شاد است و بعضی گویند که غیر مضارع خیزیدن است خاستن جز ماضی ندارد و در مضارع
 جست و ریست و شست سین ممله بواو تبدیل کرد و چون جوید و روید و شوید و اگر اقبل
 تاسی ماضی فا خواهد بود بیامی موحده بدلش کنند چون از رفت و کوفت و فروخت
 و شافت و مافت و یافت و روید گوید فرید شتابد تا بیاورد و مضارع شفت و کفت
 و رفت و کافت حرف ف باوا و مبدل شود چون شوند و گوید و رود و کاد و دغای گرفت و
 پذیرفت و مضارع بیا بدل شود و اقبل رای ممله آید چون گیرد و پذیرد و بعضی گویند که در

جمله در آخر کلمه ماضی است چون گفته او هست و سوخته او
 سوخته اید سوخته ام سوخته ایم اسم فاعل و اسم مفعول است
 مشتق یعنی مرکب در باب نحو فارسی گفته خواهد شد بسیار
 لازم فعلی را نامند که صرف بفاعل اکتفا کند و مقتضی مفعول
 فاعل را نخواهد کرد و مقتضی مفعول باشد و در فارسی
 آنها بیشتر استند معنی لازم و متعدی چون انگشتن آید
 گشادن گستن پیستن پوشیدن خستن افروختن
 فاعل مفعول این صا در اکثر جا تفریقی نباشد پس
 هر جا واقع شوند حسب المقام معنی آن لازم و متعدی
 از لازم متعدی سازند ماقبل الش الف نون زیاد
 گردید روئید نوشید پوشید و مید رسید کشید چید
 چسبید کرانید و اینها پوشانید پوشانید و مانند رسانید
 و ال این ماضی متعدی ساکن خوانند صیغه مضارع است
 مضارع متعدی چنانکه گردانید روانید پوشانید رسانید
 گردان رویان پوشان پوشان و مان رسان گشاد
 صیغهای امر و آید بنی کرد چون چسبان و مکروان به
 صیغهای متعدی باید ساخت الف و نون متعدی
 جوشان خروشان آبخیزان آفشان و خشن و خشن و خشن
 مضارع ندارد و دیگرانکه فارسیان بعضی الفاظ عربی را
 مضارع از آن برآورده اند و آن طلبیدن و رقصیدن
 فهمید است و مضارع طلبید قصد فهمید است اسم فاعل ط
 رقصیده فهمیده این جمیع افعال و رد و اوین قصائد
 جدید و اکثر و سائر اند و بعضی فی زمانها نوشته اند که طلبید

ساخته افعال بر آوردن درست نیست غلط است زیرا که این تصرفات فصیحی اهل قلات
 است نه هندیان و طالب علمان هند که الفاظ فارسی را بطور عربی ساخته اند مثل جاگیر دار
 را محجر اسم فاعل و دیش تراشیده را مترش و لبالب بلبسم مفعول همچنین بدین پر امرش
 و شش گو گو ایل جمع باروت یواریت چنانکه نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد آورده است
 و دشمنی در بنحو مقلد پیشگان گفته شعرش اینست شهر کی هندوزنی غارتگر جان کجی که
 مترش نامسلان صاحب سخن را لازم که اینچنین کلمات در کلام خود نیارد و زبهار پر
 کند شاید کسانیکه آورده اند بطریق مطابقت و نه بل باشد و شعرای فارس هم بعضی اسامی زبان
 هندی در کلام خود آورده اند خواه بطریق طبیعت خواه ندرتانه افعال هندی چنانکه در
 شیرازی گوید شهر گیت خوانت زبهره قواله کپی ران رحل آبدارت ابرینیان و صحت
 آفتاب گیت بکاف فارسی در زبان هندی سرور را گویند و کپی بکاف تازی می شد
 خوانند هم او گوید شهر در چاشتگه از شبنم گل گرفتار است آن باد که در بندگداید جلک آید
 جلک بکاف تازی می شد هندیان باد تند را گویند که در اصل جلک است چون های زده در
 هندی بطور هندیان از زبان فارسیان نمی بر آید چنانکه گفت و کسانی را که معلوم نیست
 جلک معنی کبد خوانند و همچنین بلانورالدین خطیبی در کلزار ابراهیم لفظ جلک کردنی آورده و می
 بماند و دشمنی را بپشت و پشایی شعرش اینست شهر غرور حسن با بمل جوانی ز قوم راجو
 هم پشایی باب سوم در بیان ترکیبات و تحقیقات و خوافی
 چون اسم فاعل و مفعول مشتق از فعل در باب صرف تحریر یافت اکنون بدانکه اسم فاعل
 غیر مشتق که آنرا فاعل ترکیبی گویند بر چهار قسم است یکی آنکه در آخر اسم صیغه امر فاعله
 فاعل و در چون کار ساز و بنده و نواز دوم الف در آخر امر چون گویا و جویا سوم الف مفعول
 در آخر امر چون تابان و درخشان چهارم دو اسم با هم چون ماه رخ و نرگس چشمه یمنی خوانند
 ماه و چشمه دارنده مثل نرگس فلان معنوی آن است که هیچ علامت فاعل ظاهر نباشد و در
 معنی نسبت مفعول داشته باشد چنانکه درین بیت شهر بناتوانی صیدم که دوست کردشگاه
 چه خون ل که نه از دیده رکاب چکید در مصرع اول فاعل معنویت اسم مفعول غیر مشتق

بر دو نوع است یکی آنکه الف در ای مهمله در آخر اسم چون باغ را دیدیم و طعام را خوردیم و نیز او را
 و مرا و ترا و قوم حرف صما که در آخر کلمه ملحق شود چون پیش خریدیم و تغیش دیدیم همچنین میسر مشکلم و کما
 خطاب مفعول معنوی آنست که علامت مفعول ظاهر نیاشد و معنی مفعول بقدریه عبارت پیدا کرد
 چنانکه درین بیت شعر صید حرم نه تنها در پای دایم کردی از گردش نگاه بی تجمانه رام کردی
 درین شعر صید حرم و تجمانه هر دو مفعول معنویست و اسم تفصیل و سبب الف را در آخر کلمات بر آید چون
 شکفته و نهفته و افزون و توانا و بسیار تر علامت ظرف در فارسی در و بای موحده بر
 اسم است چون رفتم در صحرا و شستم بجان و کاهی علامت ظرف در کلام مقدره نیز می آید اسم
 ظرف بر دو قسم است ظرف مکانی و ظرف زمانی علامت ظرف مکانی چند الفاظ اند که چون در آخر
 کلمه ترکیب یابند فائده معنی مکان بخشد چون زار سارستان لایح گاه کده دان بارشال سینه زار
 لاله زار کو بهار شاخسار بهارستان نکارستان سنگ لایح دیو لایح تخگاه خوابگاه تنگه سبزه
 پاندان عطر دان زنگبار رود بار سار و زار و ستان بمعنی کثرت و انبوه نیز آمده علامت ظرف
 زمانی الف و فون و گاه هست مثل بامدادان نیم شبان و سحرگاه و چاشتگاه ای وقت باید
 و وقت نیم شب و وقت سحر و وقت چاشت گاه مشترک است در اسم زمان و مکان اسم
 در فارسی نیامده مگر بای موحده که بمعنی سبب و اسطه آید البته فائده معنی اسم آید معنی چنانکه
 گویند فلانی باین مرتبه بدولت فلانی رسیده ای سبب و اسطه دولت فلانی دیگر اسم برود
 قسم است اسم جاد یعنی غیر مرکب چون یاقوت و زمرد و سنگ و خشت و مرکب چون آسمان و
 دیوار و شمشیر آسمان مرکب است از آس و مان و آس بسیار گویند یعنی شبیه آس و دیوار در
 اصل دیوار بود ای مانند دیو چون درین اسم دو حرف یک جنس بودند یکی را حذف کردند
 دیوار شد و شمشیر در اصل شمشیر بود ششم در لغت ناخن شیر را گویند چون واضح تیغ را بصوت
 ناخن شیر باخت شمشیر نام کرد صیغه های ماضی در فارسی موقوف الاواخر و صیغه های مضارع
 ساکن الاواخر دایم می باشند مگر چار صیغه ماضی ساکن الاواخر اند که در باب صرف مذکور
 شد هر گاه که در صیغه مضارع الف و عایشه یا الف زیاده در آخرش خواهد آمد موقوف الاخر
 و متحرک خواهد گشت چون کناد و شواد و رو و لو شود و اگر حرف صما ملحق خواهند شد هم متحرک

خواهند گردید چون کندت و کندش و کندم صیغه امر و نهی هم ساکن الاخر و هم موقوف الاخر
 چون بنه و بساز و مننه و مساز بای مختفی اسم فاعل اسم مفعول نیز ساکن باشند پرنده و
 و افروخته و اندوخته و وقت جمع شدن بکاف فارسی بدل کرد و چون پرنده کان و چرخه کان
 افروخته کان و اندوخته کان و ماقبل نون اسم فاعل شتی کسر همیشه لازم باشد چنانکه در صیغه
 حاصل بالمصد ماقبل شین بنقطه همچو سازش و تارنش هرگاه اسم فاعل و مفعول مضاف خواه
 شد بر بای مختفی هر دو اسم همزه کسور خواهند نوشت و این همزه کسور علامت اضافت است
 مختفی اصلا نخواهند خواند و در هر مره فرسین نهایت فصیح است مثل داندۀ راز و نوازندۀ ساز
 و سوخته نار و ساخته کار اگر در مقام ضرورت بای مفعولی حذف می شود خصوصا در مضامین
 صیغه مفعول چون از نمک سوده نمک نواز در دالوده در دالو و مرزا جلال گوید شهر از خوان
 زار شفق یک آتش بید و دنا ترکستان سحر یک آه اشک آلودا عری گوید شهر سایه بر در
 غمت در آفتاب ستیز و شش استبق بر سر سائبان انداخته و بشو اول آه اشک آلود
 را آه اشک آلود و در شعر ثانی سایه پر درده را سایه پرور گفته کلمات مضاف را در فارسی همیشه کسر
 باشد بخلاف عربی که کسره اضافت مضاف الیه را بود کسره اضافت بیانیۀ و کسره اضافت
 صفت موصوف و کسره اضافت مطلق دیگر کسره اضافات بر همین طریق باید دانست و امشکه آنها
 بر قاعده لغت و شعر باید فهمید روز روشن شب تاریک شمع رخسار سبیل زلف موج دریا یک صحرای
 لیاقت که مابعد مصدر ملحق شود مثل دوختنی و سوختنی و بای میصد که در آخر اسم آید چون پارسا
 و گدائی و یا خطاب که مابعد فعل آید چون نمود و کشود و بای میبستی چون شیرازی و خراسانی و یا
 مستحکم چون الهی و ملازمی مدام کسره خالص که از کسره معروف خوانند ماقبل مکسوب بود و یا
 تنکیر و بای توصیفی و بای استمراری و بای تعظیم و بای زیاده و بای امال که در جردن تخی مشکله
 آن تحریر یافته همه با کسره غیر خالص که از کسره مجهول گویند مکسوب و میم و تائی میم که ماقبل اسمی
 مفعولی مفتوح و مضمر آید چون مرا و ترا که در صل من را و تو را بود نون و واد بکثرت استعمال
 یا برای فصاحت حذف کردید مرا و ترا زبان نرشد چنانچه ضمه تائی ترا علامت سقوط و استقامت
 و فتح میم بر اصل قائم ضمرا ماقبل ذکر آن است که پیش از بیان مرکوز خاطر شین ضمیر راجع بآن

مقصود آرنده از آن ذکر آن کنند چنانکه درین بیت شهر بحریم آنکه شکارش کشتن از همه پیش
 سرم بریر قدم عذر خواه ضیا هست جائیکه در میان دو کلمه دو حروف یک جنس واقع شوند یکی را از
 نمایند چون از سر رشته سرشته و از سفید و سیفید و از شرم منده شرمنده و کسر و شرف تشبیه که
 چون و بچون است وقت مضاف شدن میباید در فارسی کتیم مرفوع القلم است مانند چون کل
 چون شمع و بچون آفتاب که معنی آن مثل کل مثل شمع مثل آفتاب است **حروف ضمائر**
 یسم و تا و شین منقوط است که در آخر کلمه یا کن یا قبل مفتوح می آیند مقدماتین اکثر با متحرک یا قبل ساکن
 آورده اند و دوسی کو پیش هر از آن پس پاهیش بشناختند اربحت قیصرش بنشاختند شین
 ضمیر که در قیصر است متحرک نموده و بنشاخت ماضی بنشاختن است و بنشاختن مصدر زبان پوی
 است بمعنی نشان دادن شعرا می متاخرین حروف ضمائر متحرک نمی آرنند و قتیکه حروف ضمائر مذکور
 مابعد حرف علت واقع شوند چنانچه پایش را پشش و ریش را ریش و معینش را معینش خواهند
 بشین متحرک و هرگاه این ضمائر ملحق بکلمه مابعد ساکن خواهند شد برای رفع اجتماع ساکنین الف
 در میان هر دو ساکن خواهند آورد چون ساخته ام و پروا ختام و کرده ات و گفته ات و
 ساخته اش و نواخته اش **حروف تشبیه** چون و بچون همچو مانند مثل شبیهان
 مان و دید اسادیس و اردش سار شکل رنگ و در رساله المعجم فی اشعار العجم گوئی و پنداری
 نیز نوشته بعضی از اینها در اول کلمه و بعضی در آخر می آیند مثال هر یک چون ماه و بچون شمع
 چو کل همچو بل مانند ابر مثل برق شبیه کوهر ترکمان و آسان تیرسان سیویو که آساخویر
 پری هار ماه و شش مردم سار و شکل آب رنگ گوئی همان است پنداری او است و
 طرا از همین قبیل است **حروف مواضع** زار لان ستاین سار گاه کده دان بار
 و غیره که قبل ازین مفصل ترقیم یافته **حروف صفت** در مند ناک است چنانچه
 و دان شور و چمنیگ و گار و گرا همین قبیل است چون پروردگار و کردگار و کمانگر و کاسه
حروف لون که در آخر الوان فائده معنی لون و دهبای فارسی و الف و میم است
 که مجموع آن پام بود چون سرخ پام و سپید پام و سیاه پام و بجای بای فارسی حرف
 فاو حرف و او نیز آن چون سبز فام و زرد فام و کبود فام و سفید و ام و سرخ و ام و سیاه و ام

حروف حفاظت بای موحده و الف و نون است در آخر اسم چون شهربان فیلبان و پاسبان و در بان حرف
 شک آیا شاید باشد بود و مختصا بود و بعضی مقام مگر نیز حفاظت گوید شعر آنا که مال را بنظر کسیا کنند
 آیا بود که نوشته چندی بیا کنند شاعری گوید شعر یک چشم زدن غافل از آناه نباشم شاید که گاهی کند
 آگاه نباشم سعدی گوید شعر بر پیسه گمان به نهالی است شاید که پلنگ خفت باشد
 خسرو گوید شعر زهره بخنیا کرشیر کرد غم بود که درین پرده در آید بزم سعد گوید
 شعر من آدمی چنین شکل قد و خوی و روش ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت
حروف نسبت یا و نون در آخر اسم چون سین زین و فقط یا چون سندی و
 ترکی و کاف فارسی بلف و نون چون گردگان و خدایگان و خداوندگان و این سه
 حروف بعضی تخصیص عدد بهم آیند چون یکان و دوکان و سهکان **حروف لیا**
 اول یا است که مابعد نون مصدری آید چون شدنی و بولی و این یارای بعضی لزوم هم
 اند چون خوردنی و پوشیدنی ای لازم است خوردن و پوشیدن دیگرهای جمله در آخر
 چون شاهانه و مروانه و ترکانه و این ها گاهی فائده معنی نسبت بهم **حروف اشار**
 این همین چنین برای اشارت قریب است و آن همان و چنان برای اشارت بعید و او
 و وی هم برای اشارت بعید است **حروف تنبیه** های جمله و الف و نون مرز
 است و بجای الف یا نیز آن چون بان و بین عربی گوید شعر بان به بند آهسته ران ای
 مکره ناهوشمند منحرف یتنازی هستی و تاریک است راه **حروف زو** اند که اصلا از
 معنی تعلق ندارند در باب حروف نوشته شد و حروف مرکب از قبیل زو اند در باب تحقیقات
 علم شعر خواهم نوشت **حروف تسمین** مفرد الف است و مرکب نهی و جوی و مر جبا و جذا
 و شاباش و داه و ده **حروف ند** به الف است در آخر اسم چون در دا و درینا و
 و دا و در اول اسم چون و اصیتا و و احشر تا و الف و با در آخر اسم چون و اعجابه و وای
 در روزمره فارسی بسقوط های جمله نیز آمده **حروف تعظیم** های تختانی در آخر اسم کبره
 مجهول قبل و جیم فارسی بهای سکنه که میان آن مع است که در باب حروف تهجی گذشت **حروف**
 نفی نون مع الهای الملهه مع الالف و مع الیا و التحتانیه و بای موحده مع الیا التحتانیه چون

نه و تا و نی و بی مثال هر يك ع نى دست بدل نه دل بدستم ع ناكزه كناه در جهان كيست كيو
ع چهره و ليش نى برگ ديدم درخت بدانكه نون با الف بمعنى نغنى اكثر براسماى شتى مى آيد
كاهى بر عكس آن نيز چون ناچار و ناكام و نا فرجام و ناكين اين قاعده سماعى است و باى پيوسته
بباى تختانى براسماى جامد فقط **حروف شتى** كاش و كاشكى و جيم فارسى بهباى سكته **شعر**
الفت خوبان دل مارا بنودى كاشكى صحبت خارا باين مينا بنودى كاشكى مولى جامى
شعر اگر دستم كم بودى چه بودى نزد صلتش بهره روى چه بودى **حروف شرط** اگر
دار و چون و چو هست جاينكه در كلام مى آيد بعد اينها جزا لازم بود و نظامى كويش **شعر** اگر شهنش
تبع بر سر برد سرتبع او تاج افسر برد در صرعه اول شرط است و در صرعه ثاني جزا ع نى كويد
شعر قهرم بسيار است كشت از منسبت و چشم وجود دارند هم جاى عدم را درين بيت
جزا مقدم است بر شرط **حروف تحقير** كه آنها را تصغير نيز گويند كاف تازى و واو
باى همله و جيم فارسى بهباى سكته است كه در حروف بتجنى شريح يافت **حروف تنكير**
ياى تختانى ماقبل كسور بگيرد مجهول است و لفظ كدام و جيم ماقبل اسم نشان مى مروى برفت و
زنى مى آيد و كدام شتر و كدام است و جيم قوت و چيكا كه گره و جو و غير معين بود و معرفه و جو و معين
خند و جو و غير معين **حروف رابط** الف و سين و ياء است كه با نكره پيوند و فائده
رابط صفات بموصوفات دهد چنانكه ياء آمده است و خاله رفته است و فلان تو مكر است **حروف**
نبا و تعجب الف در آخر اسما چون خداوند او پروردگار او براسى تعجب چون عالما و فلانا
و بزرگان اين الف را بمعنى تعجب محمد خوارزمى نوشته و الا براى كسرت است و در مقام تعجب لفظ الله
الهدى بسيار مستعمل است كويش **ع** الله الله چه جاى اين سخن است اصفى كويد
شعر اى مسلمانان چه نوبست آتش زخارا و الله الله بوقى بر جانب آتش پست
حروف عطف در فارسى الف و واو است چون كاپو و شباه روز و
كل و دليل و شباه و مل و او عطفه در فارسى ساكن بسيار مستعمل است و تقديرين ساكن متحرك
هر دو آند ليكن متاخزين غير نصيح و آند مكر بصورت ماقبل حروف شرط و نذا و از آند و مكر
آن يى در بى درست است و كاهى در نظم مقدار دارند و در شعر بقرعات طويل آند بقرعات

کوتاه نیارند مثال بی در پی ششهر تا مخالفت شد و موافق مینست آتش و آب و خاک و
 باد و مثال مقدار ششهر به تکیه بر سبب امشب بت عالی و باغ من میر من انحر من
 شمع من روشن چراغ من حرکت و او دیا در فارسی بر دو قسم است معروف و مجهول حرکت
 معنور و حرکت عربی و حرکت خالص که یونیند چون کسره حیرانی و پریشانی و صفت منصور و معنور
 و حرکت مجهول را حرکت کاذب و حرکت غیر خالص هم خوانند چون کسره دیر و زبر و ضمه نشود و نور
 حرکت مثبته و بلینه که حرکت دراز و کوتاه را خوانند شرح این بمفصل در باب عروض و تافیه گفته
 توانی اربع حرکات جمع شدن بی در پی چهار حرکت است و جایکه اتفاق اینچنین می افتد یک
 شکر را ساکن گردانند چون لفظ حرکت و برکت و شفقت که بحركات ثلاثه استند اگر قبل
 این هر سه کلمه حرکت در آید خواه بای موحده و رای مجعوله و نون نقی حروف و می کلمات
 مذکوره را ساکن خواهند ساخت برای رفع توانی اربع حرکات در زبان فصیح در می ضمیه و در
 یا شباع نیامده و نه کفر که وجه و نه و اساتذہ قدیم مثل شیخ فرید الدین عطار و مولوی
 که آورده اند روز مره زبان دیگر ابل فرس است نه زبان در می مبتدا و خبر آنست که قائل در
 اول مصرعه یا فقره مضمونی را ابتدا کند و در مصرعه ثانی یا فقره ثانی خبر آن بر آرد و خبر کاهی از
 مبتدا قریب افتد و کاهی بعید و مبتدا بر خبر مقدم بود و کاهی خبر بر مبتدا چنانکه درین بیت نظر
 مبتدا بر خبر قریب مقدم است ششهر بهر سو که میراند شب رنگ را ز خون لعل گرد آهمن و
 سنک مثال خبر بعید را مبتدا منقطع که سید چشم نکاری که شنیدی و صفش میبینی
 مره خاری که شنیدی و صفش نوکانه پهای که شنیدی و صفش خوشی که شنیدی و صفش آتش
 برق شراری که شنیدی و صفش آفت صبر و قناری که شنیدی و صفش بیک جلوه مرا
 شیفته خویش نبود خوش بگانه و بیگانه هم از خویش نمود هر سه ششهر استند و شعر
 چارمین خبر مثال خبر مقدم بر مبتدا یعنی گوئی ششهر از زبان متاع روی دکان که بهشتی است
 آنجا که طوت تو گشاید دکان علم بدانکه بهشت نیست را از ایست که بعضی قایم است
 اند الف را بهای مملکه بوجبه عده بدل گردانید استند بعد از آن یا بکثرت استعمال چند
 شد بهشت گردید باز بای مملکه حسب القاعده مذکور بالف بدل نمودند بهشت ششچنین توانی

برایست آوردن نهیت گشت الف را ناقط کردند برای رفع ثقلت مینت قرار یافت بمعنی
 نقل محمرفته رفته بر وجود و عدم اطلاق یافت همچنین لفظ باد که در اصل بود صیغه مضارع بود و
 دعایه در میان آمد و او شد چنانچه از شو و شود و او و او و او بسبب ثقلت حذف گردید و
 شد در شود ثقیل بنود که حذف شود و درستم که برای مضموم شهرت دارد غلط است
 صحیح برای مفتوح است و وجه تسمیه اش آنکه مادرش را که دختر مهرباب کابلی بود و دو بار
 نام داشت وقت زادن نهانیت بشدت دروزه جان پلب بود چون بار نهانی را
 از زبانش برآمد که رستم ای را شدم همون لقبش گردید و الا انش نهیت بود و معنی نهیت در
 زبان پهلوی قوی جبه و هموارتن است همچنین نویسنده آن که در اصل نوشین وان است
 از تولدش پدرش اسباب طرب جیش مهیا داشت چون مرده تولدش سید کار پروا
 لغت نوشین روان ای شراب زاروان سازید همون لقب گردید و الا انش کسی
 بن قباد بود لفظ گرسنه هم ساکن الا وسط و هم متحرک الا وسط است سعدی گوید شهر چون بغیری فتنه از شهر
 خویش گرسنه خپد ملک نیم روز نظامی گوید شهر گرسنه چو با سیر خاید کباب بفر
 ترین لقمه آرد شتاب لفظ برهمین نیز برای متحرک ساکن است عرفی گوید شهر دیر از
 پرستم که از لیاقت او گرفته برهمین صورت سلمانی سعدی گوید شهر چو تخته خالی شد
 از انجمن برهمین نمکه برد خندان بمن سخن هم بجای مفتوح و مضموم است سعدی گوید شهر
 سخن را بودای پسر سرو بن سیاه و سخن در میان سخن ظهوی گوید شهر درین انجمن
 صاحب سخن که عشقی نوزید با شعر من لفظ کهن را محاوره متقدمین بضمین است هم
 گوید شهر کن مکن او راست ز نو تا کهن هر چه کند کیست که کوچه مکن متاخرین بهای
 مفتوح آورده اند شهر آراست بهار از سر نو باز چمن آئین و گرا نینه شد خاک کهن
 ضمیران نام کل بضایع معجمه مفتوحه بتقدیم الیا علی الیم است نه بتقدیم الیم علی الیا و بضم
 ضا دین بسکون های ممله و هم بفتح های ممله سعدی گوید شهر چنان بهین خوان کرم
 کستد که سیم رخ در قاف قسمت خورد امیر خسرو گوید شهر لعل تر از لاله بروی چین
 کل سوزی همه گرد و پهن حرف شده در فارسی نیامده مکرر فرخ و خرم لیکن وقت ضرورت

مخفف را می شد و می نمایند نظامی گوید **شهر** برید خفتان زره پاره کرد عمل بین که پولاد با خا و
 کرد نظاره و نشسته هم می شد و هم مخفف هر دو مستعمل است چه در تقدیم چه در متاخرین استاد
 گوید **شهر** کل از هر منظری نظاره کرده قبای سبز را صد پاره کرده نظامی گوید **شهر**
 نظاره کنان شهری و لشکری بر آئین انصاف اسکندری بلور هم بفتح اول و ضم ثانی
 و هم بکسر اول و فتح ثانی می شد و نام شهر یکیشینه بلومی بدو منسوب است تنور و زقوم و غم و سپهر و
 در اصل می شود و اندو در محاوره فارسیان مخفف الوزی گوید **شهر** بران مثال که توفیق کو
 بر آن بنود زمانه طی کند جز برای خارا خضر و الکسر و ثانی ساکن در محاوره فارسیان است
 و در کلام البقیع اول و ثانی نکسوت است هر دو درست است گنجشک بمعنی عصفور بضم کاف
 است بکاف تازی غلط مشهور است و کشاد و نیز بکاف فارسی است ظاهر بکاف تازی
 دارد و بیابا که در اصل و بیابا بود و جمعه و پایج بمعنی خساره بجم تازیست و بعضی که بیابا
 نوشته اند غلط است زیرا که لفظ عربی است امیر خسرو گوید **شهر** کل که لباس خوشتر
 از خوی و بیابا بجمع است خوی نام پارچه است ابریشمی بسیار ملائم و تنک بمعنی کلاه
 خوی در بر دارد و از عوق خساره بجمع است غنچه بجم تازیست سعدی گوید **شهر** دلش
 گرچه در حال زور نباشد و او اگر خوشبوی چون غنچه شد بعضی غنچه را بجمع فارسی
 هم نوشته اند مشک که معرب آن مسک است بکسر سیم و سین همزه ساکن هم بضم اول و هم
 بکسر اول در قافیه خشک و گنجشک آمده نظامی گوید **شهر** شناس من از بان گنجشک را هما
 از جگر نافه مشک را هم او گوید **شهر** سیاهی بازندان بر دشتک بدل کرد با شوشه
 ز رخسار گستن بضم کاف فارسی و ثانی مفتوح صحیح است نه بکسر سین زیرا که گستن نام
 در قافیه شکست و بست آمده بر بنه بهای همزه ساکن و متحرک هر دو آمده امیر خسرو گوید **شهر**
 بر بنه کشته شده کل بیابا با و کنان خن گشتی از روی لاغ سعدی گوید **شهر** شکوفه گاه
 شکفت است گاه خوشیده و رخت گاه بر بنه است گاه پوشیده نکبت و شکوفه هر دو
 مشهور بکاف فارسی لیکن نکبت صحیح بکاف تازیست و لفظ عربی و شکوفه بکاف فارسی و
 در اصل داد و درست و ال همزه بکثرت استعمال ماقط گردید بهوش عربی است مفعولی

و او با شمس مصدر معنی بخود شدن بلبوس که عوام الناس بواو و الف نولیند غلط است صحیح
 بی الف و واو است **در بیان اضافت** اضافت بر چند نوع است ^{صفت} تشبیهی یا بی مقلوب فاعلی مفعولی توضیحی ظرفی تملیکی تخصیصی مجازی یا بحسب اضافت توصیفی
 اضافتی بود که مضاف الیه صفت باشد و مضاف موصوف چون روز روشن شب یک
 اضافت تشبیهی اضافتی بود که در میان مضاف و مضاف الیه حرف تشبیه در آید مثل طرح چون
 سنبلیله جلوه چون برق اضافت بیانی اضافتی بود که معنی مضاف گیرند و از مضاف الیه
 بچکار بنباش چون شمع رخسار و سنبلیله زلف اضافت مقلوب اضافتی بود که مضاف الیه
 را بجزف کسره اضافت بر مضاف مقدم نمایند و اگر باز مقلوب نمایند کسره اضافت نحو
 شود مثل جهان بادشاه و جهان داورای بادشاه جهان و داور جهان اضافت فاعلی
 اضافت فاعلی است طرف مفعول چون نوشنده شراب فروشنده کباب اضافت
 مفعولی اضافت مفعول است بسوی فاعل چون کشته عشق سوخته آتش اضافت توضیحی
 اضافتی بود که معنی وضوح پیدا کند چون شهر خراسان و شهر بخشان دروغن گل و دروغن دیم
 و اضافت ظرفی اضافت مضاف است جانب طرف چون دیبای روم و اطلس چین
 و مفعول و زیا و دیگر صحیح اضافت تملیکی اضافتی بود که فاعله ملکیت بخشد چون کاخ کسری و قصر
 سلیمان و گنج قارون اضافت تخصیصی اضافتی بود که از معنی خصوصیت حاصل شود
 چون باغ من و چوین من است و بیشتر و اضافت مجازی اضافتی بود که بخلاف حرف تشبیه
 مشبیه را بکسره اضافت بر مشبیه مقدم سازند و از کسره اضافت معنی تشبیه پیدا شود مثل جعد
 سنبلیله و صدف سنگ مولوی جامی آورده **شعر** سرش سوده بیا بلین جعد سنبلیله تشبیه داده
 بستر خرمین گل نظامی گوید **شعر** گر شکری با نفس تنک ساز و در کهری با صدف سنگ
 یعنی جعدی که مثل سنبلیله است و صدفی که مثل سنگ سخت است این اضافت در کلام اساتذ
 بکثرت نیامده اضافت با بحسب اضافتی بود که مضاف بکلیه بحسب باشد چون باد صبا و باد نسیم
 و باد موم و باد صحر و تحمل فرما تا اگر گوی **مقامات** **فایده** اضافت یاد آورده اند
 اول در لفظ صاحب چون صاحب دل و صاحب جز و صاحب ولایت سعد

و پیشتر کسی را که نزدیک خلعت بر او است چو دانی که صاحب ولایت خود است نظام
 و پیشتر از پی صاحب خبر آن است کار بیخبر از آنچه عمر روزگار و قوم لفظ سرچین میر
 سر و قدر و سر انجام و سر آغاز نظامی گوید پیشتر بر همه سرچیل و سرخیز بود قطب گران سنگ
 سبک میر بود سوم بلفظ مالک رقاب انوری گوید پیشتر ای سپهر عدل را اقبال مالک
 قاب لوی جهان عدل را انصاف تو صاحب قران بدر گوید پیشتر ای بنفاد امور بر
 تخت سرور بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب چهارم در قائم مقام زمانب میناب
 سعدی گوید پیشتر شخصی در آن بقعه کشور گذار است که در خانه قائم مقامی نداشت پیچ
 در بنام اینزد و اینزد و تقالی جامی راست پیشتر بنام اینزد و عجب کلدستة نور ولی از چشم
 هر بی نورستور ششم بکلمه که ملحق بلفظ شان که برانی ضمیر جمع غائب است می آید چون
 گل شان دل شان و رون شان خاقانی گوید پیشتر شش دانگ عیار آب و گل شان
 وینار چهار دانگ دل شان بدر گوید پیشتر از پی نان همه را دیک تپی بر سر و باز چون
 تفرست درون شان ز حد بر ز شر هفتم لفظی که در آخرش های جمله باشد چون قطره
 و دزه و پرده و ترانه و کما فی نظامی گوید پیشتر نوی کا فیدی ز یک قطره آب گهر های روشن تر
 که قتاب مولوی روم گوید پیشتر چون خدا خواهد که پرده کس برد میلش اندر طعن پاکان
 هشتم در اسامیکه آخر آن یایی تحتانی واقع شود چون تپی و معنی وین و سر خاقانی گوید پیشتر
 تازی بچهار کانه تازی تری شهر خدا یکان تازی نهم بلفظ این چنانکه درین بیت
 انوری پیشتر گریخ را درین حرکت بیج مقصد است از خدمت محمد بن نصر احد است بدر
 گوید پیشتر خدیو عرصه عالم محمد شاه بن تغلق که در بزم جهان داری سکندر ز پیشش جا گیر است
 در مضاف و مضاف الیه که بای موحده یا حرف دیگر مابین هر دو در آید جامی گوید پیشتر
 زینجا از زینجائی میسرده ازان صورت بمعنی آویخته یا زو هم در گذر نظامی گوید
 پیشتر چو کلندر گون کسوت آفتاب کبوتری گوشت او خرم تناب بعضی جا در مصدر هم کلمات
 روا شده اند نظامی گوید پیشتر درون نیک رودیده جوهری همه خانه یا قوت از سکندری
 و در کتب مقلوب الاضاغت نیز برای همین مخصوص است باب چهارم و

من آورد هم از سوی شمال مثال تراشاعری گوید **شهر** خوشید تیر از و آید ترا جهان
 یعنی از سرجه دیگر مثال من از نظامی **شهر** تویی آنکه تا من بهم با سنی و رین در سواد
 بتی دامن مثال باز از سعدی **شهر** ولی نظم کردم بنام خلائ مکر باز گویند صاحب دلا
 مثال خود از خاقانی **شهر** خود خون بطیپ چنان لیس کلکونه قدسیان منسوب مثال
 یون از نظامی **شهر** عقل بشر تو ز ریای خون کشتی جان بر د ساحل برون همچنین
 در کلام استاد بسیار آمده چنانکه در بیت نظامی **شهر** بر آمد سواری برون از سپا
 ز فولا و بندی کلاه یعنی از سپاه سواری بر آمد قاعده زیاده بر آوردن لفظ درون برون
 است که هر گاه بای موحده ماقبل درون و برون یا بر آمد در آمد خواهد آمد زیاده خواهند آورد
 لیکن متاخرین لفظ ترا در درون و برون و جمیع درون و غیر یکی زیاده بسیار کم می آید باقی جمیع
 می آید **مخدوفات** بعضی حروف مخدوف بطریق اجمال در باب حروف مفردة
 بهی حساب المقام ترقیم یافته دیگر بسبب اجمال نیز نوشته می آید چون از زده اند و اگر
 گره و از انبوه انبوه و کوه که بود و بدو شکوه شکوه بسته و از هنوز هنر و هر که گره و اکنون
 اکنون و نون و فراموشش فراموشش و خاموشش خاموشش و کوه هر که و و اما
 و امن و اما کمان و ناگاه ناگاه و شاد و باشش باش و استاد استاد و ستاد ستاد
 و شاه شه و ماه مه و راه ره و چاه چه و گاه گاه و آگاه آگاه و آنکه و دبان دبان
 بنان و چون آن چنان چون این چنین و بهفتا و بهفتا و بهشتا و بهشتا و فاطون فاطون و انون
 از غن افغان افغان و زمین زمی و هر کجا کجا و هر کرا کرا چون او چو نظامی گوید **شهر** کجا
 زو خنک پدرام او زمین یاقت سر سبزی از گام او نیم او گوید **شهر** کرا خرامنا زو خار
 سازد کرا منبر سازد و ارسازد بدانکه درین مخدوفات بعضی کلمات اصل صحیح تر اند از مخدوفات
 مثل کوه و شکوه و ستوه و انبوه و هنوز و هنر که و بعضی مخدوفات فیض تر اند از اصل مانند
 بنان و چنین و اما کمان و ناگاه و دامن و نهان چنانکه عمار گوید **شهر** ختمش بر تو خنک
 شد بر من سخن این سخن در روی نه کردون بگویم بی براس فردوسی گوید **شهر** منو چو خنک
 لغت الهی که چنین نگویید مگر ابلهی درین برد و بیت چنان و چنین نهایت تقیید و غیر

بن خیال پریشان خاطری شوم که خداوندان من چه
ندایت بیک و نوارسید رهرو بکاروان رخصدای
نذر است یعنی چون رهرو که از صدای در بکاروان پید
نذر و اندواین چنین مقدرات در کلام الله بسیار جا اند
ضمیت میکند آیه که هر چه ناکان الکل امر و سوره و ما
بر دو نمود ما در توفیقانی کننده پس این بدی از کجاست
ید جود و لا تمئن لان الفایده الیک عایده معنی است
و منت و احسان مندی برستی که فایده آن طرف تو ماند
ن و برین عبارت مقدر است عرفی گوید شعر صد و هج
ن شعر از مقدر است یعنی توبه که اینغ خود را از قرب بکشد
وجود مقدری آید جانی گوید شعر جالبش داد یوسف
داد یعنی با وجود تو کس از پری یا دمی آید شعر هر که
انکه که شود با تو هم آغوش می ای با وجود تو پری را
و شعر خط است و کنه حرکت آفتابش چتر نیمین
ن به خط است و اسیر میکند بر خلاف این آفتاب که در تیر راه
مقام حسب الضرورت بعد که شرط خرام مقدری آید چنان
ن گری شهریار و گرنه بتاریج فت این دیار در مصر
بست دیگر آنکه اگر یک لفظ در مصره اول در آید و در مصر
مصره سبب تنگی وزن کنجایش آن نباشد معیش
دی بکثرت آمده بیت از سعدی شعر هر که جنگ آرد
بدان آنکه بگریزد بخون لشکری در مصره ثانی بازی
اما این قلم و ترتیب زبا هر ذره خال افتاده جانی
و گوید شعر سراسری را که نمی بختیار عاقلان تسلیم کردند

اختیار معنی شعر آنکه اگر بجای نام سرائی را بختیار خواهی دید آنجا این هم خواهی دید که عاقلان تسلیم اختیار کرده باشند بعضی در اول مصرعه بجای بینی باشد خوانده اند و گویا نیکه ازین قاعده واقفیت نمیداشتند برای درستی معنی مصرعه ثانی باینصورت ساخته عاقلان تسلیم کردن نتایج محض غلط است قطع نظر از معنی ترکیب فارسی نادرست و یکبارگی موحده که در شعر ملصق بنام آید و آن شعر در آغاز کتاب واقع شود معنی ابتدا سیکه با آغاز بنیامیم مقدر باشد ششهر بنام آنکه نام او قدیم است سجا ص غامر بن و جیم است نظامی گوید ششهر بنام بزرگ ایزد و انجمن که مار از هر دانش او داد انجمن لفظ باد اکثر در مقام عامی آید و گاهی مقدر هم می شود از عربی یاسن اسید مجتبان تو مقصود انگیز بود و نابود و حسودان تو حرمان آلا می و برین شعر کلمه باد مقدر

الفاظ تاج الکلام الفاظی که اکثر بر سر کلام واقع میشوند باز ده اند هم جفا جدا و یک سبحان الله تبارک الله بارک الله تعالی الله وحش الله زهی جی بان ششهر مر جفا خوش آمدی از روضه دار السلام جدا خوش وار سیدی از در قدسی جناب عربی گوید ششهر زهی بلندی نامست که تاج تارک نظم چو و یک زهی و جدا و بان که هم او گوید ششهر خوش الله زهی سبک بر سر بند تو که هست دو دمان کسل از شوقی استیصال هم او گوید ششهر ای حسن برتر از چه و چون سبحان الله حسن چون هم او گوید ششهر تبارک الله از ان آسمان شتاب گریک که فعل آئینه کشش ندید رنگ و رنگ ششهر بر در میگرد زاید پی ایمان شش بارک الله پس از هر مسلمان شش جامی گوید ششهر تعالی الله زهی قیوم و دانا توانائی دهر بر ناتوانا

در آخر کلامه واقع شوند ساز زار لاجستان کده باروان سان آسا و شین بن گار گرگان هر سه بجات فارسی مند و زناک بجات عربی گاه وارد بشن و پس که اختصار است پسین مهمله و یه آئین نشان تاش این جمیع الفاظ در ترکیب فارسی با خبر کلمه واقع شوند چون کوه سا چشمه سا پر کلزار مرغزار سنگ لاج دیو لاج سنگ تان ریگستان آتشکده میگرد زنگبار و دبا عطر دان پاندان مردم آسا غول آسا شمع سان شمشاد سان نارون گلشن و ن و شن در همین دو لفظ دیده شد دیگر بنظر نیامده سر و بن گلشن کردگار پروردگار زرگر درودگر خدا ایگان شایگان خردمند و دلمند نامور تاجور زمیناک خشناک گذرگاه فروگاه فلک وار خورشید و راه و

پری و سن خور و لیس و خاردیس سیویه شکویه بهشت آمین و فرخ آمین جنت نشان و
نشان خواهر تاش خیل تاش و الف دعا و الف غذا و الف تعظیم و الف زیاده و الف مصدک
و الف فاعل و الف دون جمع ذی الروح و الف ما جمع غیری الروح و الف و دون و قتیبه
و الف و دون فاعل و الف و دون مستعدی از جامی علیه الرحمة **شعر سخندان** اول بیان
غنچه باغم و زین کل عطر پرور کن ماغم و الف و دون صفت مشبه مثل آفتاب درخشان
و یاد و دون نسبتی و صیغه امر که در آخر اسم فاعله معنی فاعل بخشد و ما می فاعلی و ما می منفی
و ما می تصغیر و ما می زحمت و ما می تشبیه و ما می تخصیص النوع بالجنس کاف تصغیر و او تصغیر
و است رابطه و میم متمم الاعداد که فاعله معنی یقین و حصر تشبیه در آخر کلمه می آیند و شرح اینها
در باب حروف تخی که شد **باب سیم در تشبیهات و مناسبات و استعارات**
و مبالغات و رعایات بدانکه تشبیه را مغایرت یعنی غیر جنسیت لازم است
چنانکه تشبیه رخ ماه و آفتاب و تشبیه زلف بسنبل و مشک و مغایرت و غیر جنسیت یکدیگر ظاهر است
و تشبیه ادنی با علی و تشبیه علی با فی است چنانکه نظامی گوید **شعر تاج** تو افسوس که از
سرب است جل نسک و تو بره از خرب است جامی گوید **شعر وجودش** آن فزوان قنات
که دوره دوره از وی نور پاست **شعر نظامی** در بیان شرف انسانی است پس بطریق نظم
میگوید که انسان ضعیف البیان قابل بخشیدن این فضل و کمال و شرف که دارد و بتوجه
و جل و تو بره مراد از شرف انسانی است و سنگ و خراز وجود انسان و و **شعر جامی** تشبیه وجود
باری تعالی از آفتاب شمال اعلی بادی و بره و **شعر واضح** است و شمال ادنی با علی احتیاج
شمال ندارد **تشبیه قائمست** سر و صنوبر سر و شمشاد سر و آرا و سر و ناز سر و سهی
قطر سر و طوبی شاخ طوبی شاخ کل قیامت محل نهال تیر آبر خرد گوید **شعر تیر قدی** بر
سریز نرند گفت بازی که کمانت بچند **تشبیه خرام** هم تیر برق نسیم صبح نسیم
نسیم با و صبا نسیم کل نرمی رفتار آب **تشبیه موی** سر شب نسیم شب نسیم
شب یلدا ظلمات مشک عنبه و ام شام و ام شلین آبر باده **تشبیه فرق**
راه ظلمات خط استوا خط کبکشان برق درخشان تیغ خط سحر **تشبیه لطف**

سبیل نشسته سبیل ریحان دست ریحان کند زخیر طباب مشک شام شب عمر دراز نشادش
از یازده مار عقب غنچه سار ابرشته سین و دلا تم جوکان چلیپا آبر سیاه قلاب نام پایدار
پسند بپند و کافرخطاضن ناما چمن تشبیه کامل و کیمسو نیزه برین بیوال تشبیه
رخ ماه آفتاب شمع چراغ کعبه تصف کل شعله شعل شعله طور تجلی طور لاله ارغوان صبح
روز گلستان گلشن گلزار چمن بهشت باغ ارم تشبیه خال تشبیه ورنی چمن جشی زاده
مشکد از دانه پسند نقطه سودا و یک حجر الاسود تخم سیب تشبیه چین آینه لوح
سپین لوح محفوظ ماه بلال بدماه نو خورشید هر شتری بهیل تشبیه حین
پیشانی تیغ رگ کل موج تشبیه پروتوج محراب بلال کمان توس قرح و الاقفا
شیر خوج حلقه کند طاق کلید بلال عید تون خط نسخ تشبیه حشر باد امز کس ترک کند
رهره بابل یاروت سامری ساحر جاو و کرسو نگر جام ساغر آب توغزل روزگار حرف صا
حرف عین تشبیه مژگان خنجر تیغ سان تیره خار سوزن چکل باز چکل شایان چکل
یکان شیش تشبیه غمره غشوه و کرسه نیز تشبیهات مذکوره اند تشبیه
گردن صراحی دسته تاج بیاض صبح کردن آب تشبیه معنی الف مخچه
نرگس مخچه شیدو مخچه کل غنچه اسپین تشبیه لب غنچه برک کل رگ کل آب حیات
خرباک تشبیه توج ابجیات توج کوثر توج تسنیم توج شراب رشته تیریم رشته جان تشبیه
شبه بنگر نایب قند لعل باقوت عقیق مرجان بهیل بلال آتش جایوش شفق احمر
تشبیه خط بفت تشبیه و ریحان زمر و خط ریحان خط عبار ناما خضر سبزه نور چراغ
زنگ جش غنچه مشک جدول شکن جدول غنچه جدول زنگاری تشبیه و من غنچه
پسته انگشتری چوبه فرد نقطه سو بوم صفر عدم صدف قطره تنگ شکر حقه مراد حقه
مرجان حقه باقوت حقه لعل تیم دل مور چشم موز نکلان کوزه نبات زلالی گوید شکر
نکلانی به تنگی چون دل موز نکل چندان که در عالم قدس تشبیه و ندان گوهر
در ژاله الماس نجم آینه غنچه پروین عقد گوهر سبک و غنچه نسیم غنچه اسپین غنچه تشبیه
خنده و شکر رقص شکر نکلین غنچه نسیم شکر حقه تشبیه زرخندان

شفق آلودگی سپهر شامه دستبوی به سبب جنت سبب سمرقند تشبیه چاه منج حلقه
 بای نهاله و چاه تشبیه غنغاب گرداب آبی بهی طوق تشبیه برود و دوش
 تشبیه صبح صفای صبح سیم پاشین شمن تشرین تشبیه باز و سیم ساه گنج سیم
 تشبیه باز و سیم بهلوانان به ترازو تشبیه بغل مجربان کل
 شگفته غنیمت گوید شعر قدش را دیده ام تیغی کشیده بغل را دیده ام چون کل زیده
 تشبیه ساه عذکله تشبیه شاخ کل زاهی سپهر تشبیه سحر حنالی آفتاب سحر
 پیچ مرجان شفق پیچ کل لفظ تشبیه کف دست بر کل مرهم دریا چاه
 گوید شعر کفش راحت ده بهرخت اندیش سناهده مری بر بر دل رین تشبیه خط
 کف دست ترک کل تشبیه ناخن تراشیده بهلال
 تشبیه ناخن غیر تراشیده به آینه و بد فرودی گوید شعر بلالی که
 بر آسمان جای اوست تراشیده ناخن پای اوست جامی گوید شعر دل از بهر
 یا خنش بسته حنالی فروزه بر سر بدی بلالی تشبیه سر انگشت حنالی
 عجز کل فذوق عتاب کل اوزک تشبیه انگشت خمیده به بلال بکده و شبیه بدر
 گوید شعر در بر تره ای صنم آهوی ز بر چراغ اوست جام طلب که بدر را به بلال به خورش
 تشبیه لطف آبر دریا چاه تشبیه کوزه چیده آب حیات باران و صفت باغ جنت تشبیه
 خلق تشبیه کافور سیم صبح باد بهاری تشبیه کل باغ گلستان بهشت عطر و دیگر نغفات
 و عطریات تشبیه قهر و غضب برق آتش دوزخ باد موم باد صحرای سیلاب تشبیه
 صور قیامت باد و تران طوفان باد که بر است بود علیه السلام آمده بود و مناسب است
 مناسب است در کلام خواه نظم باشد خواه نثر آن هست که قائل خواه تعریف خواه نیست
 هر چه فرض کند کلمات مناسب آن الفاظ لازم آن صرف نماید و رعایت آن مرغی دارد
 چنانچه بعضی از آنها می نگار و مانند را آسان شود و بر وقت شعر گفتن متر و بند باشد
 مناسب است حسین بهیروی یوفانی خود بینی خود نمائی عشوه غمزده ناز گر تشبیه چالاک
 شطراکی سنگلی آنداز خوبی جلوه محبوبی شوخ چشمی و عده خلانی دیر آشتی زود خشنی تلخ گویی

تند خوئی و کبری و کربانی ترک نازی رقیب نوازی خوشخواری دل آناری خوش ادای
 جان وانی شتمکاری بجاکاری کم اختلاطی خوزیری بی ارتباطی فتنه انگیزی پنهان جوئی نوب
 کوئی رقیب سازی عریه پردازی مانوا سی اینها و دیگر لوازم حسن حال مناسبات
 عشق آه ناله فریاد فغان بختی آری امانا توان جانفشانی خود سری جامه
 آرزو شوق انتظار درد آندوه سوز گداز تمنای ز صحرای کردی کوه نوردی ناله فردوسی خانه بد
 جنون مشربی گریه نیم شبی سوداگر منی تنهانشینی پیچودی بزیان کوئی بی اختیاری قلقل
 دیوانگی بیگانه آوارگی بیچارگی گشتگی سرسبکی حیرانی پریشانی دیگر انواع حالات بجان
 علی بن القیاس مناسبات فقر صبر توکل بهمت تحمل مراقبه مشاهده مجاهده معامله
 محاسبه محادله عبادت ارادت قناعت ریاضت خاکساری پیریزی کاری استغنا کرد
 شریعت طریقت حقیقت عزلت خلوت معرفت تجربه فقر صوم صلوة حج زکوة دم
 قدم فکر ذکر تقوی طهارت محبت مشقت حق پرستی خدا شناسی محبت عصمت راستی
 رضا مقام تسلیم دیگر مقامات و منازل فضل علم الیقین عین الیقین حق الحق
 مناسبات عنایت و جلال و دولت و اقبال شمشیت کمیت سخاوت
 عدالت شجاعت عنایت مرحمت شفقت غم خرم شان شوکت قدر منزلت عریض
 گرم کنیزی قسح نصرت ایثار مکرمت کامرانی فیضیانی کشور کشائی لشکر آرائی ملک
 بردباری شکوه تحمل کوس نوازی علم افزایی استعاره استفاده و کلام است که
 قائل مشبه به را و کاند و مشبه را اصلا ندارد و معنی مشبه گیر و چنانکه دست کریم را تشبیه
 بدیوار است و تشبیه رخ ماه و تشبیه زلف بسبیل و در شعر دریای او بر و ماه و سبیل آرد
 و معنی آن دست کریم و رخ و زلف دارد و در چایج و در دیوان قصاید خود و او انمضی داده
 بلکه شعرا شعر کوتاهی خود ساخته چنانچه درین بیت شهر جو دوش از شفق مینا رنگ شست
 ز رنگارفتاد فلک را کاسه بای نقره و در بای قمار افتاد سقف مینا رنگ استعاره
 فلک است و طشت ز رنگار استعاره آفتاب است و کاسه بای نقره استعاره کواکب و دریا
 قار یعنی سیاه استعاره شب معنی شعر ظاهر است شاعری گوید شعر قشایر نیم جان زابر مر وای

قمر زجیب شب مشکبار پیدا شد پنجم جهان استعاره دست جنائی معشوق است
 و این استعاره موی سر و مو را بد استعاره قطرات آب و قمر استعاره روی محبوب شب مشکبار
 استعاره موی این شعر و این شعر است چون بعد غسل از پنجه جنائی موی سر را افشرد و از قطرات
 آب چکید و بعد افشردن موی سر را از پیش رو بالای سر انداخت چهره چون قمر او شب
 مشکبار یعنی بنیان موی را دید شاعری گوید شهر بلال یک شب را چون قرین بدر کنی هزار شو
 پروین را آفتاب چکد بلال یک شب استعاره انکشت جنائی خمیده محبوب است و بدر استعاره
 پیشانی و خوشتر پروین استعاره قطرات عرق و آفتاب استعاره پنجه دست یا همان بدر
 پیشانی را در مصرع ثانی آفتاب گفته باعتبار آنکه در بر هم روشنی آفتاب است شاعری گوید
 شهر زاله از کس فردا بد و دل را آب داد و زنگر که روح پرور و دلش عذاب از کس
 استعاره چشم است و دل استعاره رخ و زاله استعاره اشک و زنگر که روح پرور استعاره
 دندان و عذاب استعاره لب لعل معنی آنکه محبوب در حالت ندامت غمگین و محزون بود
 و در آن حالت از دندان لب میگذرد و اکثر اوقات در حالت ندامت این چنین صورت رود
 میبد شاعر گوید شهر زو زیکه در بد خشان رخ بر چنار بندد یا لوده و شقی خلخال مارگر دود
 دستور است کیخ بردخت چنار یعنی بندد هر چند که شدت برودت سرا باشد بد خشان
 استعاره جسم معشوق است و رخ استعاره حنا که سر و است و چنار استعاره پنجه دست که
 برکش آن بنشاست دارد و فالوده و شقی که بسیار لطیف بود و استعاره لب
 محبوب است و مار استعاره زلف یعنی چون معشوق بر دست خود که تشبیه بر گر خنای
 دارد و حنا که مثال رخ سر و دست بندد و در آن حالت لب و دمان زلف را بگوید یا فالوده
 و شقی خلخال مارگر دود و صوابه است که وقت خوابستن محبوبان زلف لب و دندان میگیرند
 و در عوام الناس مشهور است که چون وقت مستن جن محبوبان زلف را لب و دندان
 میگیرند چنانکه خوب میدهد و بعضی چنین معنی میگویند که در هنگام برف باری و افراط سرما
 بحدیکه در بد خشان رخ بر چنار بندد و در آنوقت فالوده و شقی یعنی آتش خلخال مار که علامت
 از انکشت نیم سوخته نگر دود مبالغات سبالغه درین سخن بر سه قسم است تبلیغ اغراق

عکس تبلیغ متباعد بود که قریب القیاس ممکن الوقوع بود نظامی گوید شعر سیاهی بگردار
 نخل بلند هر اسان از و دیده تخلص می تواند شد که آن نخلی مثل درخت خربا چنان بلند
 قامت بود و شکل مهیب داشت که دین تخلص از دیدن او هر اسان می شد شعر
 نثار آفتاب جای که حرف عذر بنویسند مرا سر مندی از نامه اعمال می آید یعنی نامه اعمال
 من از نوشتن جرائم و معاصی چنان سیاه گردیده که جای نوشتن جرئت عذر مانده امیر خسرو
 دهلوی در تعریف حق جوش گوید نظم که زمین رفت بهر ایش کاه زمین شد خورشید
 ماهیش تیم فلک هست بریز زمین چون بهش نیست زمین آن زمین هم او گوید در تعریف
 مناره مسجد علم سقاگر گشتی شد بکون در تیر آن داشته سنگین بنون آنگه زوزر
 سرش افروز شده سنگ زوزر و کی خور زرشده اغراق مبالغه بود که قریب القیاس
 غیر ممکن الوقوع باشد عربی گوید قطعه غنچه از نسبت سبحان بسجده عار کند اگر کنم طر سخن
 باد صبار تعلیم و پذیرد زرد هم صورت دیوار حیات مایه فطرت از و دلم کند فهم حکیم
 شاعری گوید شعر که چرخ در چرخ حسن تو بنویس عسل چه عجب کز کل شمع بگیند کلاب می گوید
 اگر بچرخ عسل هر چرخ حسن تو چیده شان عسل درست نماید موی که از ان شیان عسل بر آید و از و
 شمع ساخته روشن کنند بر کاه گل بند و از ان کل اگر کلاب گیرد عجب تمیت علو مبالغه بود
 که خلاف قیاس غیر ممکن الوقوع بود چنانکه زلالی گوید شعر حسن جستن اوسایه در وشت
 چو زان آشیان کم کرده میکشت یعنی آن سپ چنان جلد و تیز بود که وقت جستن و رستن او
 سایه از و جدا گردیده مثل زان آشیان کم کرده سراسیمه میکشت و او را نمی یافت جدا گردیدن
 و بانه پس ماندن سایه از سپ خلاف قیاس غیر ممکن الوقوع است شعر یک نیزه رفت گریه
 من از فلک اوج کشتی درست کرد ز طوبی ملک اوج یعنی گریه من از فلک یک نیزه بالا رفت
 و چنان طغیانی آب شد که ملک از چوب طوبی کشتی درست کرد تا غرق نشود علو دین شعر ظاهر است
 رعایات رعایت کلام بردو قسم است یکی لفظی دوم معنوی رعایت لفظی آنست که
 برای رعایت مقام کنند چنانکه امیر خسرو گوید شعر باز طلب کرد بفرمای خون خردوس از نبط
 سرخاب زاسی در تمام شعر رعایت لفظی نگاشته و یک لطیفه آنست که اگر بای سرخاب را

برای مجسمه خوانند سرخا و بر پیداشو و زهی فکر و خیال نظامی گوید شعر در چین باغ کی گل شکفت
 بلبل با باز در آمد بگفت گل شکفتن درین شعر محض رعایت باغ و چین و بلبل است بمعنی تعجب و تعجب
 درین مقام ظاهر است که بلبلان باز به کلام کردید امیر حسن و در مقام معراج که آنحضرت علیه السلام
 بقوسین رسیدند فرمایند نظم است بقوسین را آمد چو تیر چشم ز ماراغ نشد گوشت گیر این دو کمان
 بس که بیک کشید بانگ از چرخ بگوشش رسید درین هر دو شعر چه قدر رعایت لفظی بکار برده
 خصوصاً لفظ تراغ برای کمان هر چند که ماراغ البصر آید که میست لیکن تراغ پاری از لفظ عربی تراغ
 بر آورده رعایت لفظی گذاشته و دیگر رعایت از کمان و تیر و قوسین و گوشه و پی و زده و چرخ و
 گوش و یک و دو و مخفی نیست بلکه در قافیه سعدی گوید شعر سر سیمنا بصحرای نیک بدعهدی
 که بی مایردی درین شعر لفظ نیک برای رعایت بدست و الا در اینجا بمعنی بسیار است امیر
 خسرو نیز همین معنی می نماید شعر نیک بم نیک نشیند بد از من بسیار نیک خود هم او گوید
 دلغت شعر کون و مکان در خط امکان او کائن و من کان که کان او درین شعر رعایت
 لفظی ظاهر است احتیاج شرح ندارد هم او گوید نظم فور جدا خیمت اقامت فرخ از فرخ خود
 یافته هر سه جدش کعبه ارکان جو و کرد و دو عالم ته جدش را سجد و رعایت معنی
 آنست که ظاهر بنو و چنانکه درین دو بیت نظامی نظم سری کز تو گرد و بلند ی گرای با فلندن کس
 نیفتد ز پای کسی را که قهر تو از سر فلند بیامردی کس نه گرد بلند درین هر دو بیت عجیب
 رعایت معنوی داشته از شعر اول مراد آدم علیه السلام است و از شعر ثانی شیطان
 علیه اللغه یعنی چون آدم از تو بلند ی گرای شد از فلندن کس افکنده نمی شود و چون شیطان
 قهر تو از سر فلند با باد و اعانت کسی سرافراخته نمی شود و شاعری گوید شعر دست خواهم زد بکار
 سکنند روز خوشتر ز آنکه بلبل زاده ام را رنگ مجنون کرده است یعنی بلبل زاده من که مرا و مجنون
 است آئینه را دیده فریفته حسن خود گردید چنانکه مرثیه مجنون پیدا کرد پس هر روز قیامت و منکبر
 سکنند خواهم شد که آئینه ساخته است نه او آئینه میساخت و نه او آئینه خود را دیده مجنون
 می شد دیگری گوید شعر حاصل کرد شیرین دست خود در گردن خسرو بگریمیل خاندی از خون
 کوکین دارد چون خون کوکین بگردن حسن و پرینت بعلت آنکه میناه او را بفریب گشت و شیرین

از روی اختلاط ظاهر است بگردن خمر و محامل کرده شاید بخیل خنابندی از خون کوکبن اردو سجد گوید
 شهر قدیم چنین کنج و ملک میر که وقت است بر طفل و بزرنا و پیر یعنی کنج وقت است
 پروردن طفلان یتیم و دیگر ملک وقت است بر جوانان یعنی زن که بزور شمشیر فتح نماید و تحت
 است بر بزرگ پیران و دانشمندی که رای و تدبیر ایشان بسبب تجربه کاری مستحکم است شوکت گوید
 شهر آمده فنا کنند زندگی قبول دست رداست ریشه پیری حیات را درین شعر رعایت
 صلی و معنوی هر دو است **باب ششم در صنایع و بدائع کلام فارسی**
 بقدر ضرورت تجنیسات در کلام چند نوع است تجنیس نام تجنیس زائد تجنیس ناقص
 تجنیس کسب تجنیس دو تجنیس مطرف تجنیس بعض تجنیس مع التام صیغ که از آن تر صیغ مع التام تجنیس نیز
 گویند تجنیس تمام دو کلمه تجانس الحروف و الاءعرب مختلف المعنی را گویند چنانکه اخیر شعر
 فرمایند شهر آمده تیرش خطا چنده لیک ز رفقه خطا هیچک خطا در مصرع اول معنی هر
 و در مصرع ثانی چند صواب استند و قدیم گویند شهر یا غزال سدرانی غزل برای بدیع
 بگریز چنگ چنگ اندون غزل برای درین چنگ معنی ساز و دیگر چنگ معنی دست و برای
 امر سرانیدن و برای دوم معنی خانه استند گویند شهر به همین تو ملک داد بسیار بسیار
 تو عدل خور و همین بین در مصرع اول معنی دست راست است و بسیار معنی دولت در
 مصرع ثانی بسیار معنی دست چپ بین معنی قسم است کلامی این تجنیس لفظاً معکوس هم آید
 بسیار تجنیس مینماید چنانکه خاقانی گویند شهر منفر خاقانی است مدح تو آمد در جهان صبح بر
 آب ماه میوه پر جو ماه آب تجنیس نام آن است که از دو کلمه تجانس الحروف و در یکی حرفی
 زیاده بود چون شور و شر درین بیت حافظ شهر این چه شو نیست که در دور قمری بنیم
 همه آفاق بر یازفته و شرمی بنیم استند گویند شهر در حیرت رخسار تو ای زیباروی از ناله چو
 ناله گشتم و از مویه جو موی ناله و ماله و مویه و موی تجنیس اندست ظهوری گویند شهر غزلها را بچینه
 و سیم خام غزالان رم کرده را کرده رام غزال و غزل و رام و رم تجنیس زائد است
 خاقانی گویند شهر و شقی به که در برم گیرد یا و شاقی که در برش گیرم و شق بمعنی پوشتن
 و و شاق غلام حسین و امر و تجنیس ناقص آنست که دو حرف تجنیس باشند و بحركات

مختلف سعدی گوید شعر که وزیر از خدا بترسیدی همچنان که زینک ملک بودی ملک کلام
 و ملک فتح لام تخمین ناقص است نظامی گوید شعر ندیده به تحویل نادر داد کس از گرد بگرداد گرداد
 گرد و گرد بکاف فارسی بس و مفتوح تخمین ناقص است تخمین مرکب آنست که بعضی حرف
 کلمه اصلی کلمه دیگر معنی دیگر برآورد چنانکه شاعری گوید شعر رخ آفت آب آفتاب مکشوف نقاب
 از نقاب از آفتاب لفظ آفت و از نقاب که معنی شرافت است نقاب تخمین مرکب است
 شعر نشیند چو بر قاشقین بیدرنک بلزد و پندارنش او بیدرنک هر دو بیدرنک دل
 بعضی بی تأخیر و دوم معنی مثل تخمین مرکب است تخمین مزدوج آنست که از لفظ لفظ
 دیگر بهمان حرف معنی دیگر در کلام درآورد چون از کار کار و از کلنا نار چنانکه درین بیت شعر
 اقامه را بدل بکار تو کار اندر دلم افکند و کلنا تو نار شعر از غمره خونخوار تو خوارم جانان این
 تیغ ستمکار نکام جانان ستمکار و کما تخمین مزدوج تخمین مطرف آنست که بعضی حرف
 کلمه تجانس باشد شعر رسید فصل بهار و نوای نای طیور نمود باغ و چین ایامه برای هر دو
 شعر که چنین چنین چنین آن به چنین خواهد کشید بهر قتل من چاشمشیر کین خواهد کشید تخمین
 مقلوب بعضی آنست که از دو کلمه تجانس در یکی حرف پس پیش باشد چنانکه بپیر
 خضر گوید شعر چون بسیر بر عرب آن جم نشست رعب عرب در همه عالم نشست تخمین
 مع التریع صنعتی بود که تخمین و ترصیع و روبرو یافته شود چون درین بیت شعر
 چون شدی از روی دو عالم از تو شد چون شدی از روی دو عالم از تو شد و دیگری
 گوید شعر من نیازم از تو نیازم من نیازم از تو نیازم صنعت دیگر از قبیل اشتقاق
 که الفاظ متقارب در ترکیب بهمال کنند چنانکه استاد قدیم گوید نظم نوای تو ای خوبی
 نوایم در آورد در صبر من بنیوائی زو صفت سید است شاعر شعر می زلفت گرفت است
 روی روای ترصیع و لغت جوهر نشانند باشد و گیس به گیس دان و در اصطلاح اهل صنایع
 صنعتی بود که کلمات و الفاظ هر دو مصرعه شعر متساوی الوزن و متساوی الحروف باشد شعر
 دولت اندو یافته مرتب استیاز حشمت از ویافته منزلت به قصود هم او گوید شعر خلق
 تو وجود تو این چنین آن سحاب دست تو و فیض تو این صدف و آن بحور و درین صنعت

اگر حروف متفق نباشند موازنه گویند **سلیقه الاعداد** صنعتی بود که عایت اعداد
 نگارند و این بر دو قسم است یکی آنکه از تنزل بر تنبیه اعلی رسند و دیگر آنکه از اعلی بر تنبیه تنزل فرود آیند
 نظم زنی کلشن بیت شکفت در دوران یکی بنفشه دوم ارغوان سوم ریحان بهار
 حسین ترا جمله داله و مجنون یکی ملائک دوم برپی سوم انسان مثال از اعلی بادی فرود
 آمدن نظم نه فلک و شست یاغ هفت زمین شش جهات پنج حسن چار طبع بر سه روان و سرا
 کر نه بدی مطلب از اینهمه یک فطرت کس ننهادی برون از عدم آبادیا **الترام** صنعتی بود
 که شاعر یک اسم یا دو اسم آوردن در تمام غزل و یا قصیده لازم و اند چنانکه قصیده خاقانی در
 الترام عید و صبح و قصیده کاتبی در الترام شتر و حجره طلع قصیده کاتبی شهر مرا غمی است شتر
 بار با حجره تن شتر دلی نغم غم کجا و حجره من ابواسحاق اطعمه تمام دیوان و صنعت الترام گفته و
 سوای انواع طعام دیگر ذکر کرده این دو بیت از دست نظم دوران جهان دور می گردید
 خوان نمی ماند بچشم تشنگان چیزی بدور مان نمی ماند نه چشم کله میر است چندان در جهان مان
 که این دیده کاندروی زان چیران نمی ماند **توشیح** حائل انداختن است و در اصطلاح
 نام صنعتی است که شاعر حروف نام ممدوح را فرود در هر مصرعه و آرد و از آن نام ممدوح برآرد
 چنانکه نام مهدیعلیان درین ابیات نظم مراد خاطر ارباب دوران هدایت بخش دین بی خیا
 و بسید دفتر الشرح دولت بخشش بر یک ابر رحمت عایت از وجودش و طلاطم
 لباس مردمنی در جو مردم یل پهلوشکاف و شمن دین خدیو دهر با جود و تکلیف امیر روزگار
 خویش یعنی مضیر دین حق خورشید معنی اگر سر حرف هر مصرعه این ابیات را علی الترتیب
 دهند مهدیعلیان برآید **تلمیح** بمعنی چشم زدن است و در اصطلاح خلدیم صنعتی است که معنی عبارت
 کلام خواه نظم باشد خواه نثر بطن بقصه یا به آیه کریمه یا بحديث شریف داشته باشد چنانکه درین
 حافظ شهر شاه ترکان نه پسندید و بچاهم انداخت دستگیر نشو و طلع بهمتن چه کنم دین
 شعر تلخیص بقصه بزرگ نمیزد و ترافرا سیاب است که بریزن عاشق شده بود شاه ترکان یعنی
 افرا سیاب باین علت و او را چاه فید کرده بود و بهمتن یعنی رستم آمده او را یعنی بزرگ را از چاه آورد
 و فلک افرا سیاب را تپاه کرد خاقانی گویند **تلمیح** چون زایل بسته تقسم نو حزان کنم تا رحمتی بخاطر

بهمن را آورم زال نام پدرستم است که بهمن پسر اسفندیار اورا گرفتار ساخته و قلعه هفت خوان
 و قفس آهنین قید کرده بود استاد گوید شعر اینچنین میرود و اگر بیشتر قتی زغم مینویندی کاوان
 در جنت المادی قدم درین شعر تلج بآیه کریمه است و آن آیه این است حتی یج الحبل فی الحکم
 شعر جهان و هر چه در هست جمله عونت اگر توب بکشتای بذر حق بکشا درین شعر تلج بجای
 شیر هفت است *الذین یملکون و ما فیها ملکون الا ذکر الله تعالی متضا* و که عرب این را میطاعت
 گویند و تقابل حدین خوانند نظیری قدیم گوید *شعر* بزم و برش و زود خار و عفو و خستش فروزار
 امن و بیش تحت و دار و مهر و کیش فخر و عار رشید گوید *شعر* از آبدار خنجر آتش هنب تو چون
 با و کشت دشمن ملک تو خاک *شعر* تا مخالف شد و موافق نیست آتش و آب و خاک و بار
 تصحیف صنعتی بود که بتبدیل نقاط لفظی دیگر خوانده شود سعدی گوید *شعر* مرا بوسه بکفایت
 که درویش اتوشه از بوسه به شاعری گوید *شعر* همان بهتر که نوشی اندرین مدت می صا
 همان بهتر که پوشی اندرین موسم خزا و کن *شعر* تمام احشمت قنادهست بران مشکین خال در جهان
 نیست جوین هیچ کسی کین حال مشکین آنست که شاعر صفت چند در مصرعه یا در شعر گوید و در
 مصرعه دیگر یا شعر دیگر آنرا بسین روشن گرداند عنصری گوید *رباعی* یا به بند و یا کشتاید یا ستا
 یا بد یا جهان بر پای باشد شاه را این یا دکار اینچ بستاند ولایت اینچ بدخواستبه اینچ
 بند و پای دشمن اینچ بکشد ای حصار اگر علی الترتیب می گفت بسیار سخن میدو و چنانکه میفری
 گفته *شعر* در مصرعه بستاند و در بزم بختد *ملکی* سواری و جهانی بگدائی ایها هم صنعتی است
 که در وی عایت پوشیده بود و معنی شعرا احتمال بدو طرف دارد و آصفی آنست *شعر* بخت
 دزدی و محتب ز دیر گذشت رسیده بود بلامی ولی بجز گذشت هم او گوید *شعر* بسوی تیغ برد
 دست و من هلاک شوم ز بیم آنکه نگیرد دست یار مرا در شعرا ولی بجز گذشت ایها هم است
 و در شعرا ثانی مصرعه ثانی ایها هم است *شعر* تاج زمین بطلبی چرخ ساری بر
 سرم تا کشت زیر پای و در مصرعه ثانی ایها هم است دیگر صنعتی است قریب بهمن صنعت که موجود
 آن *شعر* و دلموی است *رباعی* داریم آرزو که حکایت کنیم بات لاله غلام روی و تو صد
 زیر پات هر برهمن که دید رخ خوبت ای صم ز نار رگست و لک ز دبر وی لات این صنعت

در همین صنعت از صد بیت زیاده گفته و **والبحرین** صنعتی است که در دو بحر خوانده شود و
 فقط هفتین شعری بود که در دو قافیه یافته شود و بی شیرازی را درین هر دو صنعت مشمول است که آغاز
 این است **نظم** ای همه عالم بر توبی شکوه رفعت خاک در توبش کوه نام تو زان
 سر دیوان بود کاتش بابل پر دیوان بود شد تو سر دفتر جان نام زد نام تو خود سکه
 بر آن نام زد یکی بحر بل مدین مقصور است دومی بحر سیرین مکتوب مقصور المحذوف بعضی اشعار
 این شعر در ریخت و پشت وزن خوانده شود و ازین زیاده ندیده شد و این را رقم الاوارق شعر
 گفته که درست و پنج وزن درست خوانده شود شعر مذکور این است **نظم** خط کف تویم بر کف نیم
 تو قص و زار کرد و تو ظل حق حق ظل تو که در **مقلوب مستوی** آنست که شاعر
 شعری گوید که اگر بر عکس خوانده همون شعر یا مصرعه جلوه ظهور گیرد شاعری گوید شعر شکسته بزرگو
 وزارت برکش شوهر و میل بلب بر نهوش از مولوی عبدالباسط **شعر** آرای رهم
 زهر یار آرام ز روی و زرار ما بعض جالفظ مقلوب می آید آنرا مقلوب خوانند و معنی
 لفظ مقلوب مراد باشد نظامی گوید **شعر** قلب فرس کشته سندان آرای مقلب عرش
 رایت کرد بر پای قلبش شرف باشد و قلب عرش شرع درین شعر معنی شرف
 و شرع دایشته نه فرس و عرش این صنعت از جمیع صنایع شکل تر است لهذا برای مبتدی
 چند کلمات که اگر آنها را مقلوب خوانند همان کلمات بعینه جلوه گیرند نوشته می آید تا طالب
 این فن را آسان شود **الکلمات** کلب و بد از باب لعل لال کنگ کنگ لیب
 بی یب بی عیب بی قیب بی یب سگ سگ کاک شا باش کاک قاق سپس آدمی دارم
 بر آید یارب خلق چای مادام خوش مان خلق درد درد مردم نام کوک قشوق درد درد و تو
 کلب تفت دیدر کک کک یک یک لیل برب کف کنگ کنگ تبت تبت تبت زار تبت تبت
 یاسی سوس پایپ با تاب باد آب باد آب الاءات اما اما اما اما قق تبت تبت اما آن مار آن
 ماوان داراد اما و اما و عرش شرع کاخ همه خاک و خاک همه کاخ اقبال همه لابقا و لابقا
 همه اقبال فرس شرف مالک کلام موهوم منقوط آنرا گویند که جمیع حروف کلمات منقوط
 باشند و این صنعت نیز مشکلتر است چنانکه درین بیت **شعر** پیش شفت زینب جنت

دایره آرام رم ز دل در دا از ازل داغ در دا و دارم زان در از ازل زارم
 متصل الحروف صنعتی است که جمیع حروف مصرعه یا شعر اگر خواهند متصل غریبه
 یکی منفصل شود به شربت بی مثل شکل نقش چینی سیل حسن شعاعه جبب
 بیبیشا شکفتنی سیکششم چینی و لسانین که آزاد و لغتین هم گویند
 است که یک مصرعه یا یک شعر در فارسی بود و دیگر مصرعه یا شعر در عربی یا هندی حافظ
 شهر از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه انی رایت دهرانی بجرک القبا
 مولوی جامی راست شهر صبا بخش احباب گریه میگردی از اقیقت چینی نقل حیر
 امیر خسرو گوید شهر ز حال سیکین مکن تغافل و ای بنیان بنای بتیان چو تاب بجران
 نذارم ایجان نه لیو کاهی لکای چیتیان از امیر مذکور شعریست در زبان فارسی و معنی آن
 هندی داشته و آن این است شهر ماه در قریه نماند است ز بجر تو مرا دم به یکوی خدارا
 که چه حال است ترا ماه در فارسی شهر را گویند و در هندی ماه را بانس خوانند و بانس زبان
 هندی گوشت بود و همچنین قریه در عربی دیده را گویند و دیده در هندی جسم است معنی
 در جدائی توانقدر را غر شده ام که گوشت در جسم من نمانده و دم فارسی است هندی این
 و پو پنجه در هندی امر رسیدن است و یکوی فارسی است هندی آن یکبار و بار در هندی
 موی را گویند معنی آنکه یکبار پرس که چه حال است ترا رقطا در لغت گویند ابلق است
 و نام صنعتی که یک حرف منقوط و دیگر غیر منقوط بود و یا دو حرف سه حرف منقوط همین قدر غیر
 لازم دارد و یا لفظی منقوط و دیگر غیر منقوط شهر زبانی رخ کز دست چین ابگیر زبانی لب کز
 بین آنکه شهر بخشش دارد فیض هم ز نیت صدور عین عطا و غیث کرم جنت سرور و
 الشفتین صنعتی است که در خواندن آن لب بلب زبانی شهر در زبانی گریه را گذار
 سر راه تو نثار شده و یک صنعت وصل الشفتین است که بخواندش لب بلب
 شربت من دم بدم فریب ده لب من لب پیاله بنه صرع صنعتی است

بنیاد شکفتنی



صنعت فوق النقاط است

نقاط حروف جز بالای حروف نباشند

تا دشته بتغره راند در دل زخمش در خوان نشاند

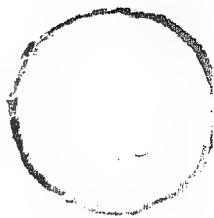
هر دل بچنین برعکس این صنعت سخت

النقاط است ای جمیع نقاط حروف این

ای روی تو	شمع	شعل	طور
شمع	توقد غ	چشم	پر نور
شعل	چشم	از چشم بد	دور
طور	پر نور	دور	از دور

حروف نباشند شعله بر روی کعبه سیرم بود بسیار پریردی چو او کم بود بسیار اظها
المضمهر صنعتی است و شوار تر از صنعت منقوط و منقلب مستوی و آنچنان باشد که شاعر
یک مصرعه پانزده حرفی بحروف غیر مکرر گوید و چهار مصرعه دیگر گوید خواه بطریق رباعی خواه بدو
هر وزن که اختیار نماید و اگر کسی گوید که یک حرف از این حروف مصرعه در خط خود بگیرد و خود از
رباعی دریافته باشد که کدام حرف گرفته است چنانکه این مصرعه و بلوی گوید مصرعه سخن
عشق بنیاد بر گوید رباعی آن شاه بتان نمود با حسن جلال چو کان خط و گوی که آن
نقطه خال شد بوش دلم چو جلوه گشت معشوق گفتم که مباد هرگزت بیم زوال
عبد الاحد حسب الامر این خاکسار نیز درین صنعت فکر کرده بود چنانچه این مصرعه در رباعی از
فکر بلند و طبع رسامی آن سید ازلی است مصرعه آه دل من ز چرخ بگذشت رباعی
برتر ز حواس و فکر مردم ذاتت بنشسته ز شوق خوش بکنج وحدت دمی تنی و ملازم
منت گشت دمی روح و شعور و چرخ و کیتی بصفت قبا عده طریق دریا غن حریف جمیع
جامع این است که مطابق عدد حروف مصرعه جامع پانزده عدد و بتقارین نویسد یعنی یک
مصرعه اول و دوم بر مصرعتانی و چهار بر مصرعه سوم و هشت بر مصرعه چهارم و یکس گوید که
حرفی از این مصرعه جامع در خط بگیرد و خود بر چهار مصرعه رباعی بخواند و از و پرسد که حرف مقم
ضمیر شما درین مصارع است اگر او گوید در مصرعه اول است در مصرعه نیست حرف اول
خواهد بود و اگر گوید در دوم مصرعه است و در دیگر نیست حرف دوم خواهد بود و اگر گوید در سوم
مصرعه است و در دیگر نیست حرف چهارم خواهد بود و اگر گوید در چهارم مصرعه است و در اول دوم نیست حرف پنجم خواهد بود
و اگر در اول دوم مصرعه بود و در دیگر نباشد حرف سوم بود و اگر در اول و سوم مصرعه باشد حرف پنجم

اگر در مصرعه باشد و در چهارمین مصرعه نباشد حرف نهم است و اگر در هر چهار مصرعه
 باشد حرف یازدهم است و اگر در دوم و سوم بود حرف ششم است و اگر در دوم و چهارم بود
 حرف دهم است و اگر در سوم و چهارم است حرف دوازدهم است و اگر در اول مصرعه آخر
 مصرعه است حرف نهم است و اگر در اول و سوم و چهارم است حرف سیزدهم است و اگر در
 دوم و سوم و چهارم مصرعه است حرف چهاردهم بود و اگر در اول و دوم و چهارم است حرف
 یازدهم است همچنین اعداد حساب نموده دریافت نماید **قاعده** طریق گفتن این صنعت حرف
 اول مصرعه جامع مخصوص مصرع اول رباعی و حرف دوم مخصوص مصرعه دوم رباعی و حرف
 سوم مخصوص مصرع اول و دوم رباعی و حرف چهارم مخصوص مصرع سوم و حرف پنجم مخصوص
 مصرع سوم و مصرعه اول و حرف ششم مخصوص مصرع سوم و مصرعه ثانی و حرف هفتم مخصوص
 مصرعه سوم و ثانی و اول و حرف هشتم مخصوص مصرع چهارم رباعی و حرف نهم مخصوص
 مصرعه چهارم و مصرعه اول و حرف دهم مخصوص مصرعه چهارم و مصرعه دوم و حرف یازدهم
 مخصوص مصرعه چهارم و دوم و اول و حرف دوازدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و
 حرف سیزدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و اول و حرف چهاردهم مخصوص مصرعه چهارم
 و سوم و دوم و حرف پانزدهم مخصوص هر چهار مصرعه رباعی بود و همیشه صنعتی بود که از حرف
 مفقوده ملفوظی کدام لفظ یا اسم هر حرف در کنند باقی حروف را عدد بر آورده بعد و نام ملحوظ
 نمایند چنانکه درین قطعه از ویم محمد عربی در دو حرف علی عالیجاه صنعت بیند
 اگر دانی نام قاسم بر آرخوش ناگاه از دو حرف میم ملفوظی محمد و عین لام ملفوظی علی
 حرف دور نموده عدد نام قاسم بر آید بر صنعتی است که عدد لفظی یا اسمی بعد و نام کسی
 نمایند مثل عدد عدیل و عدم عدد سنی و حب علی شهر سنی نیست بی حب علی سنی
 حب علی شد محمد و **تجاهل** در شعر آنست که قائل سخن گوید که او دشمنش را واقفیت نبوت
 رسد مجازاً محتمل بسبب باشد نه حقیقه چنانکه نظامی گوید **شهر** چه می گفتیم و در چه پرداختم کجا بود
 اشهب کجا تا ختم کاف که امیتیز فائق معنی تجاهل دهد چنانکه درین شعر سوخته شمع شمع
 که بیادم آمد خون مشتم رنگ حنائی که بیادم آمد **استقام** هم بر دو قسم است انکاری



و اقاری انکار می آنکه از انکار اقرار ثابت شود و اقاری آنکه از اقرار انکار جامی گویند هر چه آخر
 رحمت للعالمین ز محرومان چراغ رخ نشینی آصفی گویند شعر محسوب میشود و در چشم مستی غلب
 مستی آن چشم را مستور داری میشود و سوال جواب در شعر آن باشد که شاعر خود سوال
 کند و خود جواب دهد جامی گویند شعر خوانم این است نام آورده باشد مکرر تر بود از هر چه باشد
 مرزا جلال اسیر گویند شعر ناچند خبر پس از بی سر و سامانها دیوانه گجایب شد در کوه بیابانها و
 آنرا گویند که شاعر سخن غیر ممکن و خلاف قیاس را بگوید و شایع گمان برود که شاید این چنین
 بوقوع آمده باشد سعدی گویند شعر شبی یاد دارم که چشمم خفت شنیدم که پروانه با شمع گفت نگاه
 راست **نظم** شبی غفل بندی و پالان گری حق خویش بخواستند از غری خراز
 پای رنجیده از پشت ریش بیکفندشان غفل پالان پیش منظره تیر از اقسام دعا
 شاعریت خواه در شب باشد خواه در نظم چنانکه مناظره شب و روز ملائیم و مناظره رایت و ریه
 شیخ سعدی **نظم** این حکایت شنو که در بغداد رایت پرده را خلاف افتاد ریا
 از کرد راه و رنج رکاب گفت پرده از طریق عتاب من تو هر دو خوابه تا شایم بنده
 یار کا سطلانیم من خدمت می نیاسودم گاه بیکاه در سفر بودم تونه رنج آزموده نه خصا
 نه بیابان و گرد باد و غبار قدم من سعی بیشتر است پس چرا راحت تو بیشتر است
 تو که بایندگان مروتی با غلامان یاسمن بوی من قاده بدست شاکردان بسفریانی
 و سرگردان گفت من سر بر آستان دارم نه چو تو سر بر آسمان دارم نه که پیوه
 گردن افرازو خوشیتن را بگردن اندازد **دلف** و **نشر** آن بود که شاعر چیزی را در شعر
 یاد در مصرع الف و د و در شعر ثانی یا مصرع ثانی مشح کند اگر به ترتیب بیان کند و **نظم** مرتب
 بود و اگر پس و پیش ذکر نماید **دلف** و **نشر** غیر مرتب باشد چنانکه درین بیت شعر دل ازین
 داغ ازین ناله ازین چشم زار ازین گل ازین لاله ازین سر و ازین جویبار ازین غری
 گویند شعر دارد از عزت اصل که دولت شعر پای و تحت ثری دست در آغوش اصل
اجمال و تفصیل در کلام آنست که اول در چند شعر احوال مرکب و خاطره محمل گویند بعد از آن
 شرح بسط تمام تفصیل آن نماید و این در شنوایات بیشتر بود و در غزل و قصیده در یک دو شعر چنانچه

خواجه نظامی احوال سکندر جزو کل در آغاز کتاب و یک ورق آورده باز تمام کتاب تفصیل آن
چنانکه میگوید شعر همه کرده شاه کیتی خرام چنین یک ورق کاغذ را به تمام تفصیل مقدم
بر اجل نیز میشود باب هفتم در کیفیت و فضیلت شعر و شاعری قسم
شعر و عیوب و حسنات آن بدانکه شعر بالکلیه معنی موسیقی است و در
اضل لغت بمعنی زیرکی و دانائی و دریافتن معنی لطیف رسا و فکر صائب است و در اصطلاح سخن
موزون و مقفی متساوی الکلمات و متناسب الالفاظ بود که قابل بالقصد گوید و اگر بالقصد نگوید
آن شعریاست مثل بعضی آیات کلام الله که موزون و مقفی واقع شده اند چون کن تثنی الا کو
حکمى ثقتوا برون بحر بل سدر سن لا حول ولا قوة الا بالله بر وزن رباعی لیکن اطلاق شعر
بران نیست زیرا که بالقصد نیست و شعر را بیت هم گویند و آن دو مصرع باشد متساوی الوزن
والقوافی و بایدیکدیگر و لفظ و معنی چسبان معنی بیت و مصرعه در باب عروض گفته خواهد شد و یک
مصرع را شعر و بیت نخواهند گفت اگر چه مصرع را از شعر و بیت است و **فضیلت شعر** کلام نظم
را فضیلت است بر کلام منثور و الحق کلام مربوط و موزون را بر کلام نامربوط و ناموزون تفصیل
است و اگر بطریق تامل ملاحظه کرده شود باهم فرق جمیع دیریشانی است چرا که شعر و بیت را نظم
گویند یعنی آراسته و جمع و عبارت را اثر خوانند معنی پراگنده و پریشان نظامی گویند شعر چونکه نسخه
سخن سر سری است بر جوهریان جوهری نکته نگه دار بین چون بود نکته سجیده که خوب
بعضی جهلا شعر را منسوب بفر کنند و آیه کریمه اشعر انعم الله علیکم وعلی الوالدین دلیل می آرند غافل از
استثنای آیه کریمه که آخرش الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات واقع است اگر فی الحقیقت چنین
بودی جناب ولایت مآب مرتضی علیه السلام و جناب بنده النساء فاطمه الزهرا علیها الصلو
و دیگر ائمه اطهار علیهم التحیات و صحابه کرام علیهم الرضوان و مشایخ کبار امت و علمای نامدارت
قدس الله عنهم شعر نمی گفتند و در حق شاعران الشعراء تلامذ الرحمن و دیگر الشعراء امر الکلام
نبودی و جناب سالت پناه علیه السلام را بشعار قصیده بانت سعادت من تصنیف کعب بن جحر
اصلاح نفرموده و غیر قصاید من بن ثابت که شاعر غزا در زمانه رسول قبول علیه السلام بود
و بعد از وی جناب نبوت مآب سعادت ابدی می انداخت اکثر اوقات بحضور تجلی ظهور الشاه ولی

وصله تحسین فی قیامی یافت دلیل است قوی بفضیلت شعر و شاعری فریدالدین عطار گوید شعر
 شاعری جزو نیست از پیغمبری جا بلانش کفر خوانند از خری و خواب نظامی که در مثنوی لیلی چنین
 بسبیل و عطا و مضایح این شعر گفته شعر در شعر پیچ و در فن او چون کذب اداست احسن او
 مراد آنست که چون در باب شعر گفته اند اکثر افضل العلوم یعنی شعر باین جمیع علوم است مدام
 که بر جمیع علوم قادر شود شعر گوید اگر کمال هر علم حاصل نکند و دوستی حاصل هر علم که جامع قوانین آن
 علم باشد ضبط نماید تا بروقت گفتن شعر مثل قصیده و مثنوی اند اصطلاحات آن برای مناسبت
 در ریاضات شعر لفظاً و معنی که از حسنات شعر است عاجز باشد خصوصاً صرف و نحو از جمله چیزها
 است پس شیخ نظامی بطریق پند میگوید تا مبتدی در ابتدای حال بسبب لذت و چاشنی شعر از
 تحصیل علم ضروری محروم ماند و در اکتساب کمال سعی نموده واجب و لازم داند دیگر آنکه شعر
 کذاب در شان آن شاعران است که در ایام جهالت و شعور سخن تعریف لات و منات میگویند
 و بالو بیت قرار میدادند و ذکر انبیا علیهم السلام با بابت و کفایت و سحر میخواندند آنکه میرزا
 نیر در حق این شعر انازل شده بود و متشانی آن آیت کریمه شرای است رسول مقبول
 علیه السلام بپند چنانکه منقول است که چون آنحضرت بمعراج رفت زیر عرش مکانی دید و تفصل
 فرمود که یا اخی جبرئیل این چه مکانی است عرض کرد یا رسول الله این سخن معانی است و البته
 شرای است تو فاتیحش فرمود و چیزی ازین کنجدان بمن بده گنج جبرئیل علیه السلام و شعر
 آورده که این آنحضرت در خاط داشت آخر الامر روزی بحسان ثابت قرطاسی ساد و عطار
 که بیوم الجمعه قصیده حمد و نعت گفته آورده حسان کاغذ از دست مبارک گرفته زمین گذاشت
 بهو سید و در خطی برین گذاشت اتفاقاً فراموش نمود چون روز جمعه رسید طلب فرمود
 که قصیده بخواند چون نگفته بود از پاس ادب چیزی نگفت فوراً بر سر آمد و کاغذ ساد از خط
 برین برآورد و فی البدیهه قصیده بکمال فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد و حسب اتفاق
 همان دو شعر که جبرئیل در معراج بآن صاحب المعراج داده بود و منجمله دیگر ابیات از زبانش
 برآمد آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسی نمیدانست حالا جبرئیل در طبیعت حسان
 اتفاقاً در معلوم شد که او بدیهه قصیده گفته انشاء نمود آنحضرت علیه السلام بسیار تحسین فرمود

در حق او و دعای خیر کرد و نیز از زبان حی ترجمان ارشاد شد که معنی و طبیعت شاعر الهام عیبی
 نباشد و الهی حاصل میشود و خواجه نظامی مکنوی این حکایت را تلخیص نموده فرموده که قافیه سخن علم بر کشند
 کنج دو عالم سخن در کشند خاصه کلیدی که در گنج است زیر زبان سخن گنج است در آتش فکرت
 جوهر ایشان شوند با ملک از جمله خویشان شوند بدانکه اهل سخن دو طائفه هستند طائفه محمود و طائفه
 مذموم طائفه محمود را بیان گفت طائفه مذموم آنکه طبیعت خود را چون باد فروشان مدام بهزل
 گوئی مصروف دارند و کلام ایشان موجب تکرر و خوار و مخیر معاصی شود و نظامی گوید شاعر ببل
 عرش اند سخن پوران باز چه مانند این دیگران ببل عرش مراد از طائفه اولی است
 و باین دیگران اشارت بطائفه ثانی نمیکند طبیعت معذب است لطیف و سخن جوهر است لطیف
 و زبان آنکه نطق است شیرین اینها را بکسافت ندرت و دشنام و دیگر نیرایات و حیوایات و
 لغویات و واهییات و فقر خرافات آلوده ساختن سلک جواهر و زواهر عالم علوی و عقده
 متعلی معنوی در پست الخلاء انداختن است بهزل کورا هر چند طبیعت عالی و موزون باشد
 کلامش نزد خواص حقیقی نثار و شعر و شاعری او بجوی نیز زد و مقبول و مقبلان کشور معنی
 نکرده آورده اند که اول شعر زبان سرگیا حضرت آدم علیه السلام در مرتبه نایل گفته و ترجمه
 آن زبان عربی در کتب معتبره تواریخ مندرج است و شعر زبان عربی اول کسی که گفت یعرب
 بن قحطان بود من اولاد سام بن نوح علیه السلام از ابو عبید بن عبد السلام بغدادی را
 است که یعرب بن قحطان چارصد ساله عمر داشت و وجه قسمیه یعرب آنست که بعد از
 نوح علیه السلام لغات عربی در عرب از او اشتها ریافته و موجود فصاحت و بلاغت
 زبان عربی او است غیر از سبج و مقفی سخن نکفی طبیعتش بهو و نیت کلام کمال غنی داشت
 سبج آواز قمری را گویند که مانند بیکدیگر بود و در اصطلاح سخنی باشد که مقفی و موزون
 گوید چنانکه فرق در میان کلام مربوط و نام مربوط و مرتب و غیر مرتب پیدا شود مثل معنی الفقیر
 و مطلق الا سیر و جابر الکسیر غازی الصغیر گویند که اول دو شعر سبج و مقفی و موزون گفته
 محفل اعیان عرب خواند چون کلام این جنس کاهی در سماعت ایشان نرسیده بود
 متحیر و متعجب شدند و گفتند ایها الی عرب پیش ازین کاهی چنین سخن مطبوع و مرغوب از تو

نشینیم این از کجا آوردی گفت من از شعور خود پیدا کردم چون کلام موزون و متقن و مسجع از شعور
 او جلوه ظهور گرفت شعر نام کردند و نامش را شاعر گفتند و نیز صورت شعر عربی مقدم است بر شعر
 فارسی اهل فارس در فن فصاحت و بلاغت و شعر متبع عرب اند و اول کسی که شعر فارسی گفت
 بهرام گورجد سومین نو شیروان عادل بود شعرش این است **شعر** منم کن پیل دمان و منم
 شیرله نام بهرام مرا کنیت من بوجله بعضی مصرعتهائی را این طور خوانده مصرع
 نام بهرام ترا و پدرت بوجله و گویند که این مصرع در جواب مصرعته اول دلارام مشعوره بهرام
 گفته قول اول صحیح است زیرا که پدر بهرام گورجد برین شاپور بود و بهرام داماد او و بن مندر
 در عرب نشو و نمایافته بعضی گویند که بهرام اول شعر فارسی نگفته اگر گفتی باریط و کیسا که مطربان
 خسرو و پرویز بودند البته در انانی و فتنات خود یکد و مصرع بابت از کلام اومی آوردند صحیح است
 که اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سعدی گفت داو واضح آله سویتقار است که در سینه ثلاث
 بود و ابو نصر فارابی ذکر او در کتاب خود آورده و آله سویتقار او را نقش ننموده و شعرش این است
شعر آبی کوهی در دشت چگونه دودا یار ندارد بی یار چگونه دودا بعد ابو حفص حکیم در سینه
 چار صد هجری شعر فارسی اواج یافت و در آن عصر عسکری و سجدی و فرخی با ستادی شهرت
 یافتند بعد ایشان در سینه یا نصد هجری فلکی شروانی و خاقانی و رودکی و دیگر چند کس درین
 نام برآوردند و از ایشان هر یک حکیم وقت بود چون عهد نظامی کنجی رسید آنچه نقالت سخن بود
 بر طرف نمود و بسیار فصاحت و بلاغت را داد و او جمیع شعرا سی متوسطین و متناخرین پس
 او که در انداخته **شعر** قصیده غزل مثنوی رباعی فرد قطعه ترجیع ترکیب مستزاد تشبیه
قصیده در لغت معنی مغر سطر است و بعضی گویند که قصیده مشتق از قصه است قصه
 در لغت رومی پندری و جانی آوردن بود و مقصود را از بهر آن مقصد گویند که هر دم که در طلب
 آن دارند چون قصیده مقصود شاعر است باین اسم موسوم گردید و قصیده بر دو نوع بود تمهیدیه
 و خطاییه **تمهیدیه** تمهید در لغت فروش کسرون است و فروش کسرون نشود الا برای
 مجلس اینچنین مجلس مراد نام مدوح و مدح مدح است که بعد تمهید آرند و قصیده تمهیدیه را چند چیز لازم
 اول تمهید حسب حال مدوح کردن بعد تمهید رجوع مدح مدح تا بین شایسته و نجس نبودن و تمهید

غائب شرح صفاتش دادن من بعد آن خطاب نموده چند اینیات در تعریف مدوح گوید و در آن
ضمن اینچه مرکز غلط باشد عرض احوال ساخته و در سه شعر دعایه گفته ختم نماید و در اثنای فکر مرتبه
مدوح ملحوظ دارد اگر مدوح از ملوک و اغنیاء باشد مناسب او الفاظ و کلمات تنجیدیه بکار برد
و اگر از انبیا و اولیا و مشائخ و علمای بود لغات و اصطلاحات ما توس محاوره که نشان ایشان
باشد در آورد چنان نشود که کلمات محاوره حمد و ثنات در مدح سلاطین امر او الفاظ
محاورات ایشان در حمد و ثنات و ثنات مخلوط کرد و در اینجا باین شرط است و قضیه
خطا بیه آنرا گویند که تمهید نداشته باشد خطاب نموده از مطلع مدح مدوح آغاز کند چنانچه
عربی گویش عراقی مهر تو جان آفرینش لغت تو زبان آفرینش باید دانست که قضیه
از است و نوزده بیت کمتر نباشد و زیاده هر قدر که باشد و در قضیه گوئی تبعیت متقین
باید نمود نه متاخرین که درین فن ایشان از اجازت کلی نیست روزمره غزل و قضیه ایشان بزرگ
طور بود و این نشاید از روزمره قضیه و غزل سبب است و مغایرت کلی است زیرا که غزل را فقط
فصاحت باید و قضیه را فصاحت و بلاغت و متانت ضرورت و این جمیع مراتب قضیه
گوئی ازین قضیه دریافت باید که **قضیه** نیست زلف سیبست گردخ ازهر و در
کافری هست در آن خوش گرفته مصحف چه قدر حیرت حسن تو بچشمم جا کرد اشک در دیده
گریان شده چون در بصدف لیلی از حسن تو مجنون و زلیخا یوسف ده که حسن تو سبق برد
بخوان سلف خوبرویان جهان انجم حسن اند تو مهر مهر دار دیبه انجم تابنده شرف کرد بر تو
تو در دیده نگاهی یک شب چهره ماه شد از منم گرفتار کلفت ترک چشمان ترا جان من خسته
شکار تیر قمر کان ترا سینه پرسوز بدست حیث یکره نکلندی بسرمه بایه و شد نقش پا
دار بکوی تو مرا عتلف مستتاب از من بیدل که من از روز ازل گشته ام حلقه بگوشش سر
رتف تو چو نه ترا مهر و وفا و نه مرا صبر و شکیب تو و صد گونه تغافل من و صد گونه شغف
چه بلاتپ زده آتش شو قمر بی تو بر لبم آبله ما گشت نمودار زلف دست کو تا کن از جور و جفا
لطف نما ورنه از ظلم تو ناله به در شاه نجف میر نخل بر سخا کنج عطا کان وفا شاه دین
دست کرم عین یقین بحر لطف شرفی مادی آفاق امام اول نائب احمد مختار جوهر راضف

محرم زان جلی ساقی آب کو شرب و اداقت سرخی روز بر آید شفت + موی او شانه گیسوی شب
 قدر قدر روی او آینه نورانی بشرف + آنکه از فیض ازل بهست بهرم فشار + و اگر از لطف
 خداست همیشه ملطف + از آدم و تا دور محمد کسان + مادر و پدر زاد مست جواد بیخ علف +
 فلک از گشتن چاهیش چه بود یک برگی + جنت از گلشن خلقش چه بود یک شقیف + هر کجا رتبت او
 میل کشا در زی کرد + چرخ را رنجینه بر خاک بسان شرف + گرد بر افتاد از آتش قهرش سر
 بجز سمندر نه بر آرد شکم جوت و کشف + لطفش از قوه شود که علم افزا از فعل + طعنه بر گوهر دایه قوت زنده
 ریزه خرف + بهیبت محبتش عام شود که چندان + اثر خود تواند که ناید قرف + اسی عدالت تو
 تو عدالت فاعل منصف خلق از تو سر ایا منصف + قاتل الکفری و زیت و ده دین نبوی + دو
 توفی محلی بود و نصرت کف + چرخ با قصر شکوه تو ز طاقی کشته + کوه با حلم گرانست ز پرگاه احت + ابر
 از بحر سخائی تو بود یک موجی + بحر از دست جواد تو بود یک خفاک + میت و دراز شرف
 گرز جهان بر سر و دوش + پی خشن تو ملائک برسانند علف + اگر گند نام شفا بخش تراورد
 علیل + حرف علت شود از جسم بلا حرف حذف + ضرب تیغ تو چه حاجت سیر جاسد ز آنکه
 سوخت او را حید جاوه تو چون آتش خفت + میخور و مهر قدر از آب شامی تو قلم + گرد و از
 تشکیش کام آفتابش جفت + هر که در مدح شریف نرزد گاه نفس + دایم از زده دل او
 باد ز لایم سرف + اسی سلیمان زمان رحم با لم فرما + که سلیمان بکند رحم بهور + دست
 من گیر و مرا از غم دور آن برهان + که نباشد چو منی بیچ بعالم انحف + نروم از دور تو روغم
 سوی دگر + کاستان تو بود کعبه و کویت موقت + سنگ گرد گداز فیض گاه خود
 چو شود گرس من ز کنی از خود و ملطف + آتش در افس در بنوقت نه بنیم هرگز + میکنم سکن خود
 کشته صحرا و صدف + شهریار سختمی سر داحال مرا + که نوازم بدو خود ز تفاخر شدت + باغیر
 من و طبع دگر آن نسبت نیست + که بدریا زسد و جله بغداد و کشف + سخن من ز کجا و سخن غیر
 کجا + صندل سرخ را بر نشود و یا شیشف + اگر حدیث نبی المرفیست صحیح + پس چرا شعر را حیف
 ندانند اجلت + کی دل آرزو من از طعنه خصمان باشم + نوره کفتمایندگان از عطف
 بگذرای نایق ازین هرزه در آئی بگذر + مرد حق باش چنین تیر مروره صلف + وقت صبح است

فیوس ازلی عام بخلق بکن و عازو که گرو و با جاست بهوت + تا صاحبان باشند سزاوار عسا
تا حدود این تو باشد که بقدر قدرت + جامع از حب محبت مباد و ناقص + و لم از رحم حسان
تو باد و اجوف غزل در لغت بمعنی سخن کردن بازمان و کنیز گامست و مغالط عشقباری
کردن بازمان و نیز منقول است که غزل نام مردی بود سماع دوست و نهمه او عشقبار تمام
و در عشق بازمان و زنده شربی صرف نموده همیشه سخن عاشقانه مستحکم بودی و تعریف عشق و حسن
نمودی غزل منسوب باوست و ابیات غزل کمتر از پنج و زیاده از پانزده و بحدی می باشد
و نیز گفته اند که طلاق بود و جفت نباشد و سواهی سخنان عشق و حسن و آوارگی و شوریدگی شرح
الأم فراق و دلوله اشتیاق و آرزویصال و تعریف خطا و خال طلبیدار و عدم صبر و قرار و
پستیابی و بخیالی و آه و جگر سوز و ناله غم اندوز و گریه و زاری و ضعف و زاری بیان و گیکه نباشد
و مصنونی که در مطلع بسته شود و نامقطع همان یک مصنون بود و روزمره صاف که در مراد است
فضحا و حکمان و مشرسلان باشد و در آرزو و مقالات جنون آمیز عشق انگیز مضامین باشد و بیک
هر قدر که در غزل باشد و کمپ و خاطره فزین و مرغوب طبائع خاص عام بود و هر یک
شعر از شعر دیگر بلند و جریسته باید و اصطلاحات خواه تقدیم خواه متاخرین ضرور در آرد و اینطور
غزل گوئی خاصه اساتذ قدیم است از متاخرین سرانجام نمی شود و در غزل ایشان بیک شعر
بمصنونی دیگر بود یکی بدگری نسبت ندارد اگر مطلع فراقیه گویند حسن مطلع و صالیه و یک بیت
در شوریدگی عشق و دیگر بیت بدرویشی و قناعت و توکل و دمت و دنیا و سوا اهل شریعت غرض از
مطلع نامقطع بیک شعر فقیض مصنون شعر دیگر باشد هر دو طریق این دو غزل باید و فیه غزل
بیک مصنون برخی کار من آخر نموده می مر جاقاقل + باین مشکل کشائی حق نگه دارد
ترا قاتل + ز خونم بچرخ را خورشید شام و صبحدم کردم + مبارکباد بر دست تو این رنگ خاقاقل
شهادت آرزو دارم بمرگ خویش دل شادم + سرعت کردم بی یکدم نمی آئی چرا قاتل + درین سبیل
مرا پاسبان ادب هر وقت منظور است + نخواهم زد بخاک خون چوبسل سبت پا قاتل + تو و صد گونه
خونریزی من و صد گونه مظلومی + نیازم را بود ناز تو فردا خون بها قاتل + بنگ گوی پسند تو بنگ
دین وادی + بقوای محبت خون من باشد روا قاتل + ز بس شتاق دیدار تو مرد و زن مستی

باده نامی گوید کجا قاتل کجا قاتل + اگر طبع تو خونریزی بهار خرمی داند + سر و شمشیر و پشت اینک بیا
 قاتل بیا قاتل + مبادا بیگناهی انتقام خوشتن گیرد + سر شوریده خائلی مکن از تن جدا قاتل قاتل
 بر صحنه **علیه** یکباره زلف دل زار فروشم + این دانه تبسج بزبار فروشم + سن
 عمر خریدارم و پنداره فروشم + خاشاک طلبکارم و کلزار فروشم + حق گویم و حق دانم و در دلم
 انا الحق + مضمون صفت سرسبز دار فروشم + آگاهانم ز لایحانشان زنده من یوسف کنگان سرسبز دار
 فروشم + بنحیر طلب آید هم جانب زندان + خود را بجز طره طره از فروشم + بیعانه آسوده دلان
 نیست قبولم + من جنس عم و دور و بفر از فروشم + از طور فلک هر نفس آواز بر آید + کو طالب + اگر که دیار
 فروشم + یکس شتری گوهر من نیست درین شهر هر چند که از زبان بخرد از فروشم + بر دامن فانی
 نهند سیل خریدن + یا قوت که از دیده خونبار فروشم **مثنوی** + معنی تشبیه کرده شده است چون
 بر دو سر صخره شعر مثنوی با هم مقفی باشد مثنوی گویند و مثنوی گفتن نزدیک است اسانده از جمیع
 اقسام شعر شکل است درین فن و ردوسی طوسی خواجسته نظامی آید بیضا پیدا شدند و دیگر مثنوی گویان
 مثل امیر خسرو طوسی و مولوی جامی و باقی متبع ایشانند و از آن مثنوی بالاتفاق بهفت هستند
 سوا می آیند بیکر وزن جاز نیست که مثنوی گویند و بعضی شایع در اوزان غزل که مثنوی گفته اند
 غلطی فاضل است نزدیک اسانده این فن اعتباری ندارد و بعضی گویند که اوزان مثنوی باقی
 شش بود و بدیهتین وزن مثنوی که فاعلاتن فعلاتن فعلن است امیر خسرو و بلوی بر آورده آن
 غلط است و اقرا و بهتان زیر که مخبرین عیش خوار می در رساله عروض خود این وزن نوشته
 است و اشعار مثال آسانده زمانه قدیم آورده و انیکس از امیر خسرو بیشتر و تفصیل افزون
 مثنوی که در باب عروض نوشته شود بدانکه هر یک داستان مثنوی را خواه قلیل خواه کثیر متبید
 شرط است و سلسله ربط کلام واجب و دیباجه مثنوی را چند چیز لازم است توجیه مناجات
 مع سلطان زمان تعریف سخن سخنوران و حسب تالیف و تصنیف کتاب این جمیع را در اینجا
 مثنوی را موجد نظامی گنجویست قبل او بنوده فقط مثنوی از قصه آغاز میکرد و در مثل خفه العراقین
 خاقانی و مثنوی مولوی روم و دیگر شویات قدیم **مثنوی** بیا این قلم تو سن بادبای + پیدا
 قوطاس جولان چکا + غزالان معنی در آو بقیه + گوزنان انظار اسار صید + پلنگان صحرای

طبع مرا * کندی بیکر یک جدا * و گرنیستی واقف از کار زار * بین صحن عمر را در شکار * چا صفت زیر
 سلیمان نشان * سعادتی بن شجاعت ان * بر آیین منصفان * منظر را بعد از دلی سبب موافق توان
 مخالف کشی * بهر کربت به کام کین آتش * خداوند بزم و خداوند رزم * سزاوار خرم و نغمه در غم * باشند
 جوهر قاشنین بید رنگ * جلوه در بداندیش و بید رنگ * از آنجا که نوی میران * در پسندیده ملک ای * و بهی که پیش
 کمر بسته رنگ * رو و توان از دست آداب جنگ رباعی که در فارسی آنرا ترانه گویند و اضع آن است
 و او کی هست و رباعی را نیز مثل منتهی اوزان علمیه هستند که سواي ازان اوزان بدگیر وزن
 رباعی گویند هر چند که استاد و رو کی است چار وزن از بحر بحر استخراج نموده و در شجره است و هر
 شجره دوازده و دوازده وزن قرار داده لیکن بعد از آنرا سائده علم عروض اوزان رباعی دیگر را در
 شرح آن در بابی وض ترسیم خواهد یافت مراد از رباعی که دو بیتي هم گویند چار مصرعه متفق اوزان
 هستند اگر مصرعه سوین رباعی قافیه داشته باشد سخن است و اگر نه داشته باشد میوه نیست و بیتي
 رباعی از بیت اولین بلند تر باشد چنانچه مرزا محمد علی صفا گوید **مهر** از رباعی بیت آخرین بلند تر باشد
 خط پشت لب چشم ماز ابرو خوشتر است **رباعی** ای احمد محبتی علیک الصلوٰه * مقصود از
 علیک الصلوٰه * کافیه و آنکس گوید با صدق * ای خاتم انبیا علیک الصلوٰه **رباعی**
 ای صاحب لاک لما خذ بیدی * دوران بزم رحمت بلا خذ بیدی * فریاد رسی نیست که فریاد
 برم * فریاد رسا بهر خدا خذ بیدی **الایضاً** فی مال و منال مجاه و دولت خواهم * بی حرور
 قصه و باغ جنب خواهم * در یوم نشور کا الف کیش الشیو ث * ای حمت عالم از تو حمت
قطعه از برای آن قطعه گویند که از مطلع قافیه منقطع شده اگر مطلع قصیده یا غزل را دور کنند قطعه
 جاوگ شود و اشعار قطعه کمتر از دو شعر میباشد و زیاده مثل قصیده هر قدر که باشد **قطعه**
 رفتن جانب رغبان یکطرف * دیدم آنجا سر بهجاده شوریده حال * بر سر بالین یک
 ترتیب قناده است وار * در میان میخودی میداشت این قانع مقال * شد کجا ای نهنگان
 حسیان زمان * تاج و تخت و دولت و اقبال مجاه و ملک مال * از ستاغ دارد دنیا هست
 دست نهام جز درین دست و انوس اندوه و ملال * اگر تو فائق پیش بینی در عمل کن چاره
 غمزدن و پوشیدن و بخشیدن و فکر آال **فر** و شعری را گویند که از هر دو مصرعه او اطلاق قافیه

بر یکی هم توان کرد زیرا که اگر هر دو مصرعه مقفی بود آن شعر که از جنس قصیده یا غزل باشد که از اهل گویند
و اگر شعر ششوی باشد بین می مانند و این هر دو خارج را فرود گویند چنانکه سعدی گویند
هر که زردید سر فرو داد و در ترانوی آهین و شست ترجیع در لغت بمعنی جوع کردن است
و در مطلق رجوع کردن از غزل طرف بند است و بنده عبارت از شعری بود که بعد هر غزل یک
واقع شود و هر دو مصرعه شش مقفی بود اگر شعر بند غیر مکرر بود آنرا ترکیب بند گویند مثل شش بند
کاشی نخست ترجیع بند اسی راحت جان من کجائی * جام بلب ز غم جدائی * دایم
نفسی سینه مو بوم * آن هم نفسی است گریانی * از گردش جام ششم سقت * عقاب زنا
پارسانی * از زلف تو چون دلم بر آید * در دایم توقید خود در بانی * اگر دست دهد بهر کیا
شاهی است بکوی تو گدائی * از غره کشتی بلب بی جان * ای بت بخدا مگر خدائی * آئینه
بکف دایم داری * شاید که بخوشیش مبتلای * از حور و پری یکی ندارد * این ناز واد او دارا
پیوسته اگر بخاطر غیر * زمین گونه من ستم نمائی * دست من و چاک در گریبان * پای من
و این بیابان * از ناز تو ناز و لیری را * و ز چشم تو چشم ساحری را * سینت منت
ز سایه زلف * آسینده کند پری را * آیموی فزونگر تو نبود * گویا که پرست مری
بخطم چنان نیاز نامرد * سر بیکش برابری را * ناز زلف تراندید سبیل * و عوس
نگذاشت بهر * در حلقه طره زحل رنگ * در دایم کشتی تو شتری را * تا فتنه بگری
دید * شد بهر شوختر گریا * بر جور و جفا منازمان * در مشربم نه داور می * یک
اگر دست دادی * سر رشته بنده پروری را * دست من چاک در گریبان * پای من و این
بیابان **سترا** و آنست که بر وزن اصلی رباعی یا غزل بعد هر مصرعه یکد و لفظ زبانه
نمایند **سترا** و بیشتر در رباعی دیده شد شاعری گویند **سترا** و ای آنکه همیشه یکسان
بر صین من * دارد که مست به یکسان هم نفسی * چون روح به تن * من هم باید در گشت
آمده ام * تا نوشته جز * فرایورسا اگر بدایم نری * پس دای من * **مست** است
لیکن بجهت ضامن شعار است و در لغت بمعنی تشبیه جانی کردن است در مطلق تشبیه است گویند که
در قصیده یا غزل یا دیگر اقلام شعر ذکر ایم جوانی و شورش عشق و ده که شوق و شوی حسن نمایند

نقش زبان بهار است و شب تاب * گنایست ساقی خورده شراب * می لعل جام گلگون بریز *
 نه نوجو رشید کن هم رکاب * زده خیمه بر هو اسوسو * تو هم خیمه بر باد زدن چون جاب *
 درست از وقیح * گل آفتاب گل تاب * اگر نشسته می ندارد بر * چرا الا که است است و گشت *
 توانی با دروز بدوش کن * بخور غم که فرد است یوم حساب * اگر این باری آتش نهال * که آتش نهال *
 کردن آب * بقول تو گرمی جرم آمده * چرا در پشت است جوی شراب * چه فصل بهار است یارک شد *
 دلفناق از آتش در کباب * مسطح از تنبیه است معنی جمع کردن و در مطلق جمع نمودن چند صرع بود که شاعر
 متقن الموزن القافیه غزلیم کند و قافیه صلی بیت یا صرع که آخرواق شود مخالف بیات اول بود و آنرا چند
 است تمام معشر متسع سخن مسجع سدس خمس ربیع مثلث طریق گفتن این نوع شعر است که قدر
 مصراع هموزن هم قافیه جمع کنند یا هم پیوند معنوی و لفظی داشته باشد و سلسل بیت بنید صرع باشد
 و نهایت چپان و در نوچه چنانکه از اشعار اول بیت تا صرع که در ملاحظه معلوم نشود و از انتهای تا احتیاج
 یک صورت باشد بیان هر یک شیخ علی الترتیب بدینمید معشر شورش و اگر گفت بزرگریان من *
 بیابان کشید پای بهمان من * آنچه که از عقل بود کار سبامان من * گشت پریشان تراز حال پریشان
 من * خرم آن رام سوخت آتش افغان من * مردم آبی نمود دیده گریان من * تا غم حیر آتشی ز دیده
 جان من * کوره آهنگر است سینه سوزان من * هم نفسان این خبر جانب آن به برید * نزد من را
 شبی هر خدا آورید * کلفت و رنج و الم درد و غم از چارو * گشته بیم جمع سوی آن در و در و در
 شوریدگی ساخت من بومبو * دست من و چاک جیب پای من کوکبو * گرین سخته آن جان جو
 ناله تن خسته تا فلک فتنه خو * دست و هر کس چون گل برنگ بو نیست قطره آب و زابو * در غم شیرین
 لبی انیمه بر باد شد * حالت من وستان عالمی باد شد * متسع دوش دیدم لب ریایی از قوم نبود *
 بادانی که دایره بر و شیفه بود * هر نگاهی که چپ است بعد نماز نمود * رنگ غم زاینه خاطر شاد تو *
 پارتا بعد جلوه تمکین چو کشود * دل ارباب نظیر قدم میفرسود * سنبلیل لعل چلیپا بر رخ خال *
 ساخت تقدیر کافور یکی عنبر و عود * بر جبین تشنه صندل بقمر زهره قران * چون پی فصل من است
 نیست ساری * گل صد برگ و مید از گل نوپنداری * پای بگذشت بعد نماز آن جاری * آگ و
 رنگین کف با گلناری * موج آغوش کشت و از شغف بسیار * دیده و آنانند جان رخ او کیاری *

آب چون رحمت بر شمع بت ز ناری * رنگ ابری شکسته بر موی بگوهر باری * بهر صدف گهر
 از دید حسرت نگر این چشم * دوستان حال دل زار مرگوش کنسید * یکشبه آفتاب ز بار مرگوش کنسید
 قصه دیده خونبار مرگوش کنسید * پیش آه شر ز بار مرگوش کنسید * شرح درد و غم بسیار مرگوش کنسید *
 با جگر ستم یار مرگوش کنسید * بر دامن شگافای دل و صد باره نمود * آه این شیشه ز نوار سر سنگین و دگر
 گریه بخون تاسر و کان بهشم * چند از آتش دل در تپ سوزان بهشم * چند چون آتشان چاک گریان
 چند چون ناله گران موی پریشان بهشم * چند سودا زده در کوه و بیابان بهشم * چند چون جرقه فلان شمع
 سرم از سنگ خون کج * نه بخون گردید * پایم از گرم روی شعله بدین چید * عشق تنه دل جمع پریشان
 کرد * بر دستان و سروی سر و سامانم کرد * بر سیلان شبان دیده گریه کرد * و دامن دی کوسا گریان
 کرد * خانه ویران * جلال ز همه خویشم کرد * همچو بخون ز خون بادیه گردانم کرد * تشنه لب خشک با کلبه
 در پانالان * یکسی بر سر من دست تاسف لالان * سبوح بهار خانه بر انداز عاشقان آمد * به بوستان
 شکست و خرد و خزان آمد * هوای بادیه در هر سر جان آمد * فشان تفرقه پیدا بهکن آمد * خوش
 مرا باز در فغان آمد * در شهر و خانه و تلم تنگ و ستان آمد * کجاست ادی همچون نشان * و به میرا * نه خانه
 مرا ماندنی بیار و دیار * نه عقل و نه شمس ماند نه شکست قرار * بهار کشت مرا یکم عذاب لانا * کل
 شعله بید و دغچه انکار * بداع سوخته ماند نقشه شتر خار * نسیم صبح نماید موم آتش بار *
 لالان جدائی امان بهید مرا * **مسدس** شب نسیم سحری باز بودار چمن * گشت شاخ گل
 او رنگ خض و خار چمن * داغ فردوس برین گرمی بازار چمن * سایه بال بهاسایه دیوار چمن *
 روش باغ زانوی نسیم * بهار * کهکشان خنجر کوی بفضای گلزار * لالان کج کرده کله جلوه نما
 با انداز * سر و فشان * بهر گوشه چنان صد ناز * طره سنبل و ریحان بهوار پرواز
 نسیم نتران ز باد سحر چه طراز * عین چند نقشه ز قفا تا بکمر * آتشین گشت قاف شفق
 شام و سحر * شمع گل دست نشان ز مد و باوصا * رنگش شمع بعلم نظری چشم کشا *
 جعفری خاک چمن گردیده تر طلا * گل صد برگ بصد برگ طرب جلوه نما * چشم زنی
 ز سدا به عودان بهار * دست فرشته از بهر عاشان چار * چشمسردم چشم
 غالم بر میدن بیتاب * قطره آب بر شکم بچکیدن بیتاب * لاله داغ فراقم بدیدن بیتاب

شعله آتش غم بر پیدین بیتیاب * پادشاهم و در شوق و دیدن بیتیاب * بر من نشانده است طلب و
 چنان * من و کیس و شدن از شش همت کون مکان * بر من آشفتگی از خاطر اندوه نشان * بر من بیاب
 دیساجم زلف بتان * مرغ پالسته دایم بر پیدین بیتیاب * هر چه فصل گل آید بر شورش سودا
 فرد و عقل و قرار و شکایت بیهار بود * کرده جدا از وطن راه بصره نمود * کیست که گوید با دواز
 از حال من * که غم چه تو شد حال فائق تیار * صبح نشا طش که بود شدم به شام سیاه * از ده مهر و
 و فاجایا در کن گاه * نیست دمی خیم نیست بی تو زنج و من * مثل نای قیامین و کعبه حق *
 ذات تو شیمی ذات مطلق * کم مثل تو ز برین ازرق * محکوم تو آسمان جناب است * محکوم تو مالک قوا
 و باز شمسند البق در بیان عیوب شعر یکی از عیوب شعر مناقضه بود و مناقضه باجم مثلاً
 بلند ی و سببی شمسند در بیان و مصرع شعر یعنی مصرع ثانی نقیض مصرع اول بود چنانکه استوار و قدیم
 گوید شعر آن خواهد مبارک و آن شاه نادر * آن همه نه ثبت رکن بود یا * خواهد و بهتر را شاه گوید
 و شاه را خواهد و بهتر گویند در مصکوت در بر و مصرع شعر مناقض واقع است بعد از این سعدی گوید در تعریف
 عیوب شعر یکی سلیق قمار نامون نور و * که با داریش و رماندی جوگرد * در اول مصرع اول پس بانی
 نور و گفته و در مصرع ثانی بر باسبقت ده مناقض معنی هر دو مصرع حکایت اگر در اول مصرع بقید شوخ می
 پسینت یزد و در مصرع ثانی بقید جولانی و تیزدویی * میگفت میگویند بود بلکه تخمین و انوری گوید شعر
 ای ملک تو علم هر کوی * از ملک تا ملک سیاهان هر کوی * در مصرع اول تمام مصرع عالم از ملک و هر کوی گفتی
 و در مصرع ثانی تا ملک سیاهان برابر ساخته مناقضه مصرعین نیست بلکه شعر عیوب بر شعر ناجاز و نادرست بود
 چنانکه شعر مستحسن غیر عیوب را از عیوب جدا سازد داشته اند و در کلام جمیع سائده داور سار است در بیان عیوب
 و غیر عیوب فرق بینا و بنیاست بنظر شعر در معنی که کسی واقع شود مصرع اول از عیوب المدیج شعر ثانی از نزول
 فی المدیج گویند و گاهی بر عکس هم در کلام واقع میشود یعنی نزول فی المدیج مقدم بر عروج فی المدیج گردد چنانکه
 در راجح گوید در تعریف است و شاه قطعه آن هر چه شب پیکر و خورشید سیر * که درام و زینت بند
 فردا را * تیر کوشی که مشرق اگرش ملکوی * جز بغرب لعل و لعلت یار * در بیت اول پس خورشید
 میگفت و خورشید در عصر چهار پاس مشرق مغرب میرسد و در بیت ثانی گوید که اگر مشرق بران کجایی
 رختن غرب لغز با بنی چنان جلد برسد که الف با در مغرب رها جلد وصل شود تقدیم و تا خیمه دوم

یکی آنکه مضمون مصرع اول در مصرع ثانی بسته شود و ضمیر مصرع ثانی در مصرع اول چنانکه بیدار گوید شعر چنین است که به
 و نه هر دو جهان است * اگر رفتن از اینجا در می بسته باشد * مضمون مصرع ثانی در مصرع اول بیست و مضمون مصرع اول
 در ثانی دوم تقدیم و تاخیر لفظی است یعنی لفظ پیش پیش کرد و چنانکه نظامی گوید شعر چنین است در و ناخیز نه گره بنگ
 کاکبسته شد هم زره * لازم بود که اول زره مضمون پیش نه کاکبسته عیب بخاطر عیب حسن تقریب و در زیاده
 سکندر نام پیش از گفتن یعنی غرض نموده که از شاعر بعضی جا این چنین ضرورت می افتد خطا نباید گرفت شعر تقدیم
 تاخیر برین گیر * که باشد گذرانده را ناگزیر * گاهی تقدیم حرف ضمیر نیز میشود و چنانکه سعدی گوید شعر چنین است
 مخلص یافتی * غم از صحبت چو آفتاب * یعنی غم از آن صحبت چو آفتاب * از این قبیل است تعقید کلام
 و آن نیز بر دو قسم است تعقید لفظی و تعقید معنوی لفظی کلام غیظیه الدلالات باشد برادر قائل آن
 احتمال الفاظ است چنانکه شیخ علی خرمین گوید شعر این است * یل بند ز سرور یا خنک است * عمری برین بهر است
 پروبال نیز خرم * است رابطه در مصرع آخر تعقید لفظی است نهایت بی او یعنی اگر شین ضمیر می آورد هر چه
 بود و خوش آن بود که ماضیوت میگفت مصرع عمرست در پوشش پروبال نیز خرم * تعقید لفظی شمرط عدم
 فوت مطلب خارج داشته اند چنانکه سعدی گوید شعر تو نیکو روشن باش تا بد کمال * نقص تو گفتن نیاید
 مجال * گفتن بلفظ نقص مقدم میباشد چون فوت مطلب میشود جابجاست معنوی است که اختلاف
 مضمون و اختلاف معنی در کلام واقع شود چنانکه جامی گوید شعر یک حبش دوباره نرسنوده * چو نه هر دو
 از بر می نموده * ماه هر روز از بر می طلوع میشود اگر منزل میگفت تعقید معنوی نیست تضمین بر دو نوع است
 یکی آنکه معنی بیت متعلق باشد بمعنی بیت دیگر یعنی تأیید و دیگر بخلاف معنیش مفهوم نشود در زمانه قدیم این
 تضمین عیب بود و حال آنکه استاد گوید شعر هر زبانی که از دها باشد در و دران شود * از دها
 ز دها زاده نیکو سیر * هر کجا باشد نو آباد و آباد آن دیار * سایه و نعمت است بودنش زیادت و فخر عربی
 لفظ آنجا که دانش تو ندرسم تقویت * آبی است شعور تو نازل نشان علم * دست ضعیف هر کس در آتشین *
 از عقل و آگین بر باید عنان علم * استادان قدیم هر بیت معنی بنفس خود قائم میداشتند و این تضمین را تضمین معنوی
 شاید شعر عربین قاعده باشد و الا در فارسی این چنین تضمین جایز آمده نوع دوم تضمین آنست که شعر آغاز گیرای
 گرفته تضمین نمایند ضمیر در لغت درون هر چیز بود و در مطلق بپایند دادن اشعار خود را با اشعار دیگر
 چنانکه درین مصرع این مولف و در مصرع شش محمد علی خرمین محسوس است آن بری دم بلند از سبک غوغا

رسانیدیم گوشت ابل گردون شور سودارا که بجای زهد و صلاح و پارسائی بخیر بار و آب زائوس
 داده ام خاک مصطفا را * بباد از ناکه فی برده ام ناکوس تقوی از زهر باران نه کیدل بر سر خود مهران کردم
 بر آئین جیس هر چند صد شور و فغان کردم * طفیل عشق آخر سر نوشت خود عیان کردم * جبین اسبده
 فوسانی در پیر فغان کردم * بیا که عبیدل نیز خرم ناکوس سارا * چه سازم چون هم پیا است سخت خرم
 که دل از دست رفت نوبت افتاد دست بر جانم * تعرض حیات می زاده اگر من مسلمانم * بر عمر زاده
 ز ناز بندگی بر دایمانم * که سودا می کنم با کفر زلفش درین دنیا را * تخلیع آرزو گوید که شاعر بیتی با
 غزلی براوزان نامطبوع و ناخوش ارکان ثقیل گوید مثل این شعر در سبب محبت مسکین محبوب که بسیار
 ثقیل ترست شعر بهار بود چشم خزان دی * که شاد بود برویم نگار من * در امثال چنین
 اوزان ثقیل شعر گفتن معیوب است **تجالیف** ایراد کلام است خلاف قاعده و محاوره چنانکه
 سقوط عین بجای الف مصرعه غلط کردم عهد جوانی نباشی * و خلاف محاوره شکستن بجای تن
 آوردن تناسف حروف و الفاظی است که تلفظ آن بر طبیعت ثقیل بود نسبت مخنجر و بعد از
 نظامی گوید شعر جو پوسیده چوبی که در کنج باغ * فروزنده باشد بشت چن چنان * فردوسی
 گوید شعر ز سیم ستوان در آن پرنشت * ز پیشش شد آسمان گشت هشت نواست آوردن
 کلمه غیرانوس الاستعمال است چنانکه بجای کریم گذار سخن گوی و یا مناطق خوانی و بجای کشته کشیدن
 دادن **ضعف تالیفات** آوردن کلام است خلاف وزنه زبان انسان و فرس چنانکه بجای نریب
 و بجای سلوان بکنم بند و بجای ترا کشیده مترش عدول از جاده صواب است که شاعر از جاده صواب
 عدول نموده براه ناصواب باید یعنی برای صحت وزن درستی قافیه لفظ اصلی را تغییر دهد خواه بجز کلمات
 خواه بسکات خواه زیاده حرف خواه بکلی حرف این را تصرفا شاعری نیز گویند چنانکه نظایر بجای صحت کن
 از فی اوعین متحرک معصفر را ساکن ساخته شعر موسی از ان جام تنی دید دست * شیشه بکایه ارکلی *
 بهرام گوید شعر گشت جهان از نفسش تنگ * و از سپهرش مصفری نگشت * همچنین شمس تبریز در
 مفرغ القلوب برای درستی قافیه عم میسا لون **عمیت** گفته و قافیه بدیت آورده بدلیل بیت شعر
 ز سبب پیاده قرآن تا به بیت * تمام است این سلوک فی حدیث * درین شعر قید عدول از
 جاده مطلوب است بخود کلمات عا که لا یجوز تغییر در اینجا صادق می آید محمد بن عدیس رساله المصنف شایع

از سبب ویرایت کرده که هر چه شعری عربی در مواضع ضرورت و مواقع غلط ازین پس باید شکلی
حروف تبدیل حرکات سکانات و ایشمار خویش آورده اند ایشان میاورده دان بان خود اند و
ضاحت و بلاغت شعر و سخن خود نیز دیک خود و جوی رست استند اند و دیگر را نباید که پیوسته ایشان
خود هم تصرف کند در لفظی را که خواهد بر طلق مذکوره تغییر داند است نیست که آنچه لفظ صحیح ظاهر لایق
تقلید آن نماید و تصرفات ایشان را بگذارد و اگر نتواند همان ضرورت شعر که علامه مختصری بقید نظر او
در کلام خود آورد چه که انقدر بجا نیست لفظ مذکور در الشیخ عشرة عشرة جمله با وصل و قطع و تخفیف و تشدید
و قصر و کشاکش و تخیل * شعری که در نظم و نثر * اول وصل است یعنی حرفی در لفظ زیاده
کردن معنی آن در شعر گفته اند و آن چند حرف هستند الف با می موصدة قافی خوقانی یا می تحتانی شین
منقوط میم و که بیان اینها مواضع مشکله در باب حروف تہجی گذشت دوم قطع یعنی حرفی از حروف اصلی
لفظ ساقط کردن چون انکه کوثر و انیمه قافی گوید شاعر الکاه چون عنبکوت و کوثر * در بان ریش
بهر دور * رافعی گوید شعر کدام جان که نکشت ازید زمانه درم * کدام دل که نشد در غم فراق سقم *
انچنین بقوط حروف نیز در باب حروف تہجی مفصل گذار شین فتنه سوم تخفیف است یعنی شد در مخفف
گردانیدن چون لفظ تنور که در کلام الله و فارالتنور شد و آمده همچنین لفظ هر غم و صفت و
بالتشدید است و مستعمل در فارسی مخفف شعر از آن گروه نمائی برون که در دروزخ * مقام
شان بقیامت * و چنان بتنور * عینی گوید شعر عادت عشاق * پیست مجلس غم داشتن *
حلقه شیون دن ماتم هم داشتن * چهارم تشدید است یعنی مخفف را مشدد ساختن چون در
و پرو برد و در که هر یک مخفف است و در شعر استاده شد و آمده است گوید شعر وجود
مردم دانا مثال زطلانت * که هر یک که بود قدر قوتیش دانند * هم او گوید مصرعه
نیر و فرزم راتنج تیز * نظامی گوید اگر پای پلیست و گر بر پور * بهر یک دادی خفیف و زو
هم او گوید شعر شهن چرم ناچسته و نیم خام * بدر بخاید بجز صتام * تخم ممد وده را
کردن چون از خشخ خشخ و از آماده اماده و از آلان لالان ساد ساد گوید شعر شهن
و چهار شجانی فی قصو * خاقانی گوید شعر تفت تیغ هندیش چندیستانی * علی البرکسی
روسلان نماید * نظامی گوید شعر الانی زلسل سیدی بهنج * سزناضن که در خود و بلج *

ششم مقصوده را کرده ساختن چون الف مقصوده است یعنی استر قبا و استر کلاه و استر مضای
 و غیره چنانکه در آوات اللغات است و اسانده بد آنند سعدی گوید شهر شنیدم که فرمانی دادگر *
 قبا و استی هر دو را استر * ابره ضد استر نیز با الف مقصوده است اگر بد خوانند و است هم اسکان
 یعنی متحرک را ساکن گردانیدن مثله آن در مدول از جاده صوابی شده شد ششم متحرک یعنی ساکن را
 متحرک نمودن چنانکه فردوسی گوید قطعه بفرمود تا بهمن آید پیشش * سخن گفت با و زاندا پیشش
 پدرم آن دلیر گرانمایه گرد * ز ننگ نذران آنجنم خاک خوردم * سطر است بازوت چون این شیه
 پروبال چون از دایه دلیر پیشین آمدش و میم پدرم و تابی بازوت ساکن بودند متحرک نمود و شعرا
 متاخرین این است حرف ضمیر را متحرک نمی سازند الا وقتیکه مابعد حرف علت آید شوند ضمیر منصرف
 غیر منصرف کردن و ضمیر غیر منصرف را منصرف کردن این هم قاعده عربی است در فارسی حرف تثنیه
 مگر بطریق ثانیه **اعطاء کلام** برست قسم است لفظی بمعنوی ترکیبی **اعطاء لفظی** آنکه لفظاً غلط شود
 چنانکه افعی گوید شهر نه بر فراج کسی است یافت پیکری * نه در دماغ کسی غلبه کرد قوت خواب * در
 پیکری خطا است فاحش زیرا که می پیکر ندارد اطلاق پیکر به قوت مجسم بود مثل انسان چنانکه تصویف
 اگر جرم میبودی درست بودی و لام غلبه که ساکن کرده خلاف قاعده نیست فغنی گوید شهر تها
 بود از مطلق حمل * همی تا بود از منازل بطین * هیچ حمل طالع باشد مطلع نباشد اگر از طول حمل لفظی
 راست بودی بطین بضم اول و فتح ثانی نام منزلی است از منازل قمر غیر فاریابی گوید شهر
 دوام عمر تو بر عکس باد و مقرون باد * بشادی که نباشد مخافت خزنش * درین بدیت دوام عمر تو
 بر عکس گفتن بنایت بصیو و بنا خوش است ربط کلام مابقی خود تمام است اگر چنین میگفت شهر
 دوام عمر تو بی القراض مقرون باد * بشادی که نباشد مخافت خزنش * هیچ قباح است
 فردوسی گوید از زبان مادر رستم در نوحه رستم شهر هزار و صد و سیزده ساله کرد * چهارزا
 ندید و بهان بخش بخورد * خطای لفظی ظاهر است که قافیه خورد گرد آورده و قافیه او معدوله مگر
 مفتوح باید در علم قوافی اصلاً جائز نیست اگر بجای گرد و می گفت بهتر میبود لیکن در شاهنامه
 چند جا این قافیه آورده و مدغمی را نیز اتفاق افتاده شهر نیست جم در زنجلی میر * شاه
 کو که شایسته بخورد **اعطاء معنوی** اعطاء معنوی آنست که در معنی خطا واقع شود چنانکه

ابوالفتح گوید **شهر** دیدار خود است چشم زمانه ز قدر تو بود در گوشه و نهاد قضا لن ترا نیاید هرگاه چشم
دیدار قدر ممدوح خواست دید بایست که در گوش زمانه لن ترا می نهادن لن ترا نیاید دیگری گوید **شهر** نخستین
پادشاهی از عجم اندر جهان * در شهرنشاهی تو شایه بار است همچون جم شدی * در مصرعه اول مدوح را تین
پادشاه عجم گفت و در مصرعه ثانی بحجیم تشبیه نمودند است که جم سوین پادشاه عجم است منوچهری گوید
شهر جهان نازد بعد از شاه سواد * چون پیغمبر نبوتش روان دل * باید دانست که هیچ پیغمبر هیچ کافر
ناز کرده چه جای خاتم المرسلین علیه السلام و اینکه ولدش فی زمره انبیا العباد فرموده در مقام
شکر و سپاس از دست جل شانته که او را بر خلاف انبیا دیگر علیه السلام از فضل و عنایت خود در زمانه عدل
و داد پیدا کرده در زمانه ظلم و فساد چنانکه سعدی گوید **شهر** سپهر سزادرگردد و درشن نازم چنان * گوید
بدوران نوشیروان * درین بیت که قید زمانه نوشیروان نموده در دست ست مولوی جامی گوید
بگفتاگر بدین گارت تمام است * عزیز مصرم و مصرم مقام است * مولوی جامی زبانی حضرت یوسف علیه السلام
میگوید که آنحضرت در عالم رویا باز اینی گفت که نام من عزیز مصر است و مقام من شهر مصر در آنوقت آنحضرت
عزیز مصر و مقیم مصر بود پس یوسف علیه السلام دروغ گفت و فریاد که ز این حساب اله امر آنجا تا غریب
که وزیر ملک مصر بود که خدا گردید و یوسف علیه السلام بعد از عرصه چهل سال غریب مصر شد در نصیوت
دروغ و فریب طرف یوسف علیه السلام علاید میگردد و حال آنکه بنی از فریب دروغ مبرا بود همچنین دیگر جا بود
خدمت برادران یوسف میگوید **شهر** بیا بنگر کنیزک زادگان را * ز راه عقل دور افتادگان را *
جمع برادران یوسف علیه السلام بدگر نبوت رسیده بودند و غلام زاده و کنیزک زاده بنی فتنه نبوت را است
ضرورت و آنچه که ایشان در حق یوسف علیه السلام کردند هنوز از بلعنت نرسیده بودند و اجرای احکام شرعیت
بر ایشان واجب نبود و کونکان بنی اسرائیل میگویند **شهر** هر چه با ابا دوست مایه با ان علی
می آوره هر چه با ابا و احتمال امید و بیم دارد و مرتبه حق یقین شفاعت که است از آنجا است فوت میشود و مقام تمام
و ارادت اینچنین مجاوره عمل بدو معنی که تقیض یکدیگر باشد نباید آورد و در زاید گوید **شهر** هر چه با ابا و
کشتی در آب انداختم * رعایت باد کشتی و آب معنی احتمال امید و بیم چه خوب بر کرسی لطف است امید از کشتی
و ناقص بین قدر فوق است **شهر** احوال امر که میباید غلام ترکیده است که در تریب غلطی افتد چنانکه خاقانی گوید
شهر بدیل که در سجود انکهک بعد صبح * خود بخودی باز داد صبحک بعد جواب * در مثل انهم بعد صبحک

آنرا همکامند صیقل گفت در همین قصیده دیگر جا گفته شعر غمزه آخر به نسبت خنده رخسار صبح * سر
 گیتی نشست گرچه چشم سحاب * خنده رالت وین باید نه رخسار مگر خندان و البته در محاوره آمده و
 خندان رخسار نیامده و از گرچه چشم کسی سر به چشم کسی شسته نمیشود و غرضی گوید شعر خرمین نرم رخ گرسنه
 خلی کجا بود * نام نیکان گرسنه نیم و تو خرمین * لفظ خرمین بجای ترکیب واقع شده زیرا که خرمین بی
 هم خوانده میشود و دیگر گوید قطع ای دل باز گشته از دریا به قصه باز گشت خویش یار و او قند
 مژگانیم * یا که بگریختی بجله و چار * پای مملکت چاره که برای آنها رفقه بود حذف نموده چاره را مشابها چاره
 حذف اینچنین با در چنین جای ترکیب استاد بعضی لفظ غلط خلاف قاعده را در شعر ترکیب یافته و در شعر دیگر
 طرّفه غدر نموده که آن غلطی را بر صحت ترجیح داد و هر دو شعر اینست قطع از ما اگر بحق تو قصصی کنی فنا
 معذور دار ما را هیچ صاحب البریف * این فاجبای دال نهادم ز فلسفی * پیوند کرده ام رسمنی را بلیف *
 و بدین دال صاحب البریف و بدین بیانی گفته که این فاجبای دال از فلسفی نام این
 خالی از لطائف نیست یکی آنکه پیش مدح در پرده اظهار فلسفی نموده و دیگر آنکه آنچه قوافی اینوزن بود
 همه صرف گشتند و از طرف قوافی مغلطه انداد ال ایضاً فلسفی اندوده قافیه آوردیم قوافی
 آنست که شعر مصرعه یا مضمون شعر دیگر در کلام شاعر وارد گردد و او را بران علم نباشد که این از غیر
 چنانکه دین شعر اخیر و قوافی مصرعه نظامی گنجوی شده اخیر و شعرای صفت بنده نوازندگی
 از تو خدائی و ز ما بندگی * نظامی گوید * دو کار است با فرو فرزندگی * خداوندی از تو ز ما بندگی *
 مولوی عبد الرحمن جامی در نسخه یوسف زینبی اکثر توارد ابیات و مضامین کتاب شیرین خرم و نظامی
 واقع شده شعر مولوی جامی مشهور امی کاشکی مادر نیزاد * و گر میراد کس شیرم نمید * و نظامی
 گوید مشهور امی کاشکی مادر زادی * و گر زادی بخورد سگ بادی * و ایضا مولوی جامی گوید
 زن از بیلوی چپ شد آفریده * کس از چپ استی هرگز ندیده * نظامی گوید مشهور زن از بیلوی
 گویند بزنا هست * بنیاد میرزا از چپ راستی است * بعضی نوشته اند که خانه شعر و شاعری نظامی
 گنجوی تاراج کرده مولوی جامی و خوشه دهلویست الحق در تصانیف کتب نظم ایشان دستا نیست که
 در و یکده مصرعه یا شعر نظامی نیست ظاهراً معلوم میشود که کلام خواج نظامی در مراد است این هر دو شعر
 سعید بود بهین آنکه کلامی که در نظر نگذاشته باشد و بهت نرسیده باشد توارد آن نمیشود احیاناً شاعران

مذموم نیست دلالت بر علو طبیعت شاعر کند یعنی فکر آن استوار و فکر انگیزان با هم توأم است اندک نیکه سواد
جای و اخیر و دیوای درین بنسب بر تکرار محض غلط است قصه که گویند که شاعر مضمون عالی شعر است و دیگر
شعر خود را در خواه به تبدیل وزن خواه به تغییر الفاظ و فرق در میان توار و سرقه است که توار ناماد است
و سرقه دانسته چنانکه علی حین گوید شاعر می وای بر سیری که زیاد رفته باشد و در ادم مانده باشد صیاد رفته
باشد ملاطفتی گوید شاعر بر آن صید سکین چه پیدا و رفت که در ادم از یاد صیاد و رفت که نزدیک
بعضی سرقه همانست بشرطیکه بندش مضمون شعرا ز بندش مضمون سابق بلند تر و سنگین تر باشد
و متوجه بود چنانکه ملاطفت سرقه مضمون غیاثا حلوانی کرده شاعر ز بس که رغبت است بر جگر نهان
چون پشت هم از پای تابناخن غیاثا حلوانی گوید شاعر از بس که سینه کدم و ناخن در آن نشست
چون پشت ماهی است سر پای سینه ام ایضا ملاطفت گوید شاعر گر بصر او فشانی دشت پر شبنم
و در بر یارخ بشوی خار ماهی گل شود بعینه مضمون شعر کاتبی است شاعر که بد را یافته از غنای حال
فروغ خار ماهی آورد در قعر دریا بار گل شعر ملاطفت شاعر ذات تو بود و صیغ کونین که کرد از زبانی
ادب هر خدا بر پشت سرقه مضمون شعر باقی است شاعر نبوت را تویی آن نامه درشت که کلامش است
عصر رشت است استاد و گیر گوید شاعر کین به مصرع پیچیده زلف بخت که گرچ این مضمون تر از شرب
افتاده است ملاطفت این سخن این معنی در شعر خود آورده چنانکه میگویی شاعر زلف و رشت نه جان
گفتم گشتم خجل زانکه این معنی چو زلفش پیش از افتاده است بر ای ریافتن بسکه و احقر از نود
از توار و سرقه انقدر بس است کلام را زبانه طول ندادم و توار و سرقه دیگر استادان مانند
و غائب نوشتم و الا کلام هیچ استادی نیست که توار و سرقه نداشته باشد حسنات شعر سواد
صانع و بدائع آنست که شاعر بنای شعر بر حسنات دارد و حسنات شعر لفظا و معنی این است
تلازم لفظی تناسب معنوی رعایت مقام سیاق کلام ترکیبات خاطر سپند تیسرا وجه تشبیه
صداقت همان تشبیهات قریب القیاس عبارت سلیس طلاق تسبیح لغات الفریخا الهی معنی بیان
مانند کس فیضی و همان قصصات فصیح استعارات صریح کلمات لغز با اشارات هوشنا و خرافاتی
مستعمل و از این سخن آخر طاعت شوق انگیزه و ادوات روزمره رنگین مصطلحات مکی و شیرین
برگزیده مختصرات سپندیده مضاعف غزل عالی تا قطع از پر کن خالی بیت القصیده در بلند معنی و لایا و دیگر است

معنی را قطعاً آغاز نشوی بر عایت براعت الاستهلال و التاجم انحصار بلاغت بالمال و رباعی چون
حسن چهار ابرو یگانه و از معانی یگانه یگانه بیت القصیده را یخ و یخ و چو در آمد بجل
گشت گلگون همه شب دیز زمین تا بجل خیمه زد و موکت کان بهاری بچمن گشت نظم و
فصیح فصل خزان تاصل مطلع غزل غم زنا که کشیدن نمیشود آخر ششم
ز صبح دیدن نمیشود آخر که ام خار ندانم شکست عشق بتان که غول ز چکیدن
نمیشود آخر ابتدای مثنوی زلالی راست مثنوی بنام آنکه محمودش از دست
غمش تیران زو نیاز ست شنب روز از پی خدمت بدرگاه سگام میکند از دور چون
رباعی پادشاه خف بجال زارم بنگر از درد و الم تن زارم بنگر هر عقده کار از تو
کشت آتش یاد ای عقده کشت عقده کارم بنگر آغاز قصیده و طرز محاوره غزل و چهار
مثنوی بر عایت براعت الاستهلال و آئین رباعی ازین ابیات مجملات که نوشتم بفکر صاحب
استیاز نموده پی توان برد و از ابتدا آت مستکبره و محذوفات ناخوش احتیاط باید کرد
ظہیر فاریابی گوید شهر نباشد نفسی در سرن کلرداری که سبک بکلیه اخوان با
فرو آری مصرعه اول این قصیده بسیار مستکبره است که در ابتدای کلام کلرداری می
نفسی شاخته اینچنین نباید و نشاید و من تبیل محذوفات ناخوش و نامطبیع است گوید ظہیر
ای میر ابو محمد که همه محدث همی از کنیت تو خیزد و از خاندان تو میر ابو محمد را میر ابو محمد
بفتح حای حطی و بییم مفتوح گفته و در لفظ نیز و سوامی معنی پیدا شدن معنی دیگر نیز مفهوم شود
بسیار ناپسند است از حسنات شعر و سخن خارج صاحب سخن لازم که از چنین محذوفات
غیر فصیح طبیعت خود را پراگنده از در چنانچه نقل است که شاعری غزل قصید در مجلس
وقت گفته برد و خواند مصرعه اول بیت القصیده این بود و مصرع ای تلج دولت است از
ابتدا تا انتها چون باو شاه در علم شعر مهارت کلی داشت بحیر و ساعت دل خود تقطیع نمود و است
بروزن استفاد این معز و ن شد و غرض بفت و شاعر را گفت این تقطیع مناشاع در یافت خود عرض کرد
غلام علم عرض نمیداند گفت اگر علم عرض میدانیستی بین وقت بقتل میر سایندم
ناب ششم در بیان چندی ضرب المثل زبان فارسی و حرف

سبب ساقی بهوس + اول خویش بعهده درویش + اول بهاشکب + اول طعام بعد کلام + اول خج
 سببی دارد + اول سبب غلط + اللهم یکیک + آب متعیم بر نه است + آب یزدن نوزده کشیدن +
 ع اگر ساقی تو باشی نمی آن خورد + اگر بهوس است همین قدر رست + آنچه در بغداد است که خلفه
 خود درل است بر زبان می آید + آنچه در دیگ است بچیزی آید + آنچه بر خورده بپندی بردگی می سپند + آدم
 مذمب هشت نواز + آدم با دم میرسد که بکوه میرسد + آدم خوب حکم عقدا دارد + مصرعه آویز
 م شد ملک خدا گرفت + اسپ چوبین پاه میرود + اسپا و غده جوین خورد + اسپ زن تشییر
 نه وید + آنز موده را چه آزمائی + آنز موده را نباید آزمود + آنز موده کار بازی خورد + از درویش آن گ سبزی +
 خرس موی بست + از هست که برست + از گره او چه میرود + از یک دست صدابر نیاید + از سبزه خاکی چور زنه
 از گریه تا گل سوری نرود + از قاضی و کسل ضعیف شود + از فریاد خر کسی نرسد + از کفجی مار حلو نتوان خورد +
 از برای یک شکم شکت و کتس کن کشید + از مردی تا نامردی یک قدم است + از آتش او گرم شدیم + و از د
 سوختم + از فلفل در خجیل سردی مطلب + از خردان خطا و از بزرگان عطا + از سپر ناخلف ختر بهتر + از گو
 باهی که پدیدیم پدیدیم + از ضعف بهر جا که شستیم وطن شد + از پای انگب سیر و از دست گر سبزه خیر
 از دست یک شارب و از ما ببرد ویدن + آن دکان بر چیده شد + آن دفتر کا و خورد + مع آن قبح
 بشکت آب قی مانند + آنرا که حاشاک است از می سبزه پاک + امروز را فردا در پی است + آخر سبزی
 کاه فروشی است + او داند و کار او داند + آهسته بگوید و او هم گوش دارد + ایچی را چه زوال است + اینا
 قدر خود شناس + آتش دوست و دشمن نماند + آمدن بارادرت رفتن با جازرت + ارزان مبلت
 گران بکمت + استاد سبب طعام در طبق + اجل سنگت میرسد نان چوپان بخورد + احوالی را گفتند
 شراب بخوری گفت چرا چیزی خورم که عقل را بخورد + البته گفت دیوانه باور کرد + آشنائی روشنائی آشنا
 ساخت بگانه کی سازد مع آشنای حال این است ای بر بگانه + احتلا طز یاده بر آشنائی مع این کارا
 آید و مردان چنین کنند + جای که آب بسیار میماند گنده گردد + آب چار مرگشت چه بگفته و چه بکشت
 اگر مورچه بر سیدمان رود عیشش نگیرد + اگر نیمه که تشعشعی خود را بشنوی + اشتراک کاه میخواید گردن را ز
 میکند مع آسوده کسی که خزند + مع آسان گردد بر آنچه هست + مع آشنای شب میخوردی حلو اکو +
 این گل دیگر گفت مع این آب کسی که خزند + مع اینهم اندر عاشقی بالای غمهای که مع آواز

سبب ساقی بهوس
 سببی دارد

شنیدن از دوزخ و خوش است + ع آواز سخنان کم نکند رزق گذار + ع ابرینجه اندرستان خانه گور
 شود + ع ای خوشی طبع تو بر من باشد + ع ای باد صبا این همه آورده هست + آب ز دریا شنیدن
 آب آتش را چه آتش است + آب تیز در خانه در آید که دولت تیر + اگر یار اهل است کار است **حرف الب**
 ع بشنو و بیا شنو من گفتگوی میکنم + بازار مصطفی خرد از خدای + بازار آری نه آزاری و اگر آزاری چنانکه باز
 آری + باغ و بوستان لائق دوستان + باغبان را وقت میوه گوش که بیا شد + بوی شک پنهان
 خشنده آب است که هر چه بیا بدتر کند + بی نان توان زیست بی آب نتوان زیست + باز و پریدن
 باز و رفتن پریدن + با مغلوب مردی بد شد تر شد + برق زده را کافور چه سود + بوست پیغام است
 بناید + بیکه از دره عمر کمتر شد + بدی بسیار بسیار داند + بقدر حکمت آموزی چه حاجت + بنیای
 بزرگم جان قصاب غم پیچید + بندگی بچارگی + بنده درگاه تادیرمراه + بیکه است هندوانه گنجینه است
 بامی نقش دیوار + برج نرزد و غسل روزی خدا داد است + به بهانه بچه مادر میخورد + بچه تا نگردد یاد شیر
 نهد + بازی بازی برایشن بابا هم بازی + بزرگی طفل ادب است + بزرگی بعقل است نه بال
 بکامل کاری مفری پند پیرانه بشنو + بزار تر شنیدن کیر سبک نمیکرد + د + پلیناس حکیم در قصه
 حمای ساخته بود که با فروشن چای گرم میشد + ع برات عاشقان بر شاخ آمو + ع بر سر فروزند آدم
 هر چه آید بگذرد + ع با در کسی رسید که دردی دارد + ع بود هم پیشه با هم پیشه + ع دشمن + ع با در دشمن
 هر که در افتاد بر افتاد + ع بر رسولان بلاغ باشد و بس + **حرف الب** ارفارسی هر شیوایان
 پیر حسن است یقین من بس است + پیران نمی پند میدان می پزانند + پیری و هنر افسید + ع پیری و
 صد قیب چنین گفته اند + پای چراغ تاریک است + پیش مار از گوی خود است + پنج انگشت برانست
 پیش طبیب و پیش کار از موده برو + پس خورده سگ رنگ نشاید + پیشم از خای زدن کم حرف
 تاج محمد قره العین مومن است + تیر حرج را کمان چرخ باید + تیرش را با ترکش کار نیست خواه عود پیش آید خوا
 سپیدار + ترانه وی زهره از گرافی ستارگان نشکند + ترانه خوشیست هر سو که زیاده تی یافت بر فرو
 آورد + پیشه در خواب هم آب بنید + تارک خواب فرشته است + ترسان لی راه پری چه عفت +
 تو خروپزه بخور تر با فاکیر چه کار + تو مراد دل ده دلیری مکن + تو به برای شکستن است + تنهایش قحطی
 روی امنی آبی + تم تاثیر صحبت اثر + تو عظیم کار دیگران معاف + تارکی شب سر نه چشم کور و کوشش است +

لاله باز در میان طاعت عافیت است

لاله باز در میان طاعت عافیت است

تا از سر چیزی بخیزی بر سر چیزی نرسی + تا تریاق از عواق آورده شود مادرگزیده مرده بود و ع تا بیا که نخواهد
 میلش بکشد ع تا سال دگر می که خور و زنده که ماند ع تصنیف را مصنف نیکو کند بیان
حرف ا لثا ثواب و زه بعد از آن روزی نشود **حرف ب** حجم جو بنیده یا بنیده + جو هر است
 که نسوزد و روشن شود + جوهری که آب مروارید در پیش رخ و داده باشد مروارید را کی بدیند +
 جائیکه حس نشنه میرد اگر بریزد باران لعنت بار و جای آن باشد + جای که کمان رستم باشد باران تیر
 بهمن هم تواند بود + جائیکه شاهین چنگ ندای کبک در رقص نه خیزد + جای امید خالی است + جاسی
 خالی است + جگر جگر است و دگر دگر + جو فروختن گندم نمودن + جابل بخت نیست + جرجه جرجه جابل
 باشد نموشی + جو رزق طالع بین ع جوی طالع زخوار بر نه **حرف ج** فارسی خیم
 در عیب بکفوف است + چشم اکل تر از خار است + چشم از روی دوستان روشن شود خانه باغ
 بوستان + چاه بنین از زندان محاکم نیست + چاه کمنده را چاه و پیش + چراغ بای خود روشن
 نزار و ع چراغ مفلسان نوری ندارد + ع چکنه بنوا بدین دارد + چون سنگ را معرفت باشد ز پیش او
 فرود آرد + چون بر جیس را روز بآید در کشت عطار د خوشه چنید + چون کار از دست افت پشیمانی چه
 سود + چو گان تواضع کرد کوی بردگویی سخت سری گرد سر ز شاه خور و ع چراغاری کند عاقل که بار
 آرد پشیمانی ع چانه نیست درین اقع الا نسیم ع چرخش بود که بر آید بیک کرشمه و کار + چه خوش چرا
 نباشد ع چه نسبت خاک را با عالم پاک + چندین شکل برای اکل ع چیزی بده در ویش را چیزی بگو
 در ویش **حرف ح** الحاکمیت از نظیر بی نظیر شود + حکایت از مثل پیش نشود + حکمت بلقان آموختن
 حرف میماند وقت نمی ماند + حسادستان در دل + حکیمی پرسیدند دوست چیست گفت دوستی با کسی
 حاکم تمام گوشاید + حکم حاکم مرگ بمفاجات ع حکم حاکم قبول باید کرد + حبا خانه خود اگر تمام کلنجار است +
 حاضر القمه غائب اکبر ع حریف باخته باخود همیشه در جنگ است + حیف نامردن و افسوس نادان
 زیستن **حرف خ** خدا که میدهد یعنی پرسد تو کیستی + خدا اندر سلیمان کی دهد + خدا می بیند و
 می پوشد + همسایه نمی بیند و میخوشد + خلق خدا ملک خدا + خون حسن حسین دم الا خون نیست +
 خانه تنگ و زنی فراخ + خانه برد و شکر یک بینی و دو گوش + خانه دوستان بربوب درویشان
 خانه خالی را دیو میگردد + خالی دست رو سیاه + خورشید روی همه سیاه میسازد و روی همه سپید

خنده مردم از شادی باشد و خنده بوزنه از غم + خنده گل گریه گلاب را بر آرد + هر مارا پوست به انداخته
خوزه شیرین نصیب شغال است + خوزه شیرین یکم نصیبی نوکران + خاموشی زبان سوسن نماز از ادبی
اوست + خرکه پشت طاووس منماید + خر اگر جل اطلس بپوشد + خرستان + خرستان با پایانش دیگر
خراد و گوش گواه بخت + خر قیمت عفران چه داند + خر خواهر خرمن خواب + خاک غزال را تشاید و خشت
آسیاراع خوب است + اسب باغی دینی سنگت + خاک برداری از توده کلان بردار + خس کم جهان پای
خود کرده را چه درمان + خود نصیحت دیگر از نصیحت + خود پسند پسند خلق نباشد + خود پسندی برهان
نادانی بود + خوی بد را بهانه بسیار + خوی خوشی سودا برضا + خوش آمد خوش آمد خوش سخن شادمان
یابی حرف الدال در خانه خدا آتم باز مست + در تو میگویم دیوار تو گوش کن + در خانه مشو شبی
طوفان است + در خانه بنیوا چه پنج پیشش + در خانه اگر گشت یک است + در قاصص بنیامینا خاک نماید
داین پاک را که باد آن آلوده بزند پاک هم بلند شود + دم عیدی در زندگانی در نگیرد + دم قرآن دگر بگوید
گوگر آینه است بکار دل باری + دست بی هنر کف از آبی است + دست شکسته و بال کردن + دست شکسته و بال
اوست + دست بر آسمان نه توان رسانید + دست جوانمرد بهجت داد بخار و دو کعب خیل پای ستن است
زیر سنگ آهسته میباید کشید + دست می شناسد + دست خود دهن خود دهن مخالفان نتوان
سرخ در سنگ بقره و خسته بدع دشمن چه زنده چه مردان باشد + دست شاد دشمن با یال دل
تاریک جان روشن نبود + دل اباد دل راه است + دل ابرجد دل را بناید داد + دل ناخواسته عذر
بسیار + دورنگی سبیل ز سیه دورنی اوست + دیده را ناخن به از ناخن + دیده سخت را سخن می شناسد
چنانکه بادم سنگ + دزد ناگرفته سلطان است + دزد بایش مرد بایش + دزد جوانمرد به از بازگرا
بخیل + دانشمند را دست کوتاه به از دستار دراز + دانا باشارت ابره بکار کند + دیوانه را هوای است
دیوانه بکار خود بشیاری + دیوانه بایش تا غم تو دیگران خورند + در در اعدا به وستان خود میدد + در
دل در دیست + در خود پیش در منم بگو + دندان که در دکند باید کشند + در سر کتر بهتر + در
خاموشی است + دو مرغ جنگ کنند فایده تیرگر + در جنگ جلو کشن میکنند + دیر تیغ را کار فرماید و معنی
زبان را در مقام تشنگی نیز آید و وارید قطره آبی نیز رود + در هفتاد سالگی مشق طنبور میکنند تا در گوشت
و قرآن خواندن عذیب میشود + در و غلو حافظه ندارد + در و غلو هر جا ذلیل + در و غلو را تا بد بخانه پیش

باید رسانیده و دیر آمدن و زود رفتن و دیر آید و درست آید و دولت در آن سراسر است از میهان است
ع و در کار خیر حاجت هیچ آتشی را نیست و دنیا یکبار نیست و در پیشی نوال نیست حرف اندال است و در پیش
بل نیست و در حرف اندال را راه نزن اما راه خدا بین و راه رست بروا اگر چه دور است و روست نمانی غبار از نور محمد
نه از شعله بولسب و رویش بهیچ حالش میرسد و رو برو با زینلو و زنگر ز بریش خود در مانده و در ستار عقل از یک
آمیاید و روستائی زبان خود گوئی ع رستی موجب ضایع است و رست دروغ برگردن اوی بخش حس
از راحت لایق گریست و روبا را گفتند که چنین بپوشیده ام من گذارید و زنده کسی است که ندی
در بنده خریدار صداع رموز عاشقان عاشق بداند ع را ز دل جز یار نتوان گفت حرف اندال را
عشقت و زرد اوان و در دسر خریدن و زود سفید برای زور سیاه است و زور کار کند و لاف ندع زور کشد
صیاد دام آهسته آهسته زمین سخت آسمان و در دزدان ز غازه سرخو و شود و مرد از غرا و دزدن و دوشن با زور و
وش و زدن یکبار خوش و پیار و دزدن خود گامیدن پنبه نمائیدن و زده را بیتیوان زد و زور بر خور سده و سیاحتش
ع زور بر گاو ناله برگردون ع زور دیم بر صفت ندان و هر چه بادا باد حرف السین سخن شنیدن و زور
سخن است تلخ میشود و دستان یابد و مانیدن و سوزن علی بنی از رشت میم در خور باشد و سوز دل
طوفان تواند گشت و سوز زده آتش است که هرگز سرد نشود و سوزی دوات سوزم را سیاه کند و سوزی آنگبر
سرخو و آبی است و سوزی حلی که فو تو است و سیاق عطار داند و زانامه من و شمش در عطار و قریب می باشد و سوز
همایاری دولت الا جیند در برای من گرام و سیر غ و دیگر و سوز از زاری استی آزاد شد و سوزی که
بارگشتی شد و بار می باشد برگردن و سوز کوفته به و سوز بریده با گن منیکند و سوز گشت ز عسل شیرین است
سیلی نقد به که جلوی سینه سوزی که انقوش بخردن است و سوزی کون کافر کیلید و سوزی را در میرد و عالم بشد
سخن بخیل اسرمان با برست و سوز هفت دریا پاک نشود و سوز طوق گردن و دانه دولت است و
سوز در برادرشغال و سوز گاشن برادر خرد و مباحث و سوز قی شماس از مردم ناحق شناس و سوز
گل و در سوال یک جواب یک سوز آید و سوز گن در بر من که زرد اوان عجمی محلی حرف است
شراب در شراب است و شراب بخت قاضی هم بخورد و شراب عثمان برای یانست نه برای روزی
شعله مقدار علم و شنیده کی بود و مانند دیده و شب طالع فدا چید بشته اگر چه مرده بود و پوستش
باد و درخت شمشاد دشمن به که سوز نشود و سوز شعله بخیه نه که نقره خام و سوز شکر

رفته ز فتنه بستاند و نرسد به عشا و باید ز سبتن نماند و باید ز سبتن عشا را چه عجب گریه نواز نگذارد
 عشا شدنی شد و گریه خواهد شد حرف **الصا** و صفای خانه در آب جادوست به صاحب
 مجنون به صاحب همیشه مغلس + صلا نشد بلا شد + صدقه دادن رد بلا + صبر مفتاح کاست + صبح خاتم
 که خنثی به نیم خنثی دو چار شد + صورت مین + هاشم پیر + صد کلاغ را یک گنجی نیست + صد هر جا که
 نشین صد رست حرف **الصا** و ضرب المولی ابانت المولی حرف **الط** طبعیت بمعنی نفاتی
 بی قهراب + طبعی به بان ز دیده بیاری افتد + طاعت نیاید از خلعت سیاه + طمع دیده شود مری و زود + طمع
 همیشه ذلیل است + طفل شکند از طفل بکیت نیرود ولی بر بندش + طوفان شیطان اندر گه بان ع
 طاقت جهان به اشت خانه بهمان گذشت حرف **الط** از طرف شکسته صد انند به حرف **الض**
 عبارت از نظری نظیر شود + عیان را چه بیان + عاقلان خوب میدهند + عاقل باید که از دیگران بیدگردد
 عاقلان در پی نقطه نه شوند + عارف که نمود غیر عارف است + عصمت بی از بی جادری + عیب به هرگز
 کسی نمی بیند + عوان خود دوز و کند و دوزخ شود + عوض از دگر ندارد + عیسی بن خود موسی مدین
 غدر گناه بدتر از گناه + علم شش باز جیشی مع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + عوضی که بن رسید
 مشک تا هشت + عطای او ببقای او بخشیدم مع عجب عجب که ترا داد و گستان آمد مع عمر شش از باد
 که این هم غنیمت است + عطاردی باید که ثابت و یکی آفتاب رود + عشق است و اوارات + عشق و مشک
 پنهان نمی ماند + عاشق از پدر بهر بان تر است + عاشق بهر بان تر از پدر است + عاشق امانا نشسته می آید
 عاشق امانا کنار بام + عاشقی بیش کل است + عشق بازی از مجنون باید دید باید گرفت حرف **الض**
 خواص در ریاضی فیه است که بغیرش فرو میرود + غربت دیده بهر بان میاید + غریب هر دل غریب
 غنچه از ترش روی دل ننگ + غم نداری بزیر غم فرو آمد و ز نباید خورد حرف **الض** از کج
 دست آویز امید است + فرمان بردار در آینده روزن + فضل را میباید که کوکب است + فضل روزی را با
 چه کاری فانی نگوید بهر کاری + فردا که دیده است حرف **القاف** قاف قرآن از لوح زهر خور است
 قدر جوهر جوهری داند + قهار دوزن گردنشان اگر دوزن است + قهرا ز که کلان منتیر سید + قاضی شربت
 راضی + قرض مقراض محبت است + قرض که از هزار گذشت نان گوشت باید خورد + قهر در ویش بر جان
 در ویش قطب جانبی جنبه مع سلم ایجا رسید و سر شکت حرف **الکاف** کاف کلام و ز بر فردا نماند

نمونه از خرداری بهشت بسته قفل بهشت است بهشت زن دیگر است و تن زن دیگر بهشت در محل خود از تنیغ
 بالا تر است بهشتی که بعد از جنگ با ^{نخل} آید بر کله خود باندزد و مهمان بویق بپوشد و میخورد و مهمان نیز است اما ^{نخل} که در
 مهمان مهمان را نتواند دید و صاحب خانه هر دو را به پای میخورد و با می خورند و دورا مارگر ندیده از رویان
 بترند و گس حرام نیست اما دل هم نمیزند و نخل از چرخ نگارین تر است و موری که بر آرد و عمرش با جور است
 روشن بود و از غیرت جارب بدست است و میخورد و دشتی بسعادت خریدن نخواهد رفت و مفت را کشت
 مارا عجب آید که این گس پس ازید و میخورد و سید نیست شمر مرسان و بنیز شام است و مارا چو ازیر قصه
 گاو آید و خورفت و مرلی ببار و مرلی بخورد و ملک آنگ نیست بلای گلا آنگ نیست و نمیشود و را از هر طرف
 سنگ آید و میخورد و نام خود را که دید حروف **التون** نیک است و اشتریکال مرد است و نیکو کاری نیکو
 و روی و نیکی برادر که لازم و نیکی نیک بادی بدرا و نیکو کی کن و در آب انداز و نام بلند به از نام بلند
 نزدیک آتش است و دوزخ به از بهشت و نیم حکیم خطره جان و نقل کفر کفر نباشد و نقل عیش به از عیش
 نیم ملاخل ایمان و ناز مستونین است و قامت مرد مستون نیاز به نادوان کعبه میدزدی و باران حجت
 طبع میداردی و نگاه درویشان عین سوال است و عاقلانده بخانه خدا نتوان رفت و نان یکدوزه
 چو بر پشت چو دشکم و نال آید از ناموار است و نمک خوردن و نمکدان شکستن و نیاز پیران حق قضا
 و غنا زبران کن که خدایتست و نگون شدن همان برای چیدن آدمیان است و نرم چوب اکرم
 میخورد و نادوان سخن گوید و انا قیاس کند و نه روی نازدن نه روی رفتن و نه روی بهائی نه راه گریز
 و ناسوده کجی رو که آسوده شود حروف **الواو** و اکسب بخور هر سه و ولی را ولی می شناسد
 وقت بایکده ساعت یا سلطان و وقت از دست رفته باز بدست نیاید حروف **الها** است کار با او
 بهمت مردان مدد خدای و همین که گرم رفتن شدم تا شیرازی استیم و هر که خود را ببیند خدا را نداند
 هر که از خدا ترسد از وی بیدتر سید و هر که آب بن ندارد لب خشک ماند و هر که آتش مزاج باشد بی آتش
 هر که باد در شل و سرباد دارد و هر که خانه مردم بجا و خاک بر برش افتد و هر که شست بخورد و شست نشو
 می نازد و هر که مال بخورد و شپشانی خورده هر که برگزدم دست شفقت فرو آرد و خیر ببیند و هر که در جنگ پشت
 نماید و نتواند نمود و هر که خیانت در نزد دوستش در حساب بگذرد و هر که مال ندارد و دیار ندارد و هر که بی آیه
 پیوسته بیمار بود و هر که از دیده دور و از اول و هر که فعل هم تماشا و هر که خضر ندارد و هر که اهل نه است

فصل نهم در بیان احوال نده نیست برده است هرگز از زبان شیرین است سزاوارترین است
 هر روزی را دانی است و هر فرغی را موسیقی و هر کرده را بازی است و هر روزه را نوای و هر گنده خوری آگنده
 نیری و هر کاری هر مردی و هر بهاری را خزان و هر کمالی را زوال و هر جا که گنج است آنجا مایه است و هر جا که میوه خوب است
 کلاه خور و هر که عمر و عاص علی البکر گوید سرش را بدید و هر که که خراب شود و شغال سبک است کند و هر که که خود
 کند و هر چه چید از خود بدیند و هر چه از دزدان مال برد و هر چه در دنیا بدید و استیج هر چه که در کان
 رفت نیک شد و هر زبانی را خدایتی بود و هر سائیکه بدخار و دیو و هر چه که در سباده کمال و هر چه که در سبزه سبزه
 که کوری بر درش نشست و هر کسی مصطفی خویش نکو میداند و هر روزی در است و هر روزی در بی هر چه که در
 جواب یک خاموشی و حرف ایلیک نظری خوش گذری و یک نظر دیدن حلال است و یک نگر نگر حکم گیر
 یک ایگه دوم را دعوی بکن و یک نشد و شد و یک گز و فاخته و یک نام دو هوا و یک شیخ و دو جاکباب و بنشیند
 از نام افتاد کردن یک شکست و یک نقصان و یک دیگر نشات و یک ایگی گریزد و دیگر شیر شود و یک می هر دود
 دیگری می آید و یک علم را ده من عقل می باید و یک حرام و یک شتم و یک قلمه صحنه و یک قلمه تمام و یک قلمه صبحی
 بر از مرغ و ماهی و یک افرد صد بار و یک صد یزد قلندر و یک ه آبا و به که صد و به ویران و یکینه هزار سودا
 یک سفت هزار غریه و یک ایگه شکند با کون درد و یار غاری باید که ز حسن ماری کشد و یار باقی صحبت

عوض خاص
 در سبزه سبزه
 در سبزه سبزه
 در سبزه سبزه

کتابی که رفت کجایمان کجاست و یکدانه محبت است باقی همه کاه و باب نهم در بیان بعضی قوانین علم نجوم بطریق مختصار و طلاعات علم نجومی

چون در فن نجوم و سخن اکثر جانم سات در عایات هر علم قائل احتیاج باشد خواستم که بعضی قوانین علم
 نجوم و دیگر علوم بطریق مختصار درین نسخه بقلرم تا وقت گفتن شعر عاجز نباشد بدانکه اهل تخمین فلک
 دوازده بخش کرده اند و هر بخش را بهیئت مجموعی آن نامی نهاده و دوازده برج قرار داده اند
 اسامی دوازده برج محل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی
 دلو حوت چار ازینها منقلب اند محل سرطان میزان جدی و چار ذوی جد جوزا سنبله
 قوس حوت و چار ثابت ثور اسد عقرب دلو و سه برج را شرقی آتشی گویند یعنی نسبت
 به شرق دارند و طبیعت آتشی و آن محل اسد قوس است و سه برج را غربی بادی نامند
 یعنی نسبت به غروب دارند و طبیعت بادی و آن جوزا میزان دلو و سه برج را شمالی آبی نامند

یعنی نسبت شمال دارند و طبیعت آبی و آن سرطان عقرب حوت است پس برج را جنوبی خاک
 خوشه یعنی نسبت جنوب دارند و طبیعت خاکی و آن ثور سنبله جدی است تقسیم بود
 بر فضول از بعد محل ثور جوزا بر فضل ریح و سرطان است سنبله بر فضل صیف و میزان عقرب
 قوس بر فضل خریف و جدی دلو حوت بر فضل شتا اسامی شهر و رشمیه فارسیه در دین
 اردوی هشت خور داد تیر مرداد و شهر نویر مهر آبان آذر وی بهمن اسفند از دشت شهر سیه و سیه
 تشرین اول تشرین آخر کاغذ اول کاغذ آخر شباط آذر نسیان آیار موز خیزران آب ایلول
 اسامی شهر و رشمیه ترکیه استیجان نیل آود نیل پارس ایل توشقان نیل کوسیل ایلان نیل کوسیل
 قوسیل نیل
 استپ کوسیند خدونه مرغ سک خوک اسامی شهر و رشمیه انگلیسی یعنی انگیزی خدوی فردی
 مارچ اپریل می جون جولائی اگست ستمبر اکتوبر نوتمبر دجنبر اسامی شهر و رشمیه هندیه
 بیساکه جدیه اساطه ساون بهادون کنوار کاکک اکهن پوس ماگه بهاکن شروع سال
 از تحویل آفتاب در محل است و شروع سال رومی از تشرین اول است و تشرین اول مدت تحویل
 آفتاب است در میزان و مقرر است که هر گاه ده روز از ماه فارسی بگذرد ماه رومی آغاز شود پس معلوم
 که بعد از تقضای ده روز و ماه یعنی یازدهم ماه غره تشرین اول است و شروع سال ترکی استیجان ایل است
 و شروع سال هندی از ماه چیت و آن مدت تحویل آفتاب است در برج حوت و شروع سال انگیزی
 از تاریخ نوزدهم ماه پوس است و گاهی از بستم نیز شود و ماه پوس عبارت از تحویل آفتاب است در برج قوس
 دیگر آنکه چون آفتاب در محل آید سایه چهار و نیم قدم شود و در ثور سه نیم قدم و در جوزا دو نیم قدم و در سرطان
 یک نیم قدم و در اسد دو نیم قدم و در سنبله سه نیم قدم و در میزان چهار و نیم قدم و در عقرب شش نیم قدم و در
 بهشت نیم قدم و در جدی دو نیم قدم و در دلو هشت و نیم قدم و در حوت شش و نیم قدم **بیان تحولات**
 مدت تحویل آفتاب محل و در ثور سی و یک روز است و در جوزا سی و دو روز و در سرطان سی و یک روز و در
 اسد و سنبله هشتاد و دو روز و در میزان عقرب سی و یک روز و در جدی هشتاد و دو روز و در دلو حوت
 سی و یک روز و در سنبله و در آفتاب در دوازده ماه تمام شود و همچنین تحویل دیگر سیاره در برج باشد
 و مدت تحویل هر یک از اینها در دین و تساوی نیست چنانچه مدت تحویل زحل و نیم سال است و مدت

تجول شتری یک سال و یک ماه و مدت تجول مرغ پنج روز و مدت تجول هر سه روز و مدت تجول عطار
 هشت روز و مدت تجول قمر و نیم روز و مدت تجول راس و ذنب نوزده ماه و دوره زحل در بی سال تمام
 و دوره شتری در سیزده سال و دوره مرغ در یک سال و شش ماه و دوره زهره در یک سال و دو
 عطار و در نه ماه و شش روز و دوره قمر و یک ماه و دوره راس و ذنب در نوزده سال و نیمه
 سبعة سیاره قمر بسیار سریع است و نسبت قمر آفتاب بطی السیر و هر یک را از نجوم سبعة خانه اصلی
 و خانه شرف و خانه وبال است چنانچه خانه اصلی زحل جدی و لو است و خانه شرف میزان است
 یکروز و شرف بود و خانه وبال حل خانه اصلی مشتری حوت است و خانه شرف سرطان شرف
 در شرف باشد و خانه وبال قوس خانه اصلی مریخ حمل و عقرب است و خانه شرف جدی است و
 شرف بود و خانه وبال سرطان خانه اصلی آفتاب اسد است و خانه شرف حمل است و
 شرف دارد و خانه وبال میزان خانه اصلی زهره ثور و میزان و خانه شرف حوت است و
 در شرف ماند و خانه وبال حوت خانه اصلی عطار و جوزا و خانه شرف سنبله و زهره روز در شرف
 و خانه وبال حوت خانه اصلی قمر سرطان است و خانه شرف ثور و زهره و زهره و زهره و زهره
 و بال عقرب اهل عرب حساب شهر قمریه دارند و از رویت هلال آغاز ماه گیرند و شروع سال
 از ماه محرم الحرام اسامی شهر قمریه عریه محرم صفر بربع الاول بربع الثاني جمادی الاولی
 جمادی الثانيه رجب شعبان رمضان شوال ذیقعه ذی الحجه سعادت و شرف
 بدانکه از سبعة سیاره زحل خمس اکبر است و مشتری سعد اکبر و مریخ خمس و وسط است و شمس
 و زهره سعد و وسط است و عطارد و زهره سعد و خمس قمر سعد اصغر است و ایام سبعة سیاره
 شنبه یوم الرحل یکشنبه یوم شمس و شنبه یوم القمر سه شنبه یوم المریخ چهارشنبه یوم العطار
 پنجشنبه یوم مشتری جمعه یوم الزهره سعادت و شرف یوم موافق ستاره خود است روز شنبه و
 ساعت زحل بود و در یکشنبه اول ساعت شمس بود و در دو شنبه اول ساعت قمر باشد و در
 اول ساعت مریخ است روز چهارشنبه اول ساعت عطار و در پنجشنبه اول ساعت مشتری
 باشد و در جمعه اول ساعت زهره بود برای دریافتن ساعت سعد و خمس که منجمان هندی و کهنان
 قاعده کلیدین و کلیدین که از حروف و اواخر سبعة سیاره ترکیب نموده اند باید داشت پنج سه راز

لامرحل و از یاتی شتری و از خای عجم مرغ و از اسبین مملکت شمس و از لای مملکت زهره و
از دال مملکت عطار و از لای مملکت قمر و از دست روز شنبه اول ساعت زحل بود باز ساعت شتری
باز ساعت مرغ باز ساعت شمس ساعت زهره باز ساعت عطار و باز ساعت قمر بعد از ساعت
زحل باز ساعت شتری باز ساعت مرغ باز ساعت شمس باز ساعت زهره میشود و روز دیگر
همچنین از قمر حساب شب از شام تا سحر نماید هرگاه دوازده ساعت منقضي خواهد شد روز دیگر
خود بآید و بن حساب که نوشته شد روز و شب برابر است یعنی دوازده ساعت و دوازده ساعت

لیکن بر طبق ایام فصل کم و بیشی روز و شب نگاه باید داشت اسامی ایام شهر فارسی به هر روز
بهمن آرد یعنی هشت شهر نو یا سفند آرد خورد و او مرداد و دیار آرد آبان خور ماه بر خوش آید همین مهر
باز خوش فرودین بهرام رام باد و بهدین آرد و سمان و آسپار مار آسفند آرد آن میان **تقدیر**
منازل **قمر** بلکه در محل و صفر است و صفر نقطه را گویند یکی نقطه علم و دیگر نقطه عمل یا نزده روز
آفتاب در نقطه علم ماند و یا نزده روز در نقطه عمل چنانکه نظامی گوید **شعر شرف یافته** فتن
از محل + گر آنده از علم سوی عمل + در هر برج سی درجه و شصت دقیقه هستند و در هر برج دو منز
ثالث بالا و یکی منازل است و هشت هستند موسوم بمنازل **قمر** علی الترتیب مرقوم میشود و مناز
نیز طین **طین** قمر یا و بر آن **بموقعه** بنه **ذو** **نشره** **طرفه** **جهه** **ز** **بره** **حصره** **عوا** **اساک** **اعزل**
عقره **زبانان** **اکلیل** **قلب** **شمس** **نجم** **بله** **سعد** **واج** **سعد** **بلج** **سعد** **السعود** **سعد** **الاحمیه**
فرج **ستین** **فرج** **دوم** **طین** **احوت** **تقبیم** **منازل** **قمر** **زین** **بایات** **که** **در** **تعریف** **معراج** **گفته**
باید **فهمید** **لمنوالفه** **بروج** **فوزان** **سیاره** **آن** **شب** + همه روشن **تبر** **تیت** **مرتب** **محل** **را**
کز **فوزش** **بود** **مایه** + **بشیر** **طین** **و** **طین** **افزود** **پایه** + **مه** **اند** **نور** **بود** **و** **خوب** **بجوز** + **بهار** **ماه** **خور** **داد** **ا**
نیز **اسک** **و** **ار** **ید** **سبه** + **بدر** **ان** **دوب** **و** **یک** **باشسته** + **و** **گر** **بموقعه** **نمایان** **نیز** **از** **نور** + **و** **لیکن** **خف**
یابی **گر** **نی** **خور** + **ذراع** **نشره** **و** **خوب** **بجوز** + **شد** **ند** **ز** **تاب** **خور** **پیر** **پیر** **ای** **ز** **سلطان** **طرفه** **چهره** **نمود** **آ** +
ز **به** **هشت** **تری** **گشته** **کله** **دار** + **اسد** **طالع** **شده** **بر** **وجه** **جسن** + **ز** **بره** **حصره** **هم** **گردید** **روشن** **بر** **سید**
چشمه **عوار** **بر** **انش** + **فنا** **از** **نجه** **است** **بر** **ان** **نشانش** + **اساک** **اغزل** **و** **عقره** **ز** **خوشه** + **عطار** **در** **ا** **عطا**
کرد **ند** **توشه** + **بلندی** **یافته** **شاپین** **میزان** + **ز** **بان** **گشت** **با** **اکلیل** **آبان** + **بقلب** **شمس** **عقره** **بایات**

قلوب خود را بر خجسته + لغاتم بلده و هم سعد و برج + بجز آب کمان گشته مسج + حتی بدین زویر و بزرگ
 اخلاک + شده از هر دو سعد خود و فرحناک + ز سعد الاخبیه فرج خستین + فردان ترک + از دو کوسین
 منور کرده بطن الحوت ^{سعد بلع و سعد السعد} بره + میان حوت در یک شته مهر + بائینی منور گشت هر یک + که دوم از فضیلت
 بود و یک + شتر کلبه ستاره اند و بزرگ روشن بروی خود و ترطین سه ستاره خود و شتر ستاره
 و بزرگ یک ستاره بزرگتر بقعه سه ستاره خود و نهج و ستاره روشن بر اعنیر و ستاره روشن فشره
 و ستاره خود و طرفه و ستاره جبهه و ستاره روشن بمره و ستاره صد و یک ستاره کلان روشن
 عواچار ستاره سماک اغل یک ستاره بشکل نمره افتاده عقده و ستاره زبانا و ستاره اکلیل ستاره
 قلب یک ستاره شود که دو ستاره بزرگ لغاتم چار ستاره روشن بلده چند ستاره سعد و برج دو ستاره
 سعد بلع و ستاره سعد السعد و سه ستاره سعد الاخبیه چار ستاره فرج خستین که آنرا مقدم گویند
 یک ستاره فرج دوم که آنرا مقدم و خروگیند یک ستاره بطن الحوت یک ستاره است روشن و این را
 رشانیز گویند بعضی اصطلاحات اهل نجوم و قوانین آن بمقابله در اصطلاحات نجومان
 نظیر یک ستاره با ستاره هفتم خانه است و این دلیل تمام دشمنی است ثلثت نظر و کوکب به ششم
 و این دلیل دوستی است مثلاً یکی در حمل باشد و دوم در اسد و ستاره حمل را نظر بر ستاره اسد باشد
 و ستاره اسد را نظر بر ستاره حمل و از حمل اسد پنجم است و از اسد حمل نهم و اگر سوم و یازدهم چنین نظر
 دارند تدیس گویند و اگر چهارم و دهم نظر است نیم دشمنی است و این را ترتیب خوانند و اگر اول و هفتم
 نظر دارند دشمنی ثمره آن بود اینهم بمقابله باشد و اگر هر دو کوکب در یک برج باشند بقران نامند و اگر
 زهره و شتری در یک برج بود قران السعدین دانند و اگر زحل و مریخ در یک برج باشند قران
 خوانند و اگر زهره یا شتری یا ماه یکجا شوند قران اصغر گویند و بودن یزین را در یک برج اتصال
 نامند و ستاره که وقت شب طلوع نشود زیر زمین باشد هبوط و ستاره که طلوع باشد آن را
 صعود و شانزده ستاره که با خورشید در یک برج در آید محترق باشد و گویند که فلان ستاره
 احتراق است مگر ماه که چون با خورشید یکجا بود آنرا محاق خوانند و تحت الشعاع و این دو نیم روز
 و کسوف گرفتن آفتاب است که در هند سورج گهن گویند کسوف و بغت باشند بریدن باشد
 و ضوف گرفتن ماه است که در هند خد گهن زبان دست و خف یعنی زبان میجر است بر فلک

در فارسی که شش پنج اند عیوق به تشدید یا نام ستاره السیت روشن بر کنار که یکشان خط محور خطیست
 موهوم از مشرق تا مغرب و سیر آفتاب بروست خط استوانه خطیست موهوم از قطب جنوبی تا قطب
 شمالی و در هر قدام خط استوانه دیگرست و سیر آفتاب برو چون آفتاب بغایت درجات استوار رسد سائر
 پنهان میشود و نزدیک بعضیست که محور خطیست موهوم از قطب جنوب تا قطب شمال است و
 خطیست موهوم از مشرق تا مغرب چنانچه خاقانی گوید شعز خط استوانه خط محور + فلک آفتاب
 آید موهوم قطبین فلک موهوم اند و فذان و فرق دین و کوکب که همیشه گرد قطب سما میباشند بنات
 کبری هفت ستاره هستند بنات جمع بناتست و نش بمعنی جنازه گو یا هر سه بنات جنازه برو و نش دارند
 واقع متصل قطب شمالی بنات النعش صغری و دو ستاره پیشین بنات النعش اند که آنها را تاج قطب گویند
 سه با النعم ستاره السیت بسیار و متصل سفتم ستاره بنات النعش کبری و بنات النعش بزرگ را هفت
 اورنگ نیز خوانند سماک اغول نام ستاره السیت بصورت نیزه افتاده و سماک امح ضد آن یعنی
 بصورت نیزه استاده نسرين دو قسمست یکی نسطار و دوم نسطر واقع صورت نسطار در گرش است
 و صورت نسطر واقع در گرش است در صلاح نسطر بالفتح بمعنی گرگ است و در فرنگ بمعنی سائیه کلاه نوشته
 و این نسرين را در فارسی گرگان فلک اند شعری بالفتح نام ستاره السیت روشن عقرب را
 بر آید طلوع آن بر کعبه شریفه است بعضی قوم در ایام حیات مجدائی می پرستیدند و نزدیک بعضی دو
 شعری هستند شعری کلان و شعری خردتین بالکسر و التشدید از دما و نام موضعیست در آسمان تین
 فلک اثر دمای فلک اس و ذنب را گویند و زین فلک تیر فلک بنشی فلک عطار و باشد با سبان
 فلک هندوی فلک حل ترک فلک بهرام فلک جلاد فلک میخ قاضی فلک شتری که بر جیس هم خوانند
 لولی فلک قوا که فلک زهره که ناهید هم آنرا گویند صباغ ابجو اهر شاه با بنج شاه فلک شاه خاور طباخ
 فلک آفتاب صباغ الاثمار یک فلک یک یکانی قر فلک اطل فلک لافلاک عرش اعظم او تا و فلک
 قطبین یعنی قطب شمالی و قطب جنوبی مقام رحل بر فلک سفتم است و مقام شتری بر فلک ششم مقام
 میخ بر فلک پنجم مقام شمس بر فلک چهارم مقام زهره بر فلک سوم مقام عطار و بر فلک دوم مقام
 قمر بر فلک اول اسامی سیجیه سیاره بلسان الفارسیه کیوان هر فرز بهرام بهر
 ناهید تیراه و دیگر جمیع کوکب ثابت اند و آنها را الثوابت گویند و بر فلک هشتم اند مولوی جامی را

شهر بمبار ثوابت چرخ و قمار به بسته بر جهان درهای او بار به سیل بالضم نام شماره است
 که طلوع آن بر ولایت مین است و عقیق مین و اویم مین از و رنگ یابد و بوی دار گیرد
 و آنرا ستاره یانی هم نام است هرگاه طلوع میشود و هیچ خسرات الارض بمیرند و طلوع آن
 در ماه شهر یور از طرف اگنی بود در آخر موسم رشکال شهر یور است تا مذن آفتاب سبده
 باشد که در هندی ماه کنوار کونیکطامی رست ^{در شرق و جنوب} ~~سحر~~ ولد از نیست حاسد نم آنکه طالع مین
 ولد الزنا کش آید چو ستاره میانی + کلبه ببار نام ستاره است بصورت کلبه جو نام
 ستاره نیست آتشی چون در سرطان که برج آبی است در آید هوا مقلد گردد و حرارت او
 بدل به پروت شود و ضرر ریزاندر اسل الغول نام ستاره است بشکل سرب بیده بدریا
 رست شهر لومنی سح ترا نصب آنچنان کردند که گیسوی سر غول است پرچم بیرق در اقصای نام
 ستاره است که در دهان از دهای فلک ناندیم و گوید ^{در شرق و جنوب} ~~شهر~~ رسول غم تو چون بر براق قد
 نشست + چو رقصش دهن مار چرخ ما و اشد + بهر بوا و فارسی نام آفتاب و نیز نام ستاره که
 پس از بنر سال طلوع شود بهر فرزند نام شتری و نام سپر نو شیروان که بهر فرزند خاصر شهر
 دو پیکر در فارسی نام جوز است عذر را روشن و نام سنبله و نام معشوقه و اسق عین التیور
 نام ستاره که بر سر گاو فلک قلع است تاثیرش آنکه چون در عمل او طفل تولد شود نابینا گردد
 یله و زولد نام ستاره است که دهم و ستم و سی ام هر ماه فوق السما بود درین ماه
 سفر نکند نهایت بدست یا مرکب لنگ شود یا خود گم گردد و نهم و نوزدهم و ستم و نهم
 درین تاریخا خزینیه جای نهد و دفینه هم نکند و با کسی خصومت و دشمنی نورزد که مخاطره تمام
 دارد و یونس نام پیغمبر مشهور که ماهی و را نر و برده بود و نام ستاره که چون در حوت آید و در انزا
 شاحت بد باشد اگر در آنساعت برای دزدی روند تا بخانه سلامت نیایند و اگر سلامت
 آیند در خانه کشته شوند سعدی گوید ^{در شرق و جنوب} ~~شهر~~ قرض خورشید در سیاهی شد و یونس اندر دهان
 ماهی **اصطلاحات علم موسیقی** بقول فخر رازی ابتدای علم موسیقی از حکیم فیثاغورس
 تلمیذ حضرت سلیمان علی بنیاد علیه السلام است در حدیقه الانوار مذکور است که حکیم مذکور
 شبی در عالم رویا دید که شخصی میگویی که اسی فیثاغورس فردا بر لب یاب و بر تو علمی کشف خواهد

چون فریاد حکیم مسطور بر لب ریافت و ساعتی چند و طلب مقصود نامعلوم صرف نمود ناگاه
 از طرفی آواز کوفتن آهین از کوره آهنگران بگوشش رسید چون آن صدای مطرقة را خوب غور
 کرد از هر جانب صدای زیر و بم یافت پس حکیم مذکور را زوادی ضربات آهنگ موسیقی متنباط
 نموده قصیده شتمنیه و نصاب و نضای ترتیب داده در مجمع بنی اسرائیل آهنگ و نغمه انشأ
 کرد و استماع را بحد و سماعت حال تغییر شد و جمعی کثیر تصرف نغمات لایمکه از خود رفته بدل جان غیب
 گردیدند بعد از آن حکمای دیگر تعجب نظر و ریافتند که از آفتاب عالم کتاب در هنگام تحویل از بروج
 دوازده گانه آوازی مخالف صدور می باید بلامرغ مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه
 اخذ کردند و دوازده مقام را با وی حسینی راست حجاز بزرگ کوچک عراق صفهان
 که آنرا اصفهان نیز گویند نواعتشاق زنگوله بوسلیک شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار
 بمست و چهار سیر شد شعبه اول از سستی مقام و شعبه دوم از بلند آبی آن میخیزد و هر شعبه مرکب
 از نغمات است و نغمات را بر طبق روزهای سال که سه صد و شصت اند قرار داده اند شعبه مقام
 را با وی اول نوروز و مرکب شش نغمه دوم نوروز و هم آن نیز مرکب است شش نغمه شعبه مقام
 حسینی اول دوگاه مرکب بدو نغمه دوم مختص به بال تشدید یابی آهنگ آن مرکب است بهشت نغمه
 و بعضی گویند شعبه مقام است اول تبرقع دوم بچگاه هردو مرکب اند به پنج پنج نغمه شعبه مقام
 حجاز اول سه گاه مرکب بسه نغمه دوم حصار مرکب بهشت نغمه و نزدیک بعضی بدو نغمه شعبه
 مقام بزرگ اول هایلون دوم نهفت شعبه مقام کوچک اول رکت کب شش نغمه دوم
 بیاتی مرکب پنج نغمه شعبه مقام عراق اول مخالف و آنرا روی عراق نیز گویند مرکب هر پنج
 نغمه دوم مقلوب مرکب بهشت نغمه شعبه مقام اصفهان اول تبریز مرکب پنج نغمه دوم کشا
 مرکب شش نغمه شعبه مقام نوا اول نوروز و هزار مرکب پنج نغمه دوم هبور مرکب شش نغمه شعبه مقام عشتا
 اول زایل مرکب بسه نغمه دوم اوج مرکب بهشت نغمه و نزدیک بعضی دو نغمه شعبه مقام زنگوله
 اهل چهارگاه مرکب به چهار نغمه دوم غزال مرکب به پنج نغمه در مویده الفضل اغزال بعین جمله مفتوح
 و زای میخشد و نوشته و مخفف نیز شعبه مقام بوسلیک اول عشیران مرکب بدو نغمه دوم
 مرکب پنج نغمه آواز ه ب که آواز شش است اول سلک و آن از سستی اصفهان

و بلندى زنگوله خیزد و دوازده نغمه حاصل شود دوم کردانیه و آن از پستی عشاق و بلندى در است
 خیزد و از دوازده نغمه حاصل شود سوم نور و زوآن از پستی بوسلیک و بلندى حسنی خیزد و از دوازده نغمه
 حاصل شوند چهارم کوست بضم اول و آن از پستی حجاز و بلندى نوا خیزد و از دوازده نغمه حاصل شود پنجم باو
 و آن از پستی کوچک بلندى عراق خیزد و از پنج نغمه حاصل شوند ششم شهنواز و آن از پستی گ
 و بلندى رهاوى خیزد و از دوازده نغمه حاصل شوند باید دانست که گوشها حیل و شست اند و جمله آن آنچه
 بصورت پیوسته آنرا انگاشت و آنچه مشکوک بودند گذاشت بهار نشاط غریب سوار غمز
 و ایات ركب سرفراز بسته نگار بیات کردانیه نهادند که صفاء کبر اوج کمال
 نگار و صال شستر استبران غزال عاب انگیزه بحر کمال اصلی اعتدال گلستان
 نیزه گیرى حیرت جالی روح افزا معتدله معنوی پہلوی اصول اصول مختلفه علم
 موسیقی که در هندى آنرا تاال گویند حسب قرار داد اغانی عجم مهند اند و انهار ابجد و اندزه نیز
 گویند تجرد و یک تجرد و تجر ثقیل تجر خفیف تجر چار ضرب تجر در شان تجر باین تجر ضرب الفتح
 تجر فاخته تجر صیر تجر نیم ثقیل تجر اذ فر تجر از صد تجر رمل تجر هزج نزدیک حکمای هند در
 ایجاد و ابتدای علم موسیقی اختلاف بسیار است بحدیکه در قدم و حدوث آن اختلاف
 دارند و در قدم آن قول حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس الله سره است
 می آید که آنحضرت فرمودند کلام حق جل و علا را در روز دنیا در آهنگ پور بی شنیدم و آنجا
 مقامات ازین ابیات بدر چلچ در یافت باید کرد فقط ای همت را ز غالیه زنجیر افتاد
 بزیر پرده قیر آخر شب ره حسینی ساز + صبحدم پرده رهاوى بگیر + سپر زوبه نیزه چون برسد
 پرده راست گیر بی تاخیر + بپا بستگه در عراق ساز آهنگ + ماشوی بر سر عیش امیر راست
 گویم زه مخالف را + در زوال ای صنم در حقیر + بوسلک را نواز بعد زوال + ای صنم تو
 آفتاب منیر + روی گلگون خورشید شود + ساز عشاق و پند من پذیر + وقت غنم غنم
 بنواز + تانکو رفته باشد شبگیر درع از پرده صفایان ساز + چون شهاب فکند ز آتش تیر +
 ساز بهنگام نیم شب بیا + در نهادن از قلیل و کثیر + استاد دیگر برخلاف این نظم نموده فقط
 دولت چو بشرت آغازند صبح اول باوى سازند + پرده دلکش حسینی را + چون بنواز

کتاب بنوازند و پرده رست نیم چاشت دهند و می چودرجام عشرت اندازند و نیمروز آن که است میکردند
 و در آنها وند و ششبار بازند چون پیشین ز پرده عشاق و سر با وج نشاط بفرارند و اسب عشرت میان
 و نماز و سوی راه حجاز بر تازند و همچنان باز تا نماز دگر و بطریق عراق بنوازند و مخالف بنند
 چنگ بنجام و مطربانیکه کامل را زنند و زیر بزرگ بوقت نیم شب است و زیر خود آخر شب آغازند
 غنیا بالضم سر و دهنیا گم سر و دکنند و ای مطرب سر و دتغمه و نام ساز نشید سر و دی که پیش از
 سر سیدین نموده مطربان می سر اسید میندی الاپ گویند یارب که بار بطریق گویند نام مطرب خسرو و پر ویز
 و کیسیان نام مطرب شیرین بر بط نام ساز خود معروف و نام ساز چغانه بجم فارسی نام ساز کاسه و
 و نام ساز ارغنون که آنرا ارغن و ارکن هم گویند نام ساز لیت که واضع آن فلاطون است و طنبور
 معروف و واضع آن ترککان دف معروف و معنی هیلو و ایزه معروف و نام ساز از دف خر
 جلاجل و دو نوع است کلان و خرد کلان بدست می نوازند اکثر در نو تخته بود و خرد و خنجر و
 و دایره ترکیب و هند و بهنگام نواختن از و هم صد اخیر و دشمنای نام ساز مشهور و واضع آن
 بوعلی سینار باب نام ساز و معنی ابر سفید چنگ معروف و نام ساز معرب آن صنج است بلبلان
 نام ساز بسیار خرد تر از آهین سازند و بلب و دهن گدشته توجک انگشت مینوازند و در هند آنرا
 سونه چنگ خوانند تا ال هندی مجید و مجید هم گویند ریعول نام ساز ترکیبست قانون معروف نام
 ساز موسیقار نام ساز ساخته حکیم ابو حفص سغدی و نیز نام جافور است ترانه در فارسی می
 و رباعی سرودن را ترانه سرای گویند و واضع ترانه و اوزان ترانه رودکی است مدبلند و در آن
 کشیدن آواز بود و قدیست و کوتاه نمودن آواز باشد هر دو بدال باشد و لحن آواز نرم
 و خن که ستمغان را هوش را با باشد چنانچه لحن داودی مشهور است از فرقه سر و دگو که چند
 از آشنایان یکدل جمع شده مخلی با طبع با هم سر آیند طوری که دانسته باشند بیک فرقه
 بود که ندیمان بمطابق با هم کلام کنند و نیز غزل و شعر با بنگ خواندن حدی بالضم سر و دشمنان
 که از نوشته رست شده راه خوب میزد و نمانده کم شود سراننده این سر و در احادی گویند
 آصفی راست شعر حادی چو کردی ابتدای بر ناله لیلی حدی و نزاری گمان مجنون شدی
 و بنال او فرستنگها ابتدای حدی بکسره مجهول اما له ابتدا و حدی ست استین فشان

است مانند آنکه گفتن اصطلاح قصیدن است و علی بن ابی القیاس پنج زدن نظامی گوید **شعر** چیست در
 ریه یستی چرخ زن بدرون آمد از هستی خوشتر + رود بود و فارسی معروف و روده یعنی آ
 و بخی ریه سازند هم ساز و در خشک و در تر نظامی گوید **شعر** ریه زخمه کز زخمه چون شکر شود
 رود خشکی بدور و در تر زخمه مضرب را گویند و آن آله ایست که مطربان در انگشت گذاشته
 ساز باینوازند آهنگ موزونی ساز و موزونی آواز و اطلاق آهنگ بر جمیع شعبه های نظامی
 غنا معروف و سرود اغانی جمع آن و در زبده اللغات نوشته که اغانی نام سرود است **شعر**
 معروف و تار ساز در زمانه پیشین تارهای ساز بابریشم میساختند و نام پرده از پرده های **شعر**
 رنگانه رود نام ساز است که بر وز جنک رنگیان باینوازند چنانکه رومیان شهر و درومی را که نام
 ساز و رومیان است نظامی گوید **شعر** چو رنگی در آمد بزنگانه رود + ز شهر و درومی بر آمد سرود
 هزار که جمیع آن فرامیرست نام سازی که فارسی نامی گویند و نوازنده آن را نامی خوانند چنانچه نواز
 رباب را ربابی و نوازنده چنگ اچنگی سیر آهنگ در اصطلاح آهنگ کامل تمام بود و نیم سیر **شعر**
 آهنگ است داستان و دوستان یعنی سرود و دوستان سراسر و سراسر و غنایب را **شعر**
 بهر جهت خوانند و دوستان اختصار داستان است و نام جدرستم و مکر و حلیه و افسانه و حکایت
 چکا که معروف یعنی سرخاب که آنرا چکا و نیز گویند و نام پرده از پرده های موسیقی امیر خسره گوید
شعر چکا که زد و بانگ کلنگ + زیر یکسره معروف و آواز باریک حزن خندیم یعنی آواز
 بلند و گنده خواه از ساز بود خواه از گلوتره سرود و دگرش شخصی که آه از خود را با و دیگری نوازند
باب هجم در قوانین تاریخ گوئی و اقسام تاریخ و تغیر یعنی جیستان
تاریخ در لغت معنی پدید کردن و ظاهر نمودن است مع که تاریخ سعدی در ایام نیست ای **شعر**
 سعدی در ایام نیست و در اصطلاح شعر تاریخ گوئی صنعتی است و آن تعیین سال است
 خواه بجزی باشد خواه فصلی خواه دگر و در تاریخ اعداد و حروف مکتوبی میگردد مکتوبی خواه
 نظم باشد خواه نثر و آن بر دو قسم بود مطلق و تمهید و تمهید بر دو نوع است داخلی و خارجی
 مطلق تاریخ بود که بی کم و کاست اعداد حروف سرود یا ختیره بر آید و از سال مهر **شعر**
 ضمیمه قائل جلوه ظهور گیرد چنانکه درین تاریخ وفات مرزا مظفر جاجانان **نظم** مرزا جاجانان

منظر حق + زرنم اهل بدعت شد عاشر شوق + محرم بود کز دار اشتق + شهادت بردوار حسنی
یکی ز اهل ارادت این گهر سفت + که فائق سال تارخیش توان گفت + باندک فکر گفتم
بی تامل + گذشته از دار دنیا منظر کل + قطعه تاریخ وفات والد بزرگوار مرحوم بن قم
قطعه عامل و عالم درویش و طبیب حاذق + که وجودش بجهان رکن شریعت آمد
بودنش ز غلامان حسین بن علی + زان سبب صاحب عرفان و حقیقت آمد +
عشره آخر ماه رمضان چون او را + وقت ترجیل ازین دار مشقت آمد + سال تارخ
وصالش چو تامل کردم + ناگه از لطم غیبی بساعت آمد + یعنی آن عارف با صد فقیه
کامل + باد او ان ز شب قدر بخت آمد + تارخ مسجد مهور قطعه آن سید زمانه
که نام شریف او + شد زین عابدین و گذشته بکائنات + تعمیر کرد برب دریا چو در مهور
گردون شکوه مسجد عالی فی سخات + فائق دو گانه کرده بحجاب او ادا تارخ گفت
خضر که قدمت اهلوه ایضا تارخ مسجد لکهنو تارخ چو فرزندان زین العابدین
پس از والد برسم حق پرستان + بنایین مسجد عالی نمودند + در رحمت برومی خود کشند
بی تارخ آن بیت المقدس + ششم چون بحراب مقنس + شنیدم فائق از خورشید
مخرج + که تارخ بنای اوست تارخ + تعمیه داخلی تارخی بود که اگر اعداد مطلوبه در مصرعه یا
کم شوند اعداد لفظ دیگر با عدد بعضی حروف لفظ که در کسب مناسب مقام باشد داخل
نمایند چنانکه درین تارخ تارخ حریفان را بهار گل مبارک + چو گل در دست جام مل مبارک
سرودشادی کاظم علیخان + بابل نمونه جزو گل مبارک + شدم در فکر تارخی که گردد + عروس شاه
با گل مبارک + سر و ششم گفت فائق کو بگذارد + ملاقات گل و بلبل مبارک + تارخ وفات زین العابدین
تارخ چون وفات میرزین العابدین + خلق را افزود و صد رنج و خلق + ماه شعبان بود و پنج
یوم انجمنیس + کز غش گردید عالم سینه شوق + سال تارخیش که میباید نگاشت + از سواد خانه غم
بر ورق + گفت فائق باد و حرف خزن ل گشت زین العابدین و اصل حق ایضا گشت چو
در خانه احمد علی + گوهر قبایل پیدا شود + سال تارخ تو لک گفت عقل + از سبب که بر خور
تعمیه جی آنست که اگر اعداد مطلوبه از احتیاج زیاده باشند آنها را با کمین شاسته و طریق بسته

کم نمایند چنانکه درین تاریخ غسل شقای جباب علی نواب سعادت علیخان بهادر نام امپراتور تاریخ
هرگاه فضل شانی مطلق طبیب است + صحت تن و زیر جهان نصیب است + عین غنا و سبب سعادت
بکشد که با لام آمد ال طبیعت تربیت شد + با شین شکر و فای افاقت با اتفاق + اقبال هم یک
الف خود نسیب شد + ترکیب یافت غسل شقای چون ازین وف + پیر خرد معنی دیگر ادیب شد +
چون پنج راز غسل شفا دور ساختم + تاریخ طور نمیه فائق عجیب است **الف** قطعه تاریخ **حافظ**
حسام الدین برای ساخت چاهی + که شد سیراب خاک از چشمه فنیخ + خرد گفتا بفائق سال پنج
بر آور آب پاک از چشمه فنیخ + در اصل حقیقت تاریخ این است که این اقم رقم نموده لیکن سائده
عالی فزین درین تحلفات هم کرده اند یعنی در صنائع و بدائع گفته اند چنانکه تاریخ صوری معنی
مسجد جعفر گنج تاریخ امیر وقتین العابدین خان + رفیقش گشت چون توفیق نیردان + جعفر
مسجد را بنا کرد + بی تاریخ تعمیرش نداد + در افاقت بهاندم بر زبان رفت + بنایش بکند از د
هفت + مولوی عبدالبارط ایستوی جست سده علیه که در تاریخ کوئی از اقران و زکار گوئی
برده بی تاریخ وفات مولوی شیخ محمد گفته که هفت نوع تاریخ از وبری آید بلیت موجر
این است **بلیت** رحلت اوج جهان کرده مهر والدین + سال سی باد و با الف و صد
بهر بنی است + سوای دو تاریخ صوری و معنوی هر یک مصرع این شعر علیحد علیحد تاریخ است
و حروف منقوط هر دو مصرع نیز جدا جدا مصدر تاریخ اند همچنان حروف غیر منقوط هر دو مصرع
و اگر حروف غیر منقوط مصرع اول و حروف منقوط مصرع ثانی جمع نموده عدد برآیند همان
تاریخ بری آید و اگر حروف منقوط یک مصرع و حروف غیر منقوط دیگر مصرع با هم ساخته شود
نمایند باز همان تاریخ جلوه ظهور گیرد در صورت هفت تاریخ میشوند با وجود اینست در
اجتماع صنائع در دایره حساب بی کسر واقع میشود یعنی در خانه های دایره کلمات شعر مسلم
میشوند اصلا کسری افتد انصاف آنست که در یک تاریخ چندین صنائع جمع کردن کم اند
خرق عادت نیست و دیگر تاریخ توشیح و آن آنست که قائل قطعه و یا چند ابیات گوید از بعد
حروف اول هر یک مصرع تاریخ برآید چنانچه قره العین سعید الکوین بر خوردار عبدالاحد
بهین صنعت گفته که چهار تاریخ بری آید از اجتماع عدد حروف اول مصرع اول سن هجری آن

اجتماع عدد حروف آخر مصرعه اول سن عیسوی و از اجتماع عدد حروف ناول مصرعه ثانی سن
 و از اجتماع عدد حروف آخر مصرعه ثانی سن بکرباصیتی و آن این است **نظم** زهی غازی مین ایجا
 وزیر المملک سعادت آک + بعالم در آمد چو اقبال او + سر مقبلان گشت پامال او + خداوند ملک
 خداوند جابه + رحمت نواز و عدالت پناه + فریدون جنابی به نیروی بخت + بهمن رکابی به بازی
 سخت + نریان و دوستان فولاد دست + بهمن دشتیست یکشتر گشت + ملک شاه ثانی مجبور و خا
 جهان و دست سحاب عطا + شکویش بر سر رفعت فرشت + شکوه فلک دم رفعت گذاشت + تقدیر
 که از دست تقدیر خویش بنموده چهارزابد بر خویش + نگه دارد او را ملطف خودش + رساند بخواب
 مقصدش + بتاریخ نهندی چو چشمن سب + کم آمد عدد گفت فی الفور طبع + که رابط مکن فکر دور و دراز
 سزا بگریه پای نیاز و **رباعی** لغز که در فارسی چلیستان گویند **نظم** در
 لغت روی چیری بگردانیدن است چنانکه بغیر اسرار موش دشتی را گویند و سوراخ موش و
 از جانب اندرون و بسته طرف بیچ در بیچ باشد و در اصطلاح صنعتی بود که روی معنی شعر از فهم است
 گردانیده باشد و آنرا در فارسی چلیستان گویند **نظم** چلیست آن مار عنبرین و وزبان +
 تر زبان زاب چشمه حیوان + سر تابد ز کس بیچ منط + خواه بکشد صبیح و خواه غلط + نیست جای
 که نیست او را جای + اگر چه دارد بر فتن از سر پای + میرود راه راز سر همه جا + دیگران چون که میرود
 از پا + چون مرش را بر بند تیز و د + ورنه بر بندست خیز شود + در همه ملک حکم او جاری + با علم
 روز و شب سر یاری + گردودش نیامدی ز عادم + کار عالم همه شدی بر هم + رود از شرق سوی
 غرب بیدم + شرق و غربش همه بزیر قدم + رنگ طلعت گرفته از رخ شام + میگذازد بصبح
 آینه فام + نسوا و حبش فقط دارد + مرصع روم زیر خط دارد + راست قامت همیشه کجوتار +
 خیزد از رست کج بود دشوار + دارد از دست دیگری چو خرام + کج بکفر است رست با اسلام +
 چشمه فیض فی الحقیقت اوست + فی فواره سخاوت اوست + ریشه ریشه در و نش از عشق +
 شکر و لاغر و نش از عشق است + خالی از خویش و پر ز دست بود و جای دارد که خشک
 پوست بود + شمع دامن ز نو بر چیده + بر سر و روی دوده مالیده + حبشی زاده خطائی نام
 از پیش تا خطا نموده غلام + انتظام امور دیر و حرم + همه در دست او بچرخش + چه کم ازیر و شار

گاه بگذارند + گاه اندر کمر نگذارند + نامه را سر بلندی از نمانش + هم از واقعتاج و آتماش + من چه از
نام او کنم آگاه + هست نمانش + در کلام اسد + ورتو گوئی بن تو هم فرا + قاف آکر بر غفلت فائق
طرفه چستان گفتی + در سفته را نکوسفتی **لغز مجرّه** حجه رنگ تر چو حلقه مو + ظلمت آگین + چرم دم آهسته
شب یلدا بر و شنائی عام + شمع در وی چو میل سر سه تمام + چه عجب نام ظلمت است از نور + نام رنگی
بسی بود کافور + صوفی صوف پوش پاک + ضمیر صفتش اندوه چرخ میزد از برون رومی + درون
شادمان با وجود دل تنگی + غنچه یاسمین گلش سوسن + ده چه سوسن بنفشه را مسکن + نافه چین بر
سر پا مشک + مشک لیکن گهی تر که خشک + طرفه ترا نکه مشک اندوه + آید از نافه تازه رسیده
فی غلط بوقته طلایی شک + کرده حل نختید سنگ محک + گفت با من یکی که امی فائق + نام من
بگویم شائق + گفتش از مجرّه دور نما + نقطه جیم و باد آرا **لغز برگ پان** چیست آن
برگ تازه خضر نشان + لعل حل کرده اندر و سپهان + که شنید این که دید در دوران + کز زفر
شود عیان مرجان + سه رفیق شفیق هم از ش + بجا و سرخاب وسیع بازش + طرفه برگ که
خیزش را در رسد آید شدت سرا + برگ او هر کجا بود باریا + مضطرب گرد و در و از کار خور
رنگ آرد بر رو + گرد از نگهش دهن خوشبو + بعد اکل طعام خوردن + و بهشت نزد حکیم
تیز ترش خوب بطنش هم خوب + زمین دو خوبی است خلق را مرغوب + در نوی کسین سوزن کس
محرست + چون شود که نه قدر بیشتر است + دهن از خون خود بشاه و گد + سر خردی بزرگ
برگ خا + بهمی که هر کشش برداشت + سر خود باخت یا علم افراشت + بود آنجا که بزم سوز
سرور + بودنش هم بود ضرر ضرور + بنود غیر مهند دیگر جا + بدیه از مهند میرد در جا + سرش
بین و خوشش نگرد + ورق آینه گفت پیغمبر + گفت با من یکی ز خاصان عالم + فائق این چستان
چه دار نام + گفتش فهم کن برای صواب + نام او هست بمعد و بجلاب **لغز چشم**
چه تیز ستای غریز خاطر من + که نمی یاسمین نمی ست سوسن + ز برگ یاسمین سوسن میزد
ز سوسن قرص منبر سر کشیده + چه قرص صبرین یک چشمه نور + ز عنبر طرفه باشد عین کافور +
عجب می که در دیدن نیاید + ولی بی نور و دیدن نشاید سوادش + بود تارنگ سودا + فر
نهم و نهم شد و بالا + و اگر آید سفیدی بر سیاهی + فند فوراً فروغش در تاب + درون

کرده مسکن بپرون هفت پرده کرده ز روشن بگلر عنا بگذردش چون زمانه + شده تیر خودش را
 خود نشانه + به تیر و ترکشش دل بستگیها + سر مویش نه رنج خستگیها + غلط کردم چه جای ترکش
 تیر + محب تر آنکه میدارد ز تقدیر + دو خنجر زیر و یک شمشیر بر سر + نه از شمشیر تمیزش تر خنجر + فکر
 بام او یاران بکوشید بود این چپستان بهم نام نورشید + **سج** معنی سج لغوی و اصطلاحی
 سابقی تحریر یافت و سج نگین که در عوام الناس مشهورست عبارت از آنست که اسم
 مسمی در صرعه سوزون نموده بر نگین نقش نمایند نزدیک استادان قاعده او آنست که
 در صرعه سج فعل ماضی و مضارع و حرف ضمیر دست را بطنام مقدور نیارد و اینچنین سج نزدیک
 اساتذه بسیارستحسن بود چنانچه سج محمد شفیع ع بروز قیامت محمد شفیع + و کسانیکه آورده اند
 نزدیک ایشان غیرستحسنند معیوبند و درست چنانچه کنیز فاطمه مادر نواب سلیمان خان که
 شاعره بود سج خود و خود گفته بر نگین نقش کرد الفضا آنست که بنایت خوب گفته سج مذکور این
بطیت سر که فخر کند آسمان بدور انجم + کنیز فاطمه و مادر سلیمانم + بدانکه فعل ماضی در سج صلا
 درست نیست مگر فعل مضارع و حرف ضمیر چندان قباحست نذار دو حرف را بطه نیز اهل فصاحت
 ناپسند شمارند و شعرای فی زمانه از اصلا قید این معنی نیست چنانچه سج محمد الماس علیخان
 زینکاپای محمد شرفست الماس + عیب درین سج آنکه است را بطه آورده و گوینده
 قباحست معنوی این سج نفهمیده چون خان مرحوم مطلق جاہل بود او چه می فهمید و سج در شریع
 باشد خواه بر عایت آید که میمید و خواه بر عایت حدیث شریف چنانچه سج عبد الاحمد قل بود احد
 و یا سج عبد الصمد الصمد علیج بآیه که میمید ظاهر و سج مرزا حبیب بیگ سخی حبیب الله اشا
 حدیث شریف السخی محمّد بن سید و کوکان فاسقا و در سکه سلاطین قید این شرط
 و در خطاب مراد و زرا که از پیشگاه سریر سلطنت بان مخاطب میشوند هرگز فعل ماضی و حرف
 ضمیر است و باطنی باشد **باب یازدهم در علم عروض** بدانکه علم عروض علمیست
 که در باب شعر و سخن را خواهد بگفتن خواه بدانشن آن ضرورت می افتد و واضع این علم
 خلیل بن احمد بهریت رحمة الله علیه و او در سکه مغفله بالقای این علم تلقی شد و عروض یکی از
 اسمای مکه بود چون در آنجا با الهام این علم ملهم شد عروض نام کرد و بعضی گویند که عروض

یعنی طرف و جانب است چون از اطراف و جوانب شعر سخن دریافت میشود عرض نام نهادن و
 اتفاق بر آنست که عرض یعنی کشف و ظهور است چون از تعلیم وزن صحیح و غیر صحیح شعر گفت
 میگردد و مسی بعضی گشت و گروهبی بر آنست که عرض راه کشاده و رده کوه است چنانکه از
 راه کشاده و رده کوه مردم بواضح و منازل میرسند از دانستن این علم راه استقیم کلام صحیح و غیر صحیح
 و شعر موزون و ناموزون معانی میشود و منزل امتیاز میرسد و نیز نوشته اند که عرض یعنی ابر است
 و از ابر منافع و فوائد بسیار مترتب میگردد و از دریافتن علم عرض هم فوائد و منافع کلام بسیار حاصل
 لهذا این علم باین هم موسوم گردید و قول بعضی آنست که عرض بر وزن فاعول است و فاعول یعنی فاعول
 هم مثل است چنانچه عرض یعنی معروض است یعنی شعر بر آن عرض کرده میشود چون معروض علیه شعر
 عرض نام یافت دیگر آنکه عرض نام ستون خیمه است و لغت صحیح و بیت یعنی خانه پلاس که در زمانه
 قدیم اهل عرب میساختند پس چنانکه خیمه را ستون در لیسیمان و میخ ناگزیر است بیت را عرض و سبب
 دوتد و فاصله لازم است و از باب صنعت علم عرض بنای آن بر سه اصول شش ارکان شش
 زحاف نهاده اند و بعضی اصول سه گانه را ارکان سه گانه و ارکان شش گانه را اصول شش گانه گویند
 لیکن مشهور و معروف قول اول است **فصل در بیان اصول سه گانه اصول ثلاثه**
 سبب تدفصله است و هر یک ازین بر دو قسم است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف
 کلمه و حرفی است مثل گل و گل اول متحرک و دوم ساکن سبب ثقیل آنکه هر دو حرف متحرک
 باشند در حالت کسره خفیف اضافت چون گل نهد و گل سرخ و یا چون غله و یله ای غله ای هر دو کلمه
 برای اظهار حرکت اقبل است بحساب حروف نیست و تدنیر بر دو قسم است و تدب مجموع و تدنفرد
 و تدب مجموع که آنرا تدنفرد نیز گویند کلمه سه حرفی است که دو حرف اول متحرک و سوم حرف آخر ساکن
 باشد چون وفاد و جواد و تدنفرد آنست که حرف اول و آخر متحرک و حرف در میان ساکن باشد
 چون باب و ناب فاصله هم بر دو قسم است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی
 که سه حرف اول متحرک و آخر ساکن بود چون کتیم و فکنیم و فاصله کبری کلمه پنج حرفی است که چهار حرف اول
 متحرک و آخر حرف ساکن باشد چون شکمنش و فکنش و این در فارسی بنی آنکه محمد ابن عتیس و سفی ثمال
 اصول مرقومه در زبان عربی چنین نوشته اند که اگر علی را کسین چکنی آنکه این اتم الا وراق در فارسی بنی

درست کرده از کجاست بوی زوفا نشنوم + بعضی شعاری قدیم بر اصول گفته گانه شعر مفرد گفته بودند شعر
 سبب مضر و تاکی مارا در غم داری + تاکی بر آری خواری **شعر و مضر و چراغی ندارم**
 ای نگار من + که بگینه برون شدی از کنار من + بیای تختانی ساکن و الف متحرک در شدی از
 سبب تنگی وزن ساقط گردیده و اسقاط این هر دو حرف در تنگی وزن درست است و بای مهله گانه
 مصرعۀ ثانی که برای اظهار حرکت است نیز در حساب نیست چرا که در تلفظ نمی آید **شعر فاصله مضر**
 چکنم صنایع و دم سست + بکشم ز تو هر چکنی زبیدی + و او چو تو و تو بای محقق چو پنا محسوب است بموجب
 قاعده هر قومه صدر اشعار مذکور به چون مطبوع طباق و مقبول خاطر را باین فن بنفیس و مؤلف
 کردند و بار دیگر گفته باید که اصول سه گانه را ترکیب دادند و از این ترکیب اوزان
 برآوردند و بران اوزان اشعار گفته تا مطبوع خاص و عام و پسند کا و نام گردید **فصل در**
بیان ارکان شش گانه ارکان اصول بجز که مرکب نبوده از ان بجز بر آورده اند بالا
 هشت اند فاعلن مفاعیلن متفاعیلن فاعلن فاعلاتن مفعولات فاعلن مرکب است
 و مجموع و سبب خفیف و فاعلن بر عکس آن یعنی سبب خفیف مقدم بر و تد مجموع و مفاعیلن مرکب
 از و تد مجموع و و سبب خفیف و متفعیلن بر عکس آن یعنی و سبب خفیف مقدم بر و تد مجموع
 و مفاعیلن مرکب است از و تد مجموع و فاصله صغری و متفاعیلن بر عکس آن یعنی فاصله صغری مقدم
 بر و تد مجموع و و در کن که فاعلاتن و مفعولات است هر دو مرکب اند از و تد مفروق و و سبب خفیف
 در فاعلاتن و تد مفروق مقدم بر و سبب خفیف و در مفعولات و سبب خفیف مقدم بر
 و تد مفروق اگر در فاعلاتن در میان و سبب خفیف و تد مجموع و در متفعیلن هم در میان
 و سبب خفیف و تد مجموع گویند میتواند شد و در نیصورت ده ارکان میشوند محمد بن عتیق
 همین قول معتبر داشته و از مدخلت زحاف درین ارکان سبب تغییرات ارکان اینچنین حاصل شود
 آنرا فروغ گویند و این ارکان را فاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و موازنه و اوزان
 بهم نام کنند و جمیع زحافات سی و پنج هستند **فصل در بیان زحافات** زحاف در
 دو راقدان از اصل است و تیری که از نشانه دو راقده از اهل عرب هم از اصناف گویند جمع
 آن زحافات و از اصناف و زحافات است و از زحافات سی و پنج مذکور است و در از مفعولات

عربانند و سیزده از موضوعات عجم و اکثری از اینها مشترک اند و هر دو زبان و بعضی مخصوص عرب و بعضی
مخصوص عجم چنانچه مذکور میشود قبض قصر حذف ضیق شکل کف خرم خرب شتر قطع تشقیث طی
وقف کسف صکر استماع اذات نلم ترقیل خلل ثقم تخلیج اینها از موضوعات عرب هستند و جمیع
هتتم حجت تحقیق کسکس کسب زال بتر حد و رفع شجر رجع اینها از موضوعات عجم اند چون تفصیل
از احیاف مجملات تحریر یافت معنی هر یک لغوی و اصطلاحی در تقسیم از احیاف بر ارکان هشت گانه در
بحر دریافت خواهد شد و سواي این سی پنج زحافات چند زحافات دیگر اند که عروضیان عرب بر بعضی ارکان
هشت گانه میدارند از اصول عجم خارج اند که از اینها آن که نکر دم و منجمه از احیاف سی پنج مقومه چهارده
زحافات قصر و حذف و هتتم و حجت زال و بتر و جذع و خرو و سلج و طس و حجت و استماع و اذالت و ترقیل
مخصوص با عاریض و ضرب اند و باقی در سایر ارکان بیت جائز است **فصل در بعضی**
اصطلاحات عروض باید دانست که هر رکنی که بر اصل خود باشد یعنی در تغییر از زحافات
نشده باشد آنرا سالم گویند و رکنی که در و از زحافات تغییر واقع شود آنرا غیر سالم گویند خواه بزیادتی
حرف باشد خواه بکمی حرف رکن اول مصرع اول را صدر نامند و رکن آخر مصرع اول را عرض
خوانند و رکن اول مصرعه دوم را ابتداء گویند و رکن آخر مصرعه دوم را ضرب قرار دهند و آنچه
در میان این چهار رکن باشد آنرا اشتغاف نام کنند و حرکات ثلاثه را که بهشباع خوانده شود و حرف محسوب کنند مثل الف و
آدم و آندم و آتج و آتج حرف شده و اینها در حرف شمار میکنند مانند کرم و محکم و محرم زیرا که عروضیان حرف تلفظی
در حساب بیکدیگر نهند و تلفظی آنرا گویند که در تلفظ آید و مکتوبی آنکه در کتابت آید و در
تلفظ نیاید مثل و او خود و خویش و های که در بهشباع در لغت بر گردن شکم بود و در اصطلاح
پرو و از خواندن حرکت باشد نوعی که حرف متحرک حرفی دیگر و تلفظ پیدا کند و اینصورت
اکثر در فارسی یکسره اضافت رود چنانکه درین بیت شهر مقام جزو کل آرائش و بوا که
هستی چرخ دیر و شمع کعبه نور ظل سجانی و در لفظ مقام و آرائش و بوا که و چراغ و
و نور باید فهمید که درین شش لفظ سبب دراز و پر خواندن کسره اضافت حرف یا پیدا
گردید همچنان بهشباع ضمه در بیت امیر خسرو **شهر** کرد و لو انصب رایوان و بود و تخت لویا
آدم و من و دونه و ضمه های دونه چنان پر خوانده شد که حرف و او پیدا نمود و قافیه بود

مثال شایع فتح در لفظ آند و آورد طاهر است چنانکه امیر خسرو گوید شهر نیم شبان بیک آبی نذر آور آند
 آور و براتی ز نور در لفظ آید و آورد کتابت سه و چهار حرف هستند و در تلفظ چار و پنج
 پس در علم عروض چار پنج حرف محسوبند **فصل در بیان بحر عروض** جمیع بحر نوزده است
 طویل مدید بسیط وافر کامل پنج بحر جزر بل مدح مضارع مقضب محبت سریع
 جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک سجع بحر نوزده بحر اول یعنی
 طویل مدید بسیط وافر کامل مخصوص شعری عربی و در زبان فارسی و ترکی
 مستعمل نیست و سه بحر خاصه بحر اندا اهل عرب در آن شعر نگونید و اگر میگویند ناموزون
 نماید و آن جدید و قریب و مشاکل است باقی یازده بحر مشترک اند در میان عرب و
 بحر طویل سالم فاعلین مفاعیلن فاعلین مفاعیلن فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین
 بحر بسیط سالم ستفعیلن فاعلن ستفعیلن فاعلن بحر وافر سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 بحر کامل سالم متفاعیلن متفاعیلن متفاعیلن درین پنج بحر شعر فارسی میگویند و اگر میگویند
 ناموزون می نمایند اگر چه حقیقه موزون است قبل ازین اسانده قدیم برین بحر اشعار
 گفته بودند چون مطبوع طبایع نیفتاد گدازند فاما بحر وافر و کامل را که مسدس اند چون
 فارسیان شمن ساخته بران شعر گفتند موافق لجه ایشان نهایت موزون مطبوع
 برآمده و بغایت دلچسپ بنود مثال بحر وافر شمن شعر ز روی دفاغی نگری بحال
 شکستگان خزین + ز راه کرم نمیکذری بحاک ششکان عین + مثال بحر کامل شمن شعر
 پیش جنون پری وشی زده آتشی جگر مرا + نه خیال صبر دل مرا نه هوای عقل سر مرا + اگر تایی
 متفاعیلن بر اساکن گردانند و رکن ستفعیلن بجای آن آرند مضمر گرد و بحر کامل مضمر گویند
 یعنی حرف تایی متفاعیلن بر مضمر گردند و ستفعیلن را بجای او آوردند چنانکه سعدی گوید
 قطعه **بنج الکلی بکماله** + **کشف الدجی بکماله** + **حسنت جمیع خصاله علیک** + **صلو علیک** + **الله**
 بروزن ستفعیلن متفاعیلن است **فصل در بحر سحر** بحر در لغت بمعنی دریاست و در اصطلاح
 عروضیان پاره از کلام موزون و پنج در لغت آواز با ترنم را گویند چون اشعار این بحر را
 اهل عرب با آواز خوش یا ترنم میخوانند پنج نام کردند و ارکان این بحر هشت بار مفاعیلن

و زحاف این بحر که باحق آنها فرو عید ایشوند بازده هستند قبض کف خرم خرب شترند
 قصر بهم جیب زبال تبر بنجمله از حاف مسطوره چهار زحاف آخر از موضوعات عجم اند و
 باقی هفت اول از موضوعات عرب محمد بن عتیس و زحاف هراتت و معاقبت و دیگر درین
 بحر نوشته لیکن فرعی یعنی وزنی از ان نمی بر آید بنج مثنی سلم مفاعیلن مفاعیلن
 مفاعیلن مثالش **شهر** اگر خواهی دل روشن تر از ترک بوس بهتر چراغی در کف هر کس بود
 ضبط نفس بهتر قطع آن اگر خواهی مفاعیلن ولی روشن مفاعیلن تر از ترکی مفاعیلن پس
 بهتر مفاعیلن چراغی در مفاعیلن کفی هر کس مفاعیلن بود ضبط مفاعیلن نفس بهتر مفاعیلن
 قطع در لغت پاره کردن است و در اصطلاح تقسیم نمودن کلمات شعر است بر اکران وزن
 شعر و بجای متحرک و بجای ساکن آوردن پس همچنین دیگر وزن ان اشعار را بشمار
 درست باید نمود بنج مثنی مقبوض مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن قبض در لغت بمعنی گزشت
 و در اصطلاح انداختن حرف پنجم از مفاعیلن بود چون حرف پنجم از مفاعیلن بنید از مفاعیلن
 مانند مثالش **شهر** زبی ز شمع عارض تو داغ بر مه فلک + منور از فروغ حسن تو سماک تا
 سماک + بنج مثنی مکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل + کف در لغت بمعنی نوردیدن
 و امن بر این است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم از مفاعیلن بود چون حرف هفتم از
 مفاعیلن ساقط شود مفاعیلن مانند مثالش **شهر** زبی خط وزی خال و زبی زلف سیاه
 زبی قد و زبی جسم خوش اندام + صدر و ابتداء و عرض و ضرب و خسورین شعر
 همه مکفوف است و اگر رکب آخر قصر کنند مکفوف مقصور شود و قصر در لغت کوتاه کردن است
 و در اصطلاح ساکن کردن لام مفاعیلن بود و چون مفاعیلن مقصور را حذف نمایند یعنی لاا
 مفاعیلن را دور کنند مفاعی شود و فعلون بجایش نهند مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعلون شود
 مثالش **شهر** فسون غمزه نگه سحر مرده فتنه بهر مو + مگر چشم سیاه تو بود بابل جادو + از ب
 مثنی مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن + مثالش **شهر** دیوانه شدم یار این شیار کنیده او را +
 از خواب فراموشی بیدار کنیده او را + از ب مثنی مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 از ب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعلون این بهر دو وزن اگر مابعد مفعول

رکن سالم مفاعیلین و بعد مفاعیلین مفعول اُخرب آید ملت ناموزون نمیشود مثال اُخرب زون
 سعدی گوید **قطعه** ای سیر ترانان جوین خوش نماید + معشوق من هست آنکه به نزدیکی
 ز رشت هست + حوران بهشتی را دوزخ بود اعواف + از دوزخیان پرس که اعواف بهشت است
 اُخرب در لغت ر وزن فرائج بنا گوش است و نیز معنی خرابی هر دو طرف بود و در اصطلاح اند
 میم و نون مفاعیلین است چون از مفاعیلین میم و نون بقید فاعیل ماند مفعول بجایش آید نیز
 مسدس سالم الارکان مفاعیلین مفاعیلین مثالش **شعر** خدا را سوی من کشاید
 خزان گردیده خود را بهاری کن + اگر کفوف نمایند مفاعیلین مفاعیلین شود و بعضی لام اگر قصه نماید
 مفاعیلین مفاعیلین شود و بسکون لام بطریق وقت اگر حذف نمایند مفاعیلین مفاعیلین شود و به تمام کفوف
 و حذف شعر موزون نمیشود مثالش **قطعه** چنان خود را سودا او ساخت + که دست من گریه نام نهست بد بجز
 زلف دراز آن پرریو + کسی حال پریشانم ندانست + عروض و ضربین هر دو شعر مفعول
 و مقصور و محذوف است شیرین خسرو نظامی گنجوی و یوسف زلیخای مولوی جامی و
 تنوی زلالی بر بدین وزن است مسدس کفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مثالش
شعر بت شوق و دم بر دیک ناز + شمعگار جفاجوی سر انداز + مسدس کفوف محذوف
 مفاعیل مفاعیل مفعول **شعر** معشوق تو بسی زار و زارم + ز تیغ نگرست سینه فگارم + اگر خرب
 و قبض مدین بحر جمع گردد مفعول مفاعیلین شود مثالش **شعر** در بحر میرس اند
 تب و تابم + چون زریق تفت رسیده بیا بم + درین شعر صدر و ابتدا اُخرب است و عروض
 ضرب سالم و حشو قبض و اگر قبض و کف و خرب جمع شود مفعول مفاعیلین مفاعیلین گردد و مثالش
 فیضی گوید **شعر** ای درنگ پوی تو ز آغاز + عنقای نظر بلند پرواز + و اگر خرب قبض
 و حذف جمع شود مفعول مفاعیلین گردد و بهم گوید **شعر** رفتی و مرا خبر نکردی + بیکسیم
 نظر نکردی + بدانکه مفاعی محذوف که بدل افعولن است شستن است از مفاعیلین چون
 مفاعیلین با کف کردند مفاعیلین بضم لام شد و چون مفاعیل کفوف + اقصا کردند مفاعیل
 بسکون لام شد چون مفاعیل مقصور را محذوف کردند مفاعی گردید افعولن بجای او آید آخر
 بیشتر کفوف مفعولن فاعیلن مفاعیلین خرم در لغت بمعنی بدنی بریدن است و در اصطلاح

انداختن میم مفاعیلن است چون میم مفاعیلن بنفید فاعیلن باند مفعولن بجای می گویند و از آن وقت در
 یک چشم درین بود و در اصطلاح اجتماع خرم و قبض است در مفاعیلن مثالش خاقانی گوید
 شهر این طفلان بین بشام و شبگیر + انجد خوانان لوح تقدیر + و اگر بجای قصرش حذف
 آرند آخرم اشتر محذوفش گویند مفعولن فاعلن مفعولن مثالش خاقانی گوید شهر بیت
 و ان بلادش بدیت المقدس شهر سوادش بداز آمیزش ارکان این چهار وزن در بیت بدیت
 ناموزون نیست و تحفه العاقین خاقانی و لیلی محزون نظامی بر همین وزن است و اوزان
 رباعی که آنرا دو بیت و ترانه گویند اهل محرم از بحر نزع بر آورده اند و محمد بن عتیس عروضی در ساله
 عروض نوشته که روزی استاد رودکی میرفت در انشای راه دید که کودک با هم جو بازی
 میکنند و بعضی اشخاص خاص را نیز تماشای ایشان مشغول یافت کودک یک یازده ساله
 نهایت بدیع انجبال لطیف الاعتدال مطبوع الحركات مرغوب الاسکات فصیح اللسان
 بلیغ البیان جو زمار انگو انداخت همه جو زنگو در آمدند مگر یک جو زازنگو بیرون رفت
 غلطان غلطان نگوی آمد کودک آن چیه زده قهقهه کردند کودک جو زازنگو در کمال بشا
 گفت مصرعه غلطان غلطان بمیر و دتابن گو + استاد رودکی را این کلمات فصیح و
 بلیغ بنایت پسند خاطر افتاد چون مایل کرد و غور نمود در علم عروض موزون یافت
 بست و چار وزن از بحر نزع استخراج نموده و بدیت گفت و ترانه نام نهاد چنانچه ارباب
 نشاط فارس ترانه سرائی را بسیار دوست میدارند زیرا که نهایت بهوش بر بامی مستمعان
 واقع گردید آیدیم بر تشبیح اوزان رباعی بد آنکه اوزان رباعی که ده ارکان را با هم ضرباوه
 درست کرده اند این است یکی مفاعیلن سالم دوم مفعول اخرب سوم مفاعیلن مقبوض
 چهارم مفاعیلن کفوف پنجم مفعول اهتم اهتم در لغت و ندان پیشین شکستن است و در اصطلاح
 جمع حذف و قصر است چون بحذف لن و بقصر یا از مفاعیلن ساقط شد مفعول باند مفعول
 بجایش آوردند ششم فعل محبوب جب در لغت بمعنی خفی کردن است و در اصطلاح
 انداختن هر دو سبب خفیف از مفاعیلن است چون از مفاعیلن هر دو سبب خفیف بنفید
 مفعول باند فعل بجایش نهادند محبوب شد هفتم فاعل ازل و ازال در اصطلاح اجتماع هفتم و نهم

این اوزان بیت ناموزون نشود برای امده در سطرهای نوشته می آید شاعری گوید رباعی بادل
گفتم که ای لاجوال تو چیست + دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست + گفتا که چگونه باشد حال
کسی + کور بر رضای دیگری باید ز ریت **رباعی** پرسید ز من یکی که معشوق تو کیست + گفتم که
فلان کیست مقصود تو چیست + بشنید و بهای پای بر من بگریست + کز دست فلان کسی تو چون بی
زیت **رباعی** ای تشنه که بلا شهید اکبر + سیراب گلوی تو ز آب خنجر + تو آب نیافتی ز دست
است + امت ز تو آب خواه روز محشر + **رباعی** پشت و رخ دست را نمودم چو نگاه + اسد
بشکل بود گشتم آگاه + گردیدم یقین که بی شک مدد + با چختن است و چختن با اسد + سوای اوزان
مقرر در رباعیات در اوزان دیگر که در آن اوزان شنوی و قصیده و غزل گویند گفتن درست
و قصیده و غزل اگر خواهند در اوزان رباعی گویند درست است و هفت وزن مخصوص
برای شنوی هستند در دیگر اوزان شنوی نگویند بجمله آن هفت وزن دو وزن در بحر هزج
نکور شده پنج وزن در دیگر بحر خواهند آمد **فصل در بیان بحر رجز در لغت** یعنی
اضطراب است چون درین بحر دو سبب خفیف مقدم بر دو مجموع است باضطراب خوانده شود
رجز ششم سالم مستفعلن بهشت بارست مثالش شعر با هر کسی هدم شدم از در و نالان کز دل
با هر که گفتم از دل خونابه گریان کردش + ز حافی که بالصاق آنها درین بحر فروغ جلوه نمود
میگیرند پنج اند خن جن طی قطع اذالت ترفیل و اجزای که پیدای می شوند هفت اند مفاعیلن مخبون
مفتعلن مطوی مفعولن مفعولن مستفعلن ندال مفاعیلن مخبون ندال مستفعلن مفعول
مفاعیلن مخبون مفعولن مفعولن ندال مستفعلن تفعیلن تفعیلن تفعیلان اذالت در لغت این و
گذشتن است و در اصطلاح الف یاده کردن است در میان و تداست تفعیلان شود در بحر ششم
مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفعولن طی در لغت که کردن جامه بود و در اصطلاح انداختن
حرف چهارم است از مستفعلن چون از مستفعلن فارا ساقط گردانیدند مستفعلن شد مفتعلن بجای
نهادند مثالش شعر کردم را در دو غم عشق بتان زار چنان + کز تن من کجا و سبک است
گران تر ز گران + مفعولن مخبون مفتعلن مفاعیلن مفتعلن مفاعیلن مخبون در لغت سرجا
کوتاه کردن است و در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است چون از مستفعلن سین دور نمود

متفعل باند مفاعیل بجای او گذشتند مثالش **شعر** خال بجایش یکی زلف سیاه فاعله چون
 نشو هم سیر او دانه یکی دوام دو درین شعر چار رکن مطوی و چار رکن مجنون است چون مطوی
 مجنون را قلب کنند مجنون مطوی شود و مفاعیل متفعلن مفاعیل متفعلن مثالش **شعر** چنان
 بیاورن آن قمر چنین سر سبزیم که هر کجای نگرم در اید او در نظرم چون دور کن از منم سالم
 رجز و در کنند سمس سالم گرد و متفعلن متفعلن متفعلن مثالش **شعر** روزم شدید و عزت
 ای ماه رو به مانند زلف و محبت ای ماه رو به سمس قطع الضرب العروض متفعلن متفعلن
 قطع در لغت بریدن است و در اصطلاح اسقاط حرف آخر مستفعلن چون نون از مستفعلن با و قطع
 مستفعل باند مفعول بجای او آورند مثالش **شعر** دارم تی سنگین دلی عیاری به غارتگر
 عاشق کشتی خو خوار می + سمس مفعول الضرب العروض متفعلن متفعلن ترفیل در
 لغت دراز کردن و امن بود و در اصطلاح زیاد کردن سبب خفیف است یعنی دو حرف و
 و مجموع متفعلن استفعلاتن شود مثالش **شعر** دارم یکی زبیا بکارتی تند خوئی + شیرین
 لیلی رخ مرغوله موئی + سمس مطوی متفعلن متفعلن متفعلن مثالش **شعر** حشیم و فاز تو مرا
 بودی + حیث که بی چشم نمودی تو مرا + سمس مطوی مفعول متفعلن متفعلن مفعول مثالش
شعر شوق شکار جفاجوی من + که کند آه نظرسوی من + مطوی مجنون الضرب و العروض مفاعیل
 متفعلن مفاعیل مثالش **شعر** بحال من تا نظری نموده + در طرب خوش برخم نشوده + مجنون
 مطوی مثال الضرب و العروض مفاعیل متفعلن مفاعیل مثالش **شعر** مرا نظر تا بخت فتاده
 شکل چمن از نظم فتاده است اذالت در لغت دراز کردن و امن است و در اصطلاح زیاد کردن
 الف بود و در متفعلن مفاعیل مثال الف سباع و گیکه اوز این بحر که ثقیل تر بودند و
 اشعار کمتر یافتیم نو ششم **فصل در بیان بحر رمل** رمل در لغت حصیر بافتن است چون
 اصل این بحر فاعلاتن است یک سبب خفیف اول و یک سبب خفیف آخر و تند مجموع در مثالش
 گویا اسباب خفیف و تند مجموع را با هم بافته اند بنا برین رمل نایش کردند و زحافی که با لحاق آنها و
 منتهی میشوند و انداختن کف شکل حذف قصر قطع شصت اسباع ربع جحف رمل شصت سالم
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش **شعر** میخیزد و گوید **شعر** شکل دل بردن که تو داری

نشاند و لبري را به خواب بند بیاخت چیت کم بود جادوگری را در مل ثمن مکفوف فاعلاتن فاعله
 فاعلاتن فاعلاتن مثلث شش لاله درواز تبدیل بر سر ستر شگفت و داغداران
 شب این گل دیگر شگفت و در مل ثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 شش خوب سیدانم تعافلهای مایه خویش را به خون نمی سازم بر پیش انتظار خویش را بر مل ثمن
 مشکول سالم الضرب العروض فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن سکن در لغت و ست
 پالستق و اب ست و در اصطلاح اجتمع ضمن و کف ست چون بجن الف فاعلاتن و کف ست
 فاعلاتن بقیه فعلات گردید مثلث شش و شش و یک گذر گشت ششم که گذر کنی نکردی و بنظر گشت
 گذشت که نظر کنی نکردی و در مل ثمن مشکول مسبوغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن
 ثمن مخبون فاعلاتن فعلات فاعلاتن فعلات و در مل ثمن مخبون مسبوغ فاعلاتن فعلات
 فاعلاتن چنانکه درین بیت طبیعت گر چه در ناز و لطافت شه خوبان جهانی و بین ار نه گاه
 تو گاهی کنی از لطف و در صدر و ابتدا ای فاعلاتن فعلات و در مل ثمن مخبون فاعلاتن فعلات
 فعلات اگر محذوفش کنند فاعلاتن فعلات فعلات فعلات شود و کسور العین مثال هر دو شش و شش
 حور و پری با تو بهنگام خرام و صورت حور و پری نقش بهر گام کنی و در مل ثمن مخبون
 فاعلاتن فعلات فعلات فعلات قطع در لغت بریدن ست و در اصطلاح سه حرف آخر
 فاعلاتن و در کردن و ناقبش ساکن گردانیدن ست چون از اسقاط حروف مذکور
 فاعل ماند فعلن بسکون عین قائم مقامش کردند و اگر مقطوع را سیج کنند فاعلاتن فعلات
 فعلات فعلات بسکون عین شود درین هر چهار وزن اگر آخر کن فعلات و فعلن یکسر
 عین و فعلن و فعلان بسکون عین در مضارع جمع شود و اشعار ناموزون نشود مثال هر دو
 قطعه شدر زری بر قیاب ز لب شیرین جانان و فعلات هم نه مایه بدشنام کنی و جمله
 نه خطایح و پاد بر کاب آمد حسن و وعده بوسه هنوز از خط و پیغام کنی و در مل ثمن مخبون
 فاعلاتن فعلات فعلات فاعلاتن فاعلاتن سیلی باشد که هر چه پیش آید باید از اسبیل حجاب
 گویند و در اصطلاح آنست که چون فاعلاتن را ضمن کنند فاعلاتن شود و گاه فاعلاتن فعلات
 بیند از ندن ماند فاعلاتن شش و شش و یک گذر گشت ششم که گذر کنی نکردی و بنظر گشت

ده زحاف میشود مثنوی موقوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات چون مفتعلن باطنی کردند مفتعلن مثنوی
 لغوی اصطلاحی لفظی در بحر بحر گفته شد و وقف در لغت باز استادن است و در اصطلاح ساکن کردن
 حرف مفعول است رکبی که در و وقف واقع شود آنرا موقوف گویند چون تایی مفعولات ساکن کردند و او
 بطی ساقط گردید مفعولات شد فاعلات بجای او نهادند درین بحر چهار رکن مثنوی و چهار رکن مثنوی موقوف
 هستند مثالش **شهر** ای بس زلف تو خورده قسم زلف تو در چشم سیه مست تو مست شراب هلاور و اگر
 این بحر مکسوف گردانند مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن که در کسف در لغت بمعنی پاشیده بریدن است و در
 اصطلاح دور کردن حرف مفعول از مفعولات است چون تایی مفعولات یکسف در افتاد و او مفعولات
 بطی مفعلا گردید فاعلن بجای او نهادند مثالش **شهر** کسیت که وقت سخنا داک ماتم زده باشد
 صف ترکان و لشکر بر چیده ده و اگر مثنوی مجزوع کنند مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع مجزوع
 جزم در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف از مفعولات است چون
 هر دو سبب از مفعولات افتادات باقی ماند فاعل بجای او آوردند و اگر آنرا مثنوی مخور نمایند مفتعلن
 فاعلات مفتعلن فاع شود چه خبر در لغت گلو بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب
 خفیف تایی مفعولات است چون لا مانع بدل آورد با اجتماع جذع و خبر شعر ناموزون نمیشود و خبر
 گوید **شهر** عذر جبار تو نیست دم من ایچرخ اگر گلک منداز تو بود می چه نیستی به مصرعه اول مثنوی
 مجزوع است و مصرعه تایی مثنوی مخور مثنوی مخون مکسوف مفتعلن فاعلن فاعلن فاعلن
 درین بحر شبهه آنست که این قطعه افضل الشعر ایضا قافی مثنوی بسیط است این خیال باطل است
 چه که در بحر بسیط فاعلات نیامده و درین بحر فاعلات است دیگر آنکه بجای مفتعلن مفتعلن مفعول
 و مفعولن هم آمده قطعه مذکور که قافی این است هر دو بحر باید فهمید و باوزان مذکور پی باید برد
قطعه کسیت که پیغام من شهر شر و ان برد و یک سخن از من بدان مرد سخندان برد و گوید جاقانیا
 این همه استوب چیست بدید هر که گوید و و بیت نسبت بجاقان برد و مثنوی مفعول مفتعلن
 مفتعلن فاعلن ترخیل در لغت دراز کردن و اسست و خراسیدن است و در اصطلاح زیاده کردن سبب
 خفیف است بر و نه مجموع آخر رکن است مفتعلن مفتعلن و مفعولن چون دو حرف در آخر سه رکن باید
 خود است مفتعلن مفتعلن فاعلاتن گرد و مثال مثنوی مفعول **شهر** نقل بهاران کوه و بیابان گلشن

کرو سربا پد ساقی مېوش درمه نوکن مهر درختان از دل مینا + شمس مطوی مفعول مقصود مفعلات مفعلات
 مفعلات مفعلات اگر مژد و فاش کنند مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 آن مه دور تروغ سلیمان ریخته پر + باز نیاید نامه بری یک صبا هم رفت که رفت عود من این شعر
 مژد و فاش مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 شود مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 چون مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 ای دلبرم + خون جگر چون غنچه تا کی خورم + مسدس مطوی مقصود مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 شعر یک نفسم بی تو نیست عیش و طرب + میگردد روز و شب بر چ و لقب + دیگر اوزان این
 بسا یقین تر بودند و در فارسی کم استمال اند الفید قلم نیادوم **فصل در بیان بحر**
 مضارع از کان این بحر مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 و مشارکت است چون این بحر با بحر مشبیهت دار و مضارع نام یافت و زحاف آن ده است
 کف ترم خرب قصر تخنق حذف سلس قبض سباع مثنی مکفوف مقصود مفعلات مفعلات مفعلات
 فاعلات مثالش شعر صبا بوی زلف یار سحر سوی من ریساند + و ناغم شمیم ناز بهر عطسه بر نشاند
 مفعلات مکفوف است و فاعلات مقصود و اگر مژد و فاش کنند مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 مثالش شعر صبا گر بکوی او روی یک سحر زمین + بگو گزیت غمت دلم سوخت و ترم + فاعلات
 مژد و فاش مثنی مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 در خاک و خون پیچیدم + آمد قد تو یادم از سر و دل بریدم + مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 فاعلات مفعلات فاعلات مثالش شعر ساغر کسان ز بزمش یار به چه است باشد + کز نیم
 قطره جاش از خولش تن بریدم + ضربان شعر مثنی مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 مفعلات مفعلات مثالش شعر ای تیغ ابروت سر اند از اهل ایمان + وی خنجر نگاه خور ز برق
 رختان + مثنی مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 صد و چو قطره نیسان شسته ام + مثنی مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات

فاعلات مفاعیل فع مثال سلوخ استاد گوید شاعر عاشق شدیم بران بت ناسازگار مصمم
 و ملو باغم او کردگار مثال مطوس شاعر تنها به تیر غزه نه دل دوست او که آتش فراق مرست
 او با اگر در میوزن بجای خرب خرم هتال کنند وزن رباعی شود سفل در لغت پوست کشیدن بود
 و در اصطلاح حذف دو سبب خفیف فاعلاتن و ساکن کردن عین بحر که را چون فاع را از فاعلات
 کشند گویند سلوخ کردند و طس در لغت بمعنی سقوط است و در اصطلاح تطوینست بابر دو سبب فاعلاتن
 چون فاعلاتن از فاعلاتن ساقط گردید فاعلاتن بجایش آوردند درین بحر فع مطوس است و در بحر هزج
 ابر مسدس سالم مفاعیل فاعلاتن مفاعیل مثالش شاعر غنچه ای هم یکدم از تو جدا باشم و تو بجا
 همراه من هر کجا باشم مسدس مقبوض مفاعیل فاعلاتن مفاعیل مثالش شاعر هر کجایی تو
 رفتن کجا شود و زنا توانی مگر از خدا شود مسدس تخنیق مفعول فاعلاتن مفعول مثالش
 شاعر دارم بدر و جبرش بیایی بهر چه باشد بیجوابی مسدس اخرب تخنیق مقصور مفعول
 فاعلاتن مفعول مثالش شاعر آن بوی فالکاری دل برد و زیر قدم بخواری بسپرد و در عوض
 ضرب این شعر مفعول تخنیق مقصور و صدر ابتدا اخرب است درین دوسه وزن شعر کم گویند زیرا
 تقبل تر اندازن عین در رساله خود نوشته که تخنیق در لغت گلو باز گرفتن است و در اصطلاح فاعلاتن تمام
 خرم و در اشعار عرب خرم در ابتدای شعر روانداشته اند و فارسیان در جمیع اجزای بیت جایز دانسته اند
 چون مفعول از مفاعیل مشتق است اگر در اول مصرعه خواهد بود آخر خواهد گفت و باقی در جمیع
 تخنیق نام خواهد کرد و فصل در کج مقضب مقضب در لغت بریدن چیزی بود از چیزی
 چون این بحر را از منسرح بریده اند مقضب نام کردند و زحاف آن پنج اند طی جنین قطع نفع مرست
 و فروع آن فاعلات مفاعیل مفعول شتی از مفعولات مفعول شتی از متفعول است و در کان
 اصلی این بحر مفعولات متفعول است مفعولات متفعول مثالش شاعر منسرح ز داغ جگر دنیا لم زور
 الم + جوا انجم شب تا سحر خون گریم زانده و غم + مشن مطوی فاعلات متفعول فاعلات متفعول
 چون مفعولات را طی کردند فاعلات شد چنانچه گذشت در بحر منسرح و چون متفعول را طی کردند
 گردید چنانچه گذشت در بحر هزج و در میوزن همه ارکان مطوی اند مثالش شاعر هیچ دتاب زلف بت
 بفرار کرد مرا سبیل ریاض جان بفرار کرد مرا + مشن مقطوع فاعلات مفعول فاعلات

این است فعل را قطع نمودند یعنی نون را از و بریدند مستعمل شد مفعولن بجای او آوردند مثالش **شهر**
 چه در شب جملش جانشینهاست + بوسه لب جایش آب زندگانیهاست + درین وزن وین وین
 مفعولن مفعولان هر دو درست است و مراقبت درین بحر در میان فاعل و اوست یعنی اگر او مساطق شود فاعلجا
 واند باند و اگر فاسطق شود و او بجا خواهد ماند و مراقبت لغت یکدیگر نگاهد اشتراک معنی اصطلاحی ظاهر ترست و مراقبت
 می نیاید ز خاف مرقوم خارج است و شعری قدیم بحکف تمام چه بیت در مسند من شمن این بحر گفته بودند نهایت
 و اگر آن تر نمودند مثل شعر وزن فاعلات متفعّل فاعلات متفعّل چنانکه ترقیم یافته چون از مفعولات و او
 حذف کردید مفعلات شد فاعلات بدل او آوردند همچنان فاعلی مفعولات را ساقط کردند و عوض مفعولات
 مفعول شدند و گفتند مفاعیل متفعّل مفاعیل متفعّل مثالش **شهر** درم برده صنایع را لایمانه انهم + این
 در غلطان بسبب سنگ چون نه نمید بدانکه اکثر شعرا عربی فارسی درین بحر مفعولات مفعولات مفعولات
 متفعّل است و گوید **مصرع** ترک خوب دی مرا گو چنان خوش نشی + مفعول فاعلات متفعّل تمام
 و الضرب است و گوید **شعر** دست باز دار از دم + ورنه جان تن گسدم + مفعول مفعولات متفعّل مثالش
شعر چاکستی از نگه چشمیست که بگینم اگر طبیعت شتاء نامل شعر گفتن بر زبان شید مفعول
 و شمن نبوده بگوید احتیاج شرح ندارد **فصل در بیان بحر محبت** احتیاجی لغت نیاید بر کتب
 چون این بحر از بحر خفیف برآورده اند باین اسم موسوسش دند اصل این بحر متفعّل فاعلات متفعّل فاعلات
 و زحاف آنست ضغن آه خرد قطع ربع محبت اسباب تشعیت شکل و فروع آن که از متفعّل برآورده اند فاعلات
 فاعلات مفاعیل است اینجا فاعلات برآورده اند فاعلات فاعلات فعلن یکسور العین فعلن فاعلات یکسور
 مفعول فاعلات است شمن مخبون مفاعیل فاعلات مفاعیل مثالش **شهر** بهر شک نیست که از شیم
 زار لرزد و لرزد و دل من است که از درد یار لرزد و لرزد و شمن مخبون مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل
 فاعلات مخبون محذوف مفاعیل فاعلات مفاعیل فعلن مثال هر دو وزن وین وین بیت **شهر** بسو
 میکند رفتم بای بهت دل به بشوق گوش گوش و بدوق دوش بدوش بدوش و بدوش این بیت
 محذوف است و ضرب مقصور مخبون مقطوع مفاعیل فاعلات مفاعیل فعلن یکسور همین مجنون بسو
 مفاعیل فاعلات مفاعیل فعلن مثال هر دو وزن بیت **شهر** چگونه کار بسا مان برادر و زبده که داو شوق
 بسا مان کار من آتش چو وض این بیت بسو است و ضرب مقطوع شمن ششت مخبون مقصور مفاعیل مفاعیل

مفعول فاعل فعل مثالش عفی گوید شجره عریضه بنجم اگر زلف شان بنیاید سفید گردد زلفش شادمان است
 معنی شجیت لغوی مطلق در بجزر بل گفته شد ساختن مفعول از فاعلاتن بجای ترکیب است بعضی گویند که
 فاعلاتن عین اساقط کردند و بجای فاعلاتن مفعول آوردند و بعضی گویند که لام را حذف کردند و بجای فاعلاتن
 نهادند و زجاج نحوی گوید که نزدیک من بهتر است که فاعلاتن را اول مخبون کنند و بعد ازین عین بسکن
 گردانند فاعلاتن شود بسکون عین مفعولن قائم مقامش سازند مخبون مخبوف مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
 و مخبوسن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاع و مخبون شکل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن مخبونن مفاعیلن فعل مفاعیلن
 فعل ربیع در لغت مال گرفت کسی بود و در مطلق اجتماع خبر است و قطع چون فاعلن با قطع کنند فاعل
 بسکون لام ماند و چون فاعل را خبر کنند فعل ماند پس فعل از فاعلن ربیع است بدانکه این چهار وزن
 و دیگر دو سه اوزان این بحر ثقیل بودند و بخواندن ناموزون می نمودند سبب کمال ثقل است چنانچه قد
 طبع آزمائی کرده شعر گفتند بطیوع طبلان نیفتاد و شعوی متوسطین و متاخرین توجه بآنها نکرده اند
 چند ابیات امثله در رسائل عروض نوشتند لهذا را قلم الحروف بحر ریایات است که در دست
 و در بیان بحر سریع سریع در لغت شتد کردن است چون این بحر شتاب خوانده شود با
 نام کردند و اصل این بحر مستفعل مستفعل مفعولات است و باروز حاف آن شش اندکی ضمن جمل
 کسف صلم اجزای آن که از مستفعل شتقی اند مستفعل مفاعیلن فاعلن مفعولن است و آنچه از مفعولات آمده
 فاعلاتن فاعلن فعلن فاعلاتن بسکون العین است سدس مطوی موقوف مستفعلن مفعولات فاعلاتن
 مستفعلن را طی کردند مستفعلن شد و چون مفعولات را طی و وقت کردند فاعلاتن گردید و اگر این مطوی
 موقوف را کسوف نمایند مستفعلن مستفعل فاعلن شد و مثال هر دو درین بیت شبنم باری خود مرد
 ره عشق نیست دژده چه باشد که بگردون برسد و مطوی مقطوع مکسوف مستفعلن مفعولن فاعلن شاکش
 گوید شجره سیم سنگل در پنهان بود و یارم سنگل بیم اندرست و و گاهی بجای مستفعلن مطوی مفعولن مقطوع
 می آید مثالش نظمی گوید شجره سیم الله الرحمن الرحیم هست کلید در گنج حکیم و مطوی صلم مستفعلن مستفعلن
 بسکون عین مثالش شجره بر لب آبد جان ای جان و چند کنم شام و سحر افغان و صلم در لغت گویند
 از کتبش برید است و در مطلق حذف و در مفعولات است چون از مفعولات و در ساقط شد مفعولان فاعلن
 آمد و دیگر دو سه اوزان این بحر مثل مخبون مکسوف مفاعیلن فاعلن مخبون مکسوف مستفعلن مستفعلن

بکسر صین مطوی مخبون کسوف فعلین فعلین فاعلین که با اجتماع جنین و علی از مستفعلین فعلین برآید مطوی مطوی
 اگر دیو خیل در لغت تناسلی عضو و فساد عقل است و در علم طالع اجتماع جنین و علی در مفعولات است چون مفعولات
 از اجتماع جنین و علی مفعولات شد از آنکه کسوف کرده معلا شد فعلین بجای ایشان نهادند و اصل کلام آنکه درین اوزان شعرا قافیه
 بسیار آید و در جای تصیده و غزل درین اوزان ندیده شد مگر ابیات عربی با فراط تمام و سبب و مقصیده و غزل
 اوزان ثقات **فصل در بیان بحر جدید جدید** یعنی نو پیدا شوند است چون این بحر از بحر قدیم
 جدید گویند و غریب نیز نامند اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلین زحاشن فقط ضعیف است مثالش **شعر**
 بهر خیم گوی که فردایت خوش کنم چند فردایت شاید فردا کنی بحر جدید مخبون فاعلاتن فعلاتن مفاعلاتن مثالش **شعر**
 هنار و میو دیدم ز خود شدم و گلی از باغ تو دیدم ز خود شدم و مرغ مخبون مفاعلاتن مفاعلاتن و بار مرغ مقصود فاعلاتن
 مستفعلین و بار شعر فارسی مرغ قدما گفته اند و متوسطین متاخرین بطریق استله نوشته اند نه قصیده و غزل یا شانه
 گفته باشند بنظر این بحیف نگاشته **فصل در بیان بحر قریب** و در بیان این جهت گویند که قریب یا نه تحلیل
 بعضی قدوت شده اصل این بحر مفاعلاتن فاعلاتن مثالش **شعر** سرم از عرش بالا زنگذاری اگر گوئی که
 هستی ز بند گانم گویند که بعد تحلیل این بحر بعضی ازین بحر ضعیف تر بحر جودان شده زحاشن اندک خرم خرم خرم
 خند قریب کفوف مفاعلاتن فاعلاتن مثالش **شعر** بودای سر زلف شکبار پد پد پد هم تیره دور کار +
 آخرت کفوف مفعولات فاعلاتن مثالش استاد گوید **شعر** پیونم از خون آب دیده چون تو ز کسان بمانم +
 آخرت کفوف مقصور مفعولات فاعلاتن اگر میزدنش کنند مفعولات فاعلاتن علی شود مثالش **شعر** امرو
 بسوی یک نگاه کرد و راسی بلش که آه من + آخرت خرم مفعولات فاعلاتن استاد گوید **شعر** باز آمد یارم بشاید +
 کی باشم شاد اگر کنون باشم + مفعولات فاعلاتن نیز آمده **فصل در بیان بحر خفیف** این بحر از بحر اصلیت
 ارکان اصلی آن فاعلاتن مستفعلین فاعلاتن است و بار زحاشن ضعیف جنین مفعولات مقصود ضعیف حیف است
 و فرج آن از فاعلاتن است اند فاعلاتن فعلین کسوف و العین فعلین سکون العین فاعلاتن مفعولات فاعلاتن و از مستفعلین
 مفاعلاتن مخبون فاعلاتن مفاعلاتن مثالش **شعر** غم و رنجی که دیده ام ز تو جانان نشنیدم ندیده ام بجهانیت +
 فاعلاتن مفاعلاتن مثالش سنا گوید **شعر** تو اگر واقفی بضر و عروف بدلتش کن بست چار و عروف مخبون بکسوف
 فاعلاتن مفاعلاتن مثالش **شعر** از تو مجبور ساختند مرا به سخت بخور خند مرا به مجنون قطع فاعلاتن مفاعلاتن
شعر و آن در سینه انگیزی ارم سیخته سوزان چو آتشی ارم مخبون مفعولات مفاعلاتن مثالش **شعر** بکاشش

نورده بحر آورده اند در زبان ترکی و پہلوی بسیار استعمالند و شعرا و نویسندگان متأخرین بسبب قیام ایران
 اشعار نمایت که هیچ قصیده و غزل درین بحر رنظر اقامه ننماید مگر چند بایسته طور و در اکثر اشعار قدیمین بطریق مشهور
 عروض مدیه شد بنا بر علییه حاف و فروع آنها خوشتر ضرورند استم لیکن اسامی بحر معارضگان اصلی بقلم می رسم
 اگر طالعین فنی تحقیقات منظور بشود در رسائل متداوله این علم مثل غایت العروضین بهرام سرخسی و کما
 محمد بن عتیس و وضعی ملاحظه فرماید بحر صریم مفاعیلن فاعلاتن دو بار بحر کسبه مفعولات
 مفعولات است تفعیلن دو بار بحر بدیل است تفعیلن تفعیل فاعلاتن دو بار بحر قلیب فاعلاتن
 فاعلاتن مفاعیلن دو بار بحر حمید مفعولات است تفعیلن مفعولات دو بار بحر صغیر مفعولات
 مستفعلن دو بار بحر صمیم فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بار بحر سلیم تفعیلن مفعولات مفعولات
 دو بار بحر جمیم فاعلاتن تفعیلن تفعیلن دو بار گویند که دائره این بحر عبد الله قرشی استخراج نمود
 نام آن منکسه نهاده باب دوازدهم در علم قافیه بدانکه قافیه شتی از قفاست و قفا
 و قفود لغت و بنال کسی قفن بود مطابق آیه کریمه وَ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِمْ وَ در مصطلح کلمه بود که
 آخر شعر واقع شود و بران معنی شعر تمام گردد پس چنانکه موزونیت شعر موقوف بر علم عروض است همچنان
 انعقاد شعر مخصص بر علم قوافی درینصورت دانستن این هر دو فن شاعر را ضرورت و عبارت از قافیه
 حروف و حرکات کلماتی است که در آخر شعر واقع شوند و بنای شعر بران استحکام باشد و رعایت آن آسان
 بود در جمیع ابیات و متقل نباشد در تلفظ و معنی و اگر متقل نباشد در تلفظ آن لفظ بمعنی مختلف بود چنانکه
 لفظ بهادر عربی بمعنی روشنی و در فارسی بمعنی قیمت اجتماع آن جانزست و قافیه از یک حرف و دو حرف
 ناشی حرف است یعنی نزدیک بعضی تمام کلمه قافیه بود و نزدیک بعضی فقط یک حرف آخر کلمه که آنرا
 روی گویند و بعضی حرف ناقص روی را نیز در قافیه شمارند مثل بر و تر و در و کر و شراب و کباب
 بیدار و پندار و جفا کار و وفا دار و لفظی که محتمل بدو معنی باشد قافیه آن در یک شعر جمع نمودن بسیار
 مستحسن است بلکه از قبیل صنایع پندارند چنانکه شیخ سعدی گوید شهر غلام آبکش باید خوشتر آن
 بود بنده نازنین خشت زن + ردیف در لغت بمعنی سوار است که بر یک اسب پس سوار نشیند
 در مصطلح کلمه بود که مابعد قافیه در آید چنانکه خاقانی گوید شهر گردون خط بلنگ گرد و گلیه
 نفس ننگ گرد و + شعری که ردیف داشته باشد آنرا شعر موقوف بدال شد و گویند و شعر ب

در ویست نداشته باشد فقط قافیه داشته باشد آخر شعر متغی خوانند چنانکه درین بیت سعدی شعر
 در اقصای عالم بگشتم بسی + بستر بدم ایام با هر کسی + در اشعار عربی ردیف نمی باشد خاصه
 بحکایت فصل در بیان حد و قافیه ها و قافیه که القافیه نیز گویند بالاتفاق است
 شعر اول آن در مکارم و اگر آمد متر کب + پس از آن شد متر که متواتر متر ادب مکارم
 قافیه بود که چهار حرف متحرک باشد و یک حرف آخر ساکن چون گفتش و گفتش و این چنین کلمه سی
 فاصله گیری گویند برخلاف عربی در شعر فارسی آمده مکارم در لغت بمعنی انبوهی است و در
 اصطلاح جمع شدن چهار حرکت در یک کلمه باشد متر کب قافیه بود که در دست حرکت جمع کرد
 مثل شکند و کند و این با فاصله صغری خوانند تر کب لغت برینم شستن بود و در اصطلاح کلمه
 رباعی بود که در دست حرف متحرک و یک حرف آخر ساکن باشد متر ا ر ک قافیه بود که در دست
 حرف متحرک و یک حرف ساکن باشد چون زند و کند و این در مجموع است متر ا ر ک در لغت بمعنی
 دریافتن است و در اصطلاح دریافتن دو متحرک است یک ساکن را متواتر قافیه است که کف
 متحرک در میان دو ساکن بود چون کردی و بردی متواتر در لغت پایی شدن است و در اصطلاح
 گرفتن دو ساکن یک متحرک را پس و پیش متر اد ف قافیه باشد که دو ساکن بهلوی یکدیگر
 باشد مثل چو شان و خوشان متر اد ف در لغت با هم شدن است و در اصطلاح با هم شدن دو حرف
 ساکن است در یک قافیه فصل در بیان حروف قافیه حروف قافیه بقول محمد بن عتبی
 خوانند که در سبب ششصد و پانزده هجری یکی از اکابر علمای علم و صنایع و قوانین بوده است
 اول روی یعنی حرف آخر قافیه و چهار حرف مقدم روی و چهار حرف موخر و جمعی و یک
 مقدم بر روی اندازین بیت دریافت باید نمود شعر تاسیس و خیل و ردیف اصل
 ردیف و گریست ردیف زائد + روی حرف اصلی آخر کلمه بود که چون آنرا از کلمه
 گردانند کلمه مذکور از معنی خود بیفتد و روی را از ردیف گرفته اند و در اسیما نی را گویند که در
 بیشتر ابیات ترابند چون استواری قافیه ازین حرف است آن منسوب کردند تا سبب
 الفی بود که ماقبل روی در آید و در میان روی و او یک حرف متحرک باشد چون هاتق و قاتق
 درین بیت شعر زبیدی عقل تو کثافت دقائق + خنی طبع تو و صاف هاتق + تاسیس بمعنی بنا

نهادن است چون بنای این قافیه برین حرف است تا سبب نام کردند و خیل خریف متحرک دریا
 روی و تکیست چنانکه بای تحتانی در حقائق و دقایق اختلاف حرف و خیل و فارسی
 جائز است یعنی قافیه باطل و معطل بسبب و منزل و محفل خواهد آمد چنانکه درین بیت مرز اصحاب
 شعر غیر حق را نمیدیدی ره در حرم دل چرا به میکشی بر صغیر هستی خط باطل چرا در اشعار عربی رعایت
 حرف خیل سجد و اجابت است برخلاف فارسی و اگر در ابیات فارسی رعایت و خیل لازم نداشت
 بسبب حسن بود و در شعر عذوبتی پیدا شود و خیل معنی دخل گفته است چون این حرف در میان دو
 ساکن دخلی دارد و دخل منسوب کردند در فارسی این حرف را حاکم گویند و به تسمیه شایسته
 روف و قسم است روف اصلی روف نازند روف اصلی آنست که ماقبل روی مفرد
 یعنی غیر موصول یکی از حروف علت بود و حرکت او از جنس او باشد چون شباب شمره
 و ظهور و غفور و حبیب نصیب مثال الف شعر زمان بهار است و عهد شباب بگناه
 ساقی نخوردن شراب + مثال او شعر کسی که باده گلزننگ ظهور نوشت + بلوچ
 جبههستان هو الغفور نوشت + مثال بای تحتانی بلالی گوید + شعر سرنیتا شمره
 حبیب + هر چه آید بر سر من یا نصیب + انقسم شعر را مرد روف مفرد اصلی گویند
 بسکون رای مهمله ماقبل مضموم بدانکه حرکت او و یابد و گونه است معروف و مجهول
 و آنرا شبعه و بلینه نیز گویند حرکت معروف چون ضمه معلوم و مفهوم و کسره تیره
 میر و حرکت مجهول مانند ضمه شور و زور و کسره شمشیر و شیر شعرای زبان فرس و پیغمبر
 و چه متاخرین قافیه معروف و مجهول جائز داشته اند مثال ضمه معروف و مجهول
 سعدی گوید شعر بجزم در آن حال معلوم شد + چو داؤد کاهن بروموم شد مملوک
 جامی در رساله قوافی نوشته که قافیه معروف و مجهول چنانکه اسمعیل درین رباعی
 بسته نبایدست که حسن اجنبیت رباعی این است رباعی بادل گفتم که باری بید
 نیکی که ز من دوری بیار من نزدیکی بادل گفتم که بادهان وز لغش غم نیست + میسازم
 پتنگ و تار یکی + در تصانیف مولوی رحمة الله علیه بکثرت این قافیه آمده چنانکه در
 یوسف زلیخا میفرماید شعر کلیدی را که شد و نداشت از موم + بود کار کلید موم معلوم

مثال کسر معروف و مجهول مرزا صائب گوید شعر ای زبون در حلقه
 بسیر زلفت شیر ما + سر بصر ادا ده چشم خوشت نخیر ما + روف زانند
 روف زانند برو و نوع ست روف زانند مرکب روف زانند مفرد روف زانند مرکب
 حرفی بود که ماقبل روی مفرد و مابعد روف اصلی باشد و آن شش حرف اند +
 شعر روف زانند شین منقوط است و رای ممله + زان پس آند فاکسین ممله هم فاک
 نون + اجتماع روف اصلی و روف زانند روف مرکب گویند چون روف اصلی بود
 زانند پیوندد روف اصلی مفرد گویند و محمد بن عتیس این روف مرکب را روی مضاعف
 نوشته و ملا جلال سیروی آورده در تصویرت حروف قافیه ده میشوند و این حروف
 شش گانه ساکن را مجاورت حرف روف اصلی روف زانند گویند و اگر از روف اصلی
 خالی باشند حرف قید خوانند روف نگویند مثال هر یک از شش حروف مرقومه زین
 الفاظ باید فهمید داشت کاشت گوشت روشت قافیه گوشت در زبان درسی نیاید
 مگر سعدی در گلستان روشت آورده معلوم نیست کدام زبان است کار د آر و
 لفظ مؤو هم قافیه ندارد یافت تافت کوفت روفت شیفت فرغیت آراست
 پیر است دوست پوست زلیت گریست ساخت باخت سوخت دوخت ریخت
 بیخت نشاندخت انداخت لفظی که در اجتماع نون با و ماقبل مضمووم و بیای قبل
 مکسور بود در فارسی نیاید و اینست که نوشتم تا از اصل کلمه نیست تمثیلاً برای دریافت
 مبتدی ترقیم نمودم زیرا که در لغت صحیح و درسی نون جز با الف جمع نشود و روف
 زانند مفرد حرفی بعد ساکن که ماقبل روی در آید و از حروف قید و روف اصلی نباشد
 چون قوس فردوس علم و علم و عقل و نقل و حیر و ستر و نعل و لعل و اصل و فصل بدانکه
 در قوافی مروف چنانکه التزام روف اصلی ضرورت همچنان التزام روف زانند مگر
 بعضی الف روف اصلی را بطریق اماله بابتدیل نموده آورده اند چون از حساب
 و از رکاب کعب سعدی گوید شعر بقدرت نگهدار بالا و شیب + خداوند دیوار
 روز حساب به نظای گوید شعر بغوغای لشکر در آمد شکیب + که دست از عثمان

پا از کرب فصل در بیان حروف قید باید است که چون قافیه از حروف ردیف
 اصلی و حروف شش گانه ردیف زائد مرکب ظالی باشد حروف ساکن با قبل روی را حروف قید
 گویند و حروف قید بالاتفاق ده اند یکی درین شعر جمیع شعر با و خا و را و ز او سین و شین و غنین
 فانون با میدان یقین به مثال هر یک حرف چون ابر صبر رخت سخت کرد در دغم چرم
 جست بست خشت گشت لغز لغز گفت رفت رنگ سنگ قمر نه الزام حرف قید در قافیه
 مثل الزام ردیف مذکوره واجب و لازم است مگر منوچهری بسبب تنگی قافیه اختلاف کرده
 رباعی منوچهری رباعی نوروز در آدای منوچهری + بالاله سنج و با گل حمی + مرغان زبان گرفته
 یکسر بکشت از زبان سوری + درین رباعی در قافیه با و با که حرف قید است میم جمع نموده و یضا
 شاعری که از اساتذہ قدیم است میگوید شعر هر وزیر و مفتی و شاعر که آن طوسی بود + چون ^{نظام الملک} ا
 و غزالی فردوسی بود + درین شعر و او طوسی قبل مضموم از حروف ردیف اصلی است و او فردوسی
 قبل مفتوح ردیف زائد مفرد یعنی غیر موصول بر دوف اصلی بضرورت تنگی قافیه جمع نموده لیکن
 درست نیست و پیر و نمی باید نمود و اگر شاعر اضرورت افتد و به تبدیل حرف قید محتاج شود باید
 رعایت قرب مخمخ نموده بحرف قرب المخمخ بدل نماید تا عیب شعر پوشیده ماند و مستقیم آن ظاهر
 نگردد چنانچه شیخ سعدی قرب مخمخ حای حلی و های هوز درین شعر نگذاشته شعر یک طایفه
 صباحی + بهتر ز هزار مرغ و مای + فردوسی گوید شعر چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی +
 خداوند نام و خداوند نبی + همچنین عدل و فضل و فضل و نسل و زلف و عوف و ابر و غمر و ابرو باشد
 بسبب قرب مخمخ چنانکه درین بیت سعدی شعر که ای شاه آفاق کسری تعبیل + اگر من
 نام تو مانی بفضل + و جمع نمودن و آوردن اصلی و آوردن زائد در یک بیت روا
 مثل نور و حور و غور و حور آیدیم بر تشیخ چار حرف که با خبر روی الملق میشوند و آن درین
 بیت جمع اند شعر آن چار حرف بعد روی گر کنی شمار + وصل است و هم خروج مزید است
 ناز و وصل حرفی باشد که بحرف روی ملحق باشد و آن بقول محمد بن عقیس عروضی ه است
 شعر هست الف بهم تا و ال سین شین + میم و کاف و نون و ها و یادگر + الف تدا و
 و فاعل زیاد چون خداوند او پروردگار او شود او رود و او گوید او یار او احمد او محمود او خ

بن جمیع الفایدا الف وصل است که بروی ترکیب یافته مثال تایی فوقانی چون موبت و روت
 مثال دال ساکن مضارع چون ماند و راند و مثال سین مہملہ چون بامست و شامست
 ہم روی است و سین وصل و تاء خروج مثال نشین منقوط چون پایش و رایش مثال میم
 چون نہ محرم و نہم مثال کاف چون دروک و طفلاک مثال نون چون بودن و سودن مثال
 تایی مہملہ چون نموده و ستوده مثال یایی تحتانی چون کبابی و شرابی این حرف را وصل
 برای آن گویند کہ بروی موصول شود خروج حرفی بود کہ بحرف وصل پیوندد و معنی
 بدان تمام شود چنانکہ درین بیت سعدی شہر مراد ما نصحت بود و گفتیم + حوالہ خدا
 کردیم و فیتیم + تایی گفتیم و رفتیم رویت و یا وصل و میم خروج این حرف را خروج برای
 آن گویند کہ از حرف وصل بواسطہ او برآیند حرفی بود کہ بحرف مطلق نمایند چنانکہ
 درین بیت شہر جان من بروی از ان میجویمت + گرترا یا میم بہ از جان گویمت +
 و او در قافیہ این بیت رویت و یا وصل و میم خروج و تاء فید این حرف را مزید برای آن
 کہ بہ خروج زیادہ شدہ است تائزہ حرفی باشد کہ مزید پیوندد چنانکہ درین بیت شہر
 بگویش گوہر نایاب دل گم گشتہ جویش + بدامن خاک بدو آریم و زار شکتیدہ شویش +
 درین شعر وادرویت و یایی اول وصل و یایی ثانی خروج و میم مزید و کشین تائزہ بعد از
 ہر قدر حرف خواهد آمد تائزہ خواهد بود انجین قافیہ در فارسی کم واقع میشود و تائزہ مشتق
 از تائزہ است نواز یعنی رسیدن است چون این حرف از غایت قافیہ کہ مزید است گذشتہ باین
 گردید **فصل در بیان حرکات قافیہ** اعراب قافیہ بالا اتفاق کشش اند و
 درین قطعہ جمع قطعہ کشش بود اعراب بند قافیہ + رس و شبنام است و دیگر جذو ہم +
 باز توجیہ است و مجری و نفاذ + یا و دار این جملہ را ای محترم رس حرکتی بود کہ متبیل
 الف تاسیس بہند مثل عاقل و ناقل فتح عین عاقل و نون ناقل کہ ما قبل الف تاسیس واقع
 شدہ رس است و ای حرکت را رس برای آن گویند کہ الف ساکن را اظہار ساخته و رس
 بمعنی ظاہر ساختن چیزی بہان بود و نیز رس چاہ کہنہ و خواب را گویند کہ از عمارت
 نشانی نہاشتہ باشد **اشباع** حرکت و خیل است کہ در میان رومی و تاسیس آید

چون کسره قاف ماقبل و فتمه و فتحه نیز چون تغافل و تطاول و تارک و شارک و تهلان
 حرف و خیل اسانده فارس جائز داشتند چون کو اکب و مراتب و مصاعب و مگو اغب
 قصیده سلمان ساوجبی برین توانی مشهورست و اگر رعایت و خیل با الف تاسیس در
 جمیع ابیات لازم دارند مثل شمال و حضائل ماقبل و فاکل نهایت ستم حسن بود این حرکت
 اشباع برای آن خوانند که در میان دو ساکن واقع شده چه در حرکت ماقبل و زب
 اصلی و ردیف زائد است چون شد اب و خراب فتحه زای مملکه هر دو لفظ حد و مست و ضمه
 کاف کوی و سین سوی و کسره قاف رقیب و نقیب نیز مثال حرکت ماقبل و ردیف زائد
 چون فتحه رعد و سعد و ضمه نقل و نقل و کسره علم و حلم فارسیان حرکت قبل حرف قید
 نیز خذ و گویند چون تخت و سخت و شکفت و شتفت و کشت و بشت بدانکه هرگاه
 قافیه بحر قیام موصول خواهد شد اختلاف حد و جائز خواهند داشت چنانکه خاقانی گوید
 شهر بیست بشکل نیست به یا منشا رست حلقه گشته + این شعر در صفت چاه زب
 این را قافیه الا و راق حرکت ماقبل حرف قید را در کلام اسانده مختلف یافته لیکن در قافیه
 روی موصول مثل بسته و بسته و گرفته و گرفته نه در قافیه که روی آن موصول باشد
 و در کلام خاقانی بر روی غیر موصول اختلاف حرکت ماقبل حرف قید دیده شد چنانکه
 درین بیت شهر پر نم شده آفتابش از پشت + رشتناع و دهن دریده چون پشت
 سواهی این شعر در تحفه العرافین خاقانی اختلاف این حرکت بشعر دیگر هم دیده شد مگر
 در حقه نظامی سواهی قافیه ستم و بگر قافیه ندیده شد و شعری متاخرین صلا در کلام
 خود نمی آرند **توجیه** حرکت ماقبل روی ساکن بود که آنرا روی مقید گویند و اختلاف
 آن جائز نیست مگر وقتی که حرف وصل بدو پیوند و در روی ساکن متحرک گردد چنانکه
 عوفی گوید **نظم** با حسن و جمال تو پری را + دعوی نرسد برابری را چشم تو
 بیکگاه جادو + آموخته سحر سامری را + این حرکت را توجیه از پیر آن خوانند که بر روی
 روی ساکن طرف ماقبل خودست **محرکی** حرکت روی متحرک است که آنرا روی متحرک
 اختلاف آن صلا را نیست بعضی بطریق اعتراض نوشته اند که از خواجہ حافظ درین

۱۲۲

اختلاف مجری واقع شده شعر صلاح کارگی و من خراب کجا بهین تفاوت ره
 از کجا است تا کجا باطن غالب این اتم الحروف آنکه شاید اهل اعتراض بای خراب
 مثل بای آب کباب ساکن فهمیده اند این بای خراب ساکن نیست متحرک است زیرا که
 لفظ خراب عربی است دیگر آنکه علامه رخشدری در باب ضرورت شعر قطعه گفته
 و در آن قطعه ده ضرورت شعر بیان نموده جمله آن یکی این است که اگر شاعری در
 ساکن راست حرکت حرف متحرک را ساکن ننماید درست است و این را تصرفات شاعری گویند
 و به صورت از خواجۀ حافظ در قافیه غلطی شده دیگر آنکه کلمات موقوف الاواخر فارسی هرگاه در سطر
 مصرعه و بیت واقع میشوند متحرک میباشد و بر حرف متحرک رکن تقطیع میشوند و هرگاه که
 آخر مصراع می درآیند حکم ساکن دارند این حرکت مجری برای آن خوانند که جریان او از حرف
 روی بحرف و صلت نفوذ حرکت حرف و صلت هرگاه بحرف خروج پیوند چون
 افکنیم و بشکنیم بیای متحرک و میم ساکن درین بر دو لفظ نون حرف و بیت بای خطاب
 حرف وصل و میم خروج بسبب لصاق خروج بای وصل که ساکن بود متحرک گردید و متحرک
 گشتن حرف وصل در فارسی چندان لازم نیست اگر بای خطاب افکنیم و بشکنیم را بای
 جمع خوانند حرف وصل که همان حرف یاست ساکن باند و میم متحرک گردد و حرکت را انتقال
 برای آن گویند که چون حرف وصل متحرک شود نفوذ میکند بحرف خروج **فصل در بیان**
اصناف قوافی قافیه بر دو قسم مقید و مطلق مقید آنست که حرف
 روی ساکن یا غیر موصول باشد چنانکه درین بیت عنی شعر ای طعن فلک نوشته بجم
 وی زلف صبا بریده در دم + بدانکه قافیه مقید بر چند نوع است مقید مجرد چنانکه گذشت
 و مقید مردف مردف اصلی چنانکه درین بیت نظامی شعر توتلی کافریدی ز یکقطره آب +
 گلهای روشن تر از آفتاب + و مقید مردف مرکب چنانکه درین بیت سعدی شعر شنیدم
 که پیری کبخی نده داشت + سحر دست حاجت بجای بر فراشت + و قافیه این بیت تار و پود
 و سبب مردف زائد و الف مردف اصلی و مقید مردف زائد مفرد چنانکه درین بیت نظامی
 بشهر پیاد دل افروز در بلج بود + کز و سبک گل را دهن تلخ بود + لام تلخ و بلج زائد

مفروضت مقید بحرف قید چنانکه درین بیت نظامی **شعر** شود برگ ریزان ز شاخ بلند + و انان فغان
 زو شود در و مند + حرف ال ویت و نون با قبل ال حرف قید **مطلق** قافیه مطلق بر سینه نوح است
 مطلق مجرد چون کوه و برات و مطلق موصول چون ز کونتم و براتم مثالش **شعر** شب که از نقدیم دست
 ز کونتم دادند + گریه و ناله جانسوز براتم دادند + درین شعر تار ویت و سیم وصل مطلق غیر موصول آنکه
 حرف روی بواسطه اضافت ظاهر گردد و چنانکه درین بیت **شعر** در خاک بس پدید دل بقرار ما +
 سیاه گشت تخته سنگ هزار باد اجتمع قافیه موصول غیر موصول حاضر است چنانکه درین بیت **شعر**
 نیست قدش همسر سوس + کاه بطوبی چه برابر بنی + قافیه اجازت قافیه بوده که بحرف قریب المخرج
 تبدیل شده آید چون خرا و نهاده خرا در اصل خراط بود بمعنی چوب تراشیده طاسبب قریب مخرج
 بدل ال بدل مثل خطشه و خدش چنانکه درین بیت ظهوری **شعر** فرز راز استفتاش خرا +
 رنده کرد دست کجروی ز نهاده عاین چنین قافیه را در منتخب اللغات و صراح در تشریح معنی جواز
 قافیه اجازت نوشته دیگر قافیه شعبه که باشباع حرکت حرف روی حرف ساکن بتلفظ پیدا
 و نکات است نیاید چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید **شعر** کرد و نوا نصیب ایوان بود بخت لوا آدم کن
 دونه + های هله دونه باشباع ضمه قافیه بود که دید قافیه تجزیه قافیه بود که جزوی از اجزای کلام قافیه
 نمایند و جزوی را ردیف گردانند یعنی در یک کلمه قافیه هم ردیف کنند و جمیع اسامیه این قافیه را بنهند
 الحق بسیار سخن ناید چنانکه آصفی گوید **شعر** آمد غبار خط و بران لب نگوشت + خالیت و حیثین
 بروشت + سایم شب فراق تو بر چرخ تیر آه + ریزان شراره نیست ز آسم که سونش است بهشت
 است هر دو لفظ علمی هستند جز اول سونش را قافیه نکود و رونموده و جزو ثانی را با است ربط داده و ردیف
 ساخت هم او گوید قطعه می کنانکه عکس اجدائی نیست + غرض تجلی حسن خود نمائی نیست + قریب
 طعنه کن و یا رنار و عشوه کین + که آن چه رسم بدو این چه طوفه آئینی است + از آئینی آئی قافیه جدا کی
 خود نمائی ساخته و بی را با است پیوسته ردیف نموده همچنان بعدی گوید **شعر** کی در بیابان گلی نشسته
 یافت + بردن از روتق رحلتش یافت + کمال گوید **شعر** ز بی زینل ترک کرده لاله ریده + آینه زان
 عکس است سر زیده + هم او گوید **شعر** خشمش دلش قربان می کند + زان روی سعدی از آفت کارد و قصید
 این شعر بهار و نگار قافیه است و لفظ رود درین شعر ال کار در با است پیوسته و لفظ ساو کار قافیه باو کار

فنام

DUE DATE

۲۹۱۵۵

۲۲ ۸۸

